

ایران‌نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی

مقاله‌ها:

از آذربایجان تا خلیج فارس	جلال متینی
ماجرای تحریم ابومسلم نامه	ذبیح الله صفا
یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی برمثال شاهنامه (۳)	جلال خالقی مطلق
یادداشت (۲)	احسان یارشاطر
رو بین تنی در اندیشه ایرانی	ژاله محمود

برگزیده‌ها:

از آواز شقایق تا فراترها: نگاهی به شعر و نقاشی سهراب سپهری	کریم امامی
--	------------

نقد و بررسی کتاب، بتوسط:

«توپ مرواری»، و «یراسته ایرج بشیری»	حسن کامشاد
«بیست و سه سال: بررسی کارنامه سیاسی محمد»، ترجمه انگلیسی	پال اسپراکمن
«واژه‌های پزشکی پارسی ذخیره خوارزمشاهی و راهنمای...»	دکتر کورش امیرجاهد
«دیوان فضل الله عمید لویکی»	حشمت مؤید

ایران نامه

مجله تحقیقات ایران شناسی
از انتشارات بنیاد مطالعات ایران

مدیر:

جلال متینی

بخش نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

دانشگاه شیکاگو

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک

راجر سیوری، دانشگاه تورنتو

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران

محمد جعفر محبوب

سید حسین نصر، دانشگاه جورج واشینگتن

احسان یارشاطر، دانشگاه کلمبیا

بنیاد مطالعات ایران که در سال ۱۳۶۰ (۱۹۸۱ م) برطبق قوانین ایالت نیویورک تشکیل شده و به ثبت رسیده، مؤسسه ای است غیر انتفاعی و غیر سیاسی، بمنظور مطالعه و تحقیق درباره میراث فرهنگی ایران و نگاهبانی از آن و انتقال آن به نسلهای آینده. بنیاد مشمول قوانین «معافیت مالیاتی» امریکاست.

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران نامه» با ذکر مأخذ مجازست. برای تجدید چاپ تمام یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

Editor, Iran Nameh
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

بهای اشتراک

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۲۴ دلار، برای دانشجویان ۱۵ دلار، برای مؤسسات ۴۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست بشرح زیر افزوده می شود:

با پست هوایی ۱۵ دلار

با پست عادی ۶/۸۰ دلار

ایران نامه

سال پنجم، شماره دوم، زمستان ۱۳۶۵

مقاله ها:

- ۱۹۷ جلال متینی از آذربایجان تا خلیج فارس
۲۳۳ ذبیح الله صفا ماجرای تحریم ابو مسلم نامه
۲۵۰ جلال خالقی مطلق یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی برمثال شاهنامه (۳)
۲۸۶ احسان یارشاطر یادداشت (۲)
۳۰۲ ژاله محمود رو بین تنی در اندیشه ایرانی
برگزیده‌ها:

از آواز شقایق تا فراترها: نگاهی به شعر و نقاشی

- ۳۲۶ کریم اهامی سهراب سپهری
نقد و بررسی کتاب:

«توپ مرواری»، نوشته صادق هدایت

- ۳۴۷ حسن کامشاد و ایراستار: ایرج بشیری
«بیست و سه سال: بررسی کارنامه سیاسی محمد»،

- ۳۵۴ پال اسپراکمن نوشته علی دشتی، ترجمه اف. آر. سی. بگلی
«واژه‌های پزشکی پارسی ذخیره خوارزمشاهی و
۳۶۲ دکتر کورش امیرجاهد راهنمای...» نوشته دکتر جامی شکیبی گیلانی
«دیوان عمید، از فضل الله عمید لویکی»،

- ۳۶۷ حشمت مؤید مُرتبه داکتر نذیر احمد

- ۳۷۴ کتابها و مجله‌هایی که به «ایران نامه» اهداء گردیده است

نامه‌ها و اظهارنظرها:

- ۳۷۶ «بَرمایه یا پُرمایه»: جلال خالقی مطلق، «نکاتی چند درباره مقاله
فریدون»: د. منشی زاده، «پارسی گویان در اصطلاح غزالی»: حسین
فرهودی، «در باره علوم عربی»: ذبیح الله صفا، «سعدی و عالمان دین»:
یکی از خوانندگان ایران نامه.

ترجمه خلاصه مقاله‌ها به زبان انگلیسی:

شماره مخصوص
ملک الشعراء بهار

(آبان ۱۳۶۵ - اردیبهشت ۱۳۳۰)

بمناسبت یک صدمین سال ولادت

بهار

شاعر، نویسنده، محقق، و منتقد نامدار معاصر ایران

چهارمین شماره سال پنجم

ایران نامه

به چاپ مقاله‌هایی درباره ملک الشعراء بهار اختصاص یافته است

«انسیکلوپدی ایرانیکا»

ENCYCLOPAEDIA IRANICA

زیر نظر

احسان یارشاطر

استاد تحقیقات ایرانی در دانشگاه کلمبیا

با همکاری

گروهی از دانشمندان ایرانی و خارجی

جلد دوم

پنج دفتر بشرح زیر منتشر گردیده است:

Anamaka - Anthropology	دفتر اول
Anthropology - 'Arab Mohammad	دفتر دوم
'Arab Mohammad - Architecture IV	دفتر سوم
Architecture IV - Armenia and Iran IV	دفتر چهارم
Armenia and Iran IV - Art I in Iran	دفتر پنجم

ناشر

Routledge & Kegan Paul Ltd.
14 Leicester Square
London, WC2H 7PH

خودآموز و یدئویی

خواندن و نوشتن فارسی

سکونت چند میلیون ایرانی و افغانی در کشورهای گوناگون دنیا و عدم دسترسی فرزندان این قوم پراکنده به آموزش فن خواندن و نوشتن فارسی نه تنها موجب جدایی همیشگی آنان از فرهنگ و ادب فارسی می گردد، بلکه دیوار کنونی تبدیل به بارویی بلند از عدم تفاهم متقابل بین دو نسل پی در پی خواهد شد. به منظور پیشگیری از این فاجعه، کانون پارسیان برای فارسی زبانانی که از نعمت خواندن و نوشتن فارسی بازمانده اند، سیستم خودآموز نوینی بر اساس کتابهای فارسی متداول با بکارگیری تکنولوژی و یدئویی پدید آورده است.

این روش خودآموز، آموزگار مجرب و کلاس فارسی را بر روی صفحه تلویزیون خانه می آورد و فرزندان آن تحت نظارت شما و فارغ از رفت و آمدهای وقت گیر، از فرصت کوتاه روزانه تا تعطیلات دراز مدت سود می جویند و با درس گیری از این نوارهای آموزنده خواندن و نوشتن فارسی را در زمان دلخواه خود می آموزند. برای متقاضیان بروشور جامع ارسال خواهد شد.

PARSIAN CENTER

10408 Lee Highway

Fairfax, VA 22030

U.S.A.

Tel: (703) 352-4440

از آذربایجان تا خلیج فارس

مقدمه

تغییر نام شهرها و کشورها نه در جغرافیای جهان امری بی سابقه است و نه معلول علتی واحد. گاه این تغییر نامها در چارچوب سیاست داخلی کشورها انجام می‌پذیرد چنان که در دوره رضاشاه پهلوی ارومیه، استرآباد، بندر انزلی، بارفروش، ترشیز، تون، دزداب، سخت سر، بندر محمره، مشهد سر بترتیب رضائیه، گرگان، بندر پهلوی، بابل، کاشمر، فردوس، زاهدان، رامسر، بندر خرمشهر، بابلسر^۱ نامیده شدند، و در دوره حکومت آیت الله خمینی نیز از جمله با تکیه بر اصل کلی زدودن لفظ «شاه» از همه چیز و همه جا، و همچنین با توجه به بعضی موضوعهای سیاسی دیگر نام بندر پهلوی، رضائیه، بندر شاه، بندر شاهیپور، شهبسوار، کرمانشاه بترتیب به بندر انزلی، ارومیه، بندر ترکمن، بندر امام خمینی، تنکابن، باختران تغییر داده شد، همان طوری که پس از پیروزی انقلاب کمونیستی در روسیه هم نام شهرهای سن پترزبورگ،^۲ تزاریتسین Tsaritsine،^۳ و دوشنبه،^۴ به لنین گراد، استالین گراد، و استالین آباد تغییر یافت، و چون استالین رهبر معروف آن کشور درگذشت و مخالفان به بر شمردن سیئات اعمالش پرداختند نام دو شهر اخیر بترتیب به ولگا گراد و دوشنبه برگردانیده شد. گاهی هم نامهای جدید، بضرورت و پس از اتحاد چند کشور با یکدیگر، و یا بعد از تجزیه سرزمینی بر سر زبانها می‌افتد. مثال

مورد اول، جمهوری متحده عربی است مرکب از کشورهای مصر، سوریه، یمن در فاصله سالهای ۱۳۳۷ - ۱۳۴۰ / ۱۹۵۸ - ۱۹۶۱،^۵ و مثال مورد دوم شبه قاره هندست که از سال ۱۳۲۶ / ۱۹۴۷ تا کنون کشورهای هند، پاکستان، بنگلادش... در آن تشکیل شده، و از همین گونه است کشورهای آلمان شرقی و آلمان غربی، کره شمالی و کره جنوبی، ویتنام شمالی و ویتنام جنوبی (که در سالهای اخیر بصورت کشوری یکپارچه درآمد)، جمهوری خلق چین و تایوان (فرمز). چنان که نام دهها کشور ریز و درشتی که در قاره آفریقا - در مستعمرات وسیع سابق کشورهای اروپایی - در سی چهل سال اخیر به استقلال رسیده‌اند، نیز همه از این مقوله است؛ کشورهایی با جمعیت یک صد هزار تن تا نود میلیون نفر. آنچه باختصار تا کنون درباره تغییر نامهای جغرافیایی برشمردیم نتیجه فعل و انفعالات سیاسی داخلی هر یک از کشورها بوده است و یا حاصل دخالت و حمایت آشکاریا پنهان قدرتهای خارجی.

ولی در چند قرن اخیر، در مواردی که کم نیست - کشورهای مقتدر اروپایی در مستعمرات و مستملکات (به معنی عام کلمه) خود نامهای رایج بعضی از شهرها را - با وجود داشتن تاریخی کهن - نیز به کلمه‌های اروپایی تغییر داده‌اند، ظاهراً بدین مقصود که بمرور ایام، گذشته‌های تاریخی این گونه شهرها را از اذهان ساکنان آن نواحی بزدایند. چنان که فی المثل نام شهر گنجه - مولد نظامی گنجوی - پس از آن که به تصرف روسیه تزاری درآمد، به یلیزابتوپل Yelizabetopol، و سپس در حکومت اتحاد جماهیر شوروی به کیروف آباد Kirovabad تغییر داده شد.^۶ شاهد و مثال برای این گونه تغییر نامهای جغرافیایی بسیارست و بهترین محل برای مطالعه آن، قاره آفریقا است که ما در اینجا برای نمونه تنها به کشور زبیر Zaire (= کنگو بلژیک = کنگو لئوپولد ویل) واقع در آفریقای مرکزی اشاره‌ای می‌کنیم. در این سرزمین تا پیش از اعلام استقلال، به شهرهایی بر می‌خوریم با نامهای لئوپولد ویل - Leopoldville، استانیلی ویل Stanleyville، الیزابت ویل Elisabethville، و کوسترمنزویل Costermansville که همه یادگار دوران استعمار بلژیک در آن منطقه است. نخستین شهر به نام لئوپولد دوم، پادشاه بلژیک نامگذاری گردیده بوده است، و دومین شهر به نام استانیلی کاشف این سرزمین. بدیهی است پس از آن که این منطقه استقلال یافت، همچنان که نام کشور از کنگو به زبیر تغییر داده شد، نام چهار شهر مذکور در فوق نیز بترتیب به کینشاسا Kinshasa، کیسانگانی Kisangani، لوبومباشی Lubumbashi، و بوکاوو Bukavu تغییر یافت.^۷ از ظواهر امر چنین بر

می‌آید که با استقلال حقیقی و یا صوری این گونه کشورها، رفته رفته همه نامهای جغرافیایی غیر بومی از این سرزمینها زدوده خواهد شد.

کار تغییر نامهای جغرافیایی به آنچه گفتیم محدود نمی‌شود. زیرا در قرن حاضر برخی از کشورها به شیوه‌های دیگر و برای مقاصد سیاسی و «شیطانی» دیگری نیز به تغییر اسمهای جغرافیایی دست زده‌اند. بدین صورت که گاه کشوری، ناگهان، نام قدیمی و شناخته شده بخشی از سرزمینهای تحت تصرف خود را تغییر داده و نام یکی از استانهای کشور همسایه را بر آن نهاده است، که در بادی امر بسیار شگفت می‌نماید. و یا آن که بهنگام بروز اختلاف بین دو کشور، یکی از دو طرف دعوا، در عصری که سازمان مللی وجود دارد و سخن از حرمت میثاقهای بین المللی هم در میان است، برای پیشبرد مقاصد سیاسی خود و ضربه زدن به حریف، نام تاریخی منطقه‌ای را با سابقه چند هزار ساله‌اش، با یک نطق یا اعلامیه، و یا با تشکیل یکی دو کنفرانس تغییر می‌دهد و نامی «من در آوردی» و صد در صد غلط و مغرضانه بر آن می‌نهد. این نام جدید، نخست با جبار در کتابها و روزنامه‌ها و رادیوها و تلویزیونهای کشور ذی نفع پی در پی تکرار می‌شود، و سپس نوبت به کشورهای دوست یا هم پیمان یا هم زبان آن کشور می‌رسد که با توجه به مصالح سیاسی خود، و بعنوان نشانه همبستگی با آن کشور، بر نام تاریخی منطقه مورد اختلاف قلم می‌کشند و نام جدید را بکار می‌برند، و در مرحله آخر نوبت به برخی از دیگر کشورها و مؤسسات بازرگانی، علمی، فرهنگی، و هنری وابسته به آنها می‌رسد که با توجه به حساسیت کشوری یا کشورهای ذی نفع، و با علم به این که نام جدید نادرست است، آن را به نشانه دوستی و تأیید سیاست کشور مورد نظر و بمنظور بهره برداریهای سیاسی و اقتصادی بکار می‌برند، و مؤسسه‌های فرهنگی و علمی و هنری یا موزه‌های وابسته به این گونه کشورها نیز به امید برخورداری از کمکهای مالی کشور یا کشورهای ذی نفع در بکار بردن نام جدید بر یکدیگر پیشی می‌گیرند.

ایران در هفتاد سال اخیر، در چند نوبت محل آزمایش این گونه تغییر نامهای جغرافیایی بوده است و از این نظر در بین کشورهای جهان وضعی کاملاً استثنائی دارد. مقصود از نگارش این مختصر، مطرح ساختن حقایق تاریخی در باره این ماجراست. و چون برخی از کشورهای خارجی مستقیماً در این کار دست داشته‌اند، برای پی بردن به علل اقدام آنها، اشاره‌ای کوتاه به برخی از حوادث مهم این دوران، تا آنجا که به موضوع مورد مطالعه ما در ارتباط است، ضرور می‌نماید. نگارنده بی آن که مدعی استقصای

کامل در این باب باشد، فهرست وار به ذکر اهم این وقایع می پردازد:

شکست روسیه تزاری در جنگ جهانی اول و پیروزی انقلاب کمونیستی و در نتیجه تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در آن کشور. بزانو درآمدن امپراطوری مقتدر عثمانی مدعی خلافت اسلامی، در همین جنگ. از این امپراطوری بزرگ تنها دولت جمهوری ترکیه باقی ماند و متصرفاتش تحت قیمومت کشورهای فاتح در جنگ درآمد. جنگ جهانی اول این حقیقت را به ثبوت رسانید که در دنیای فردا بی «نفت» کاری نمی توان کرد، پس دست اندازی به سرزمینهای نفتخیز ابعاد تازه ای پیدا کرد. خلع سلسله قاجار و آغاز سلطنت پهلوی در ایران. سیاست کلی این سلسله مبتنی بر قدرت بخشیدن به حکومت مرکزی، قلع و قمع قدرتهای محلی، تکیه بر ناسیونالیسم و نوسازی ایران و جبران عقب افتادگیهای قرنهای پیشین بود. آغاز اختلاف ایران با عراق در شط العرب. شروع جنگ جهانی دوم. اشغال ایران از طرف انگلستان و اتحاد جماهیر شوروی. استعفای رضا شاه پهلوی و تبعید وی به آفریقای جنوبی از طرف انگلستان. آغاز سلطنت محمد رضا شاه پهلوی. تأسیس رسمی حزب توده در ایران، حزب طرفدار شوروی و مورد حمایت کامل آن کشور. عدم تخلیه ایران از قوای شوروی پس از پایان جنگ جهانی دوم همراه با حمایت مستقیم از حزب دمکرات آذربایجان که در صدد کسب خود مختاری برای استان آذربایجان بود. حل مسأله آذربایجان به نفع دولت ایران. با پایان جنگ جهانی دوم، امریکا بعنوان یکی از دو ابر قدرت در صحنه سیاست جهان ظاهر گردید. استقلال یافتن مستعمرات. رویارویی اتحاد جماهیر شوروی و امریکا بعنوان دو ابر قدرت در سراسر جهان. دامن زدن به تعصبات دینی، قبیله ای، قومی، ملی، ایدئولوژیکی، و فرهنگی در بین ساکنان مستعمرات دیروزی و دیگر کشورها بمنظور شعله ور ساختن آتش جنگهای منطقه ای در گوشه و کنار دنیا بتوسط قدرتهای بزرگ و فروشندگان اسلحه.

از طرف دیگر با تشکیل دولت اسرائیل در ۱۳۲۷ / ۱۹۴۸ در سرزمین فلسطین، فلسطینیان از زادگاه خود آواره شدند و کشورهای عرب زبان که از عمر اکثر آنها دو سه دهه بیش نمی گذشت برای مبارزه با اسرائیل در جبهه واحدی قرار گرفتند و از «ملت عرب» و «ناسیونالیسم عرب» و «سرزمینهای عربی» سخن بمیان آوردند و در چند جنگ تمام عیار با اسرائیل روبرو شدند و سرانجام بخشی از سرزمینهای خود را از دست دادند. در این حادثه، پای اتحاد شوروی نیز به خاورمیانه باز شد. چون به خواسته های فلسطینیان توجهی نشد، آنان حربه هوایما ربایی، گروگانگیری، خشونت و ترور را بکار

گرفتند که از آن نیز نتیجه‌ای عایدشان نشد. حاصل آن که کشور کوچک اسرائیل، با یاری بی قید و شرط امریکا و برخی از کشورهای دیگر، بصورت صحنه گردان و عامل اساسی حوادث در خاورمیانه درآمد. و اما حوادث دیگر: ایران در سال ۱۳۳۰ / ۱۹۵۱ در زمان نخست وزیری محمد مصدق نفت خود را ملی کرد و چند هزار کارشناس انگلیسی را اخراج نمود. در ۱۳۳۱ / ۱۹۵۲ با کودتایی حکومت سلطنتی مصر واژگون شد. در ۱۳۳۵ / ۱۹۵۶ جمهوری مصر کانال سوئز را ملی کرد و درگیر حمله نظامی اسرائیل، انگلیس و فرانسه شد. در ۱۳۳۷ / ۱۹۵۸ نیز به عمر حکومت سلطنتی عراق با کودتای نظامیان پایان داده شد و از این پس اختلافهای مرزی ایران با عراق شدت یافت. در سالهای بعد سیاست مستقل ایران در برابر جبهه گیری کشورهای عرب زبان با اسرائیل، اعلام بحرین بعنوان استان چهاردهم ایران در حالی که تحت الحمايه انگلستان بود، ایجاد روابط نزدیک با کشورهای میانه‌رو عرب زبان مانند عربستان سعودی و لبنان، توجه خاص ایران به پر کردن جای خالی انگلستان در خلیج فارس از سال ۱۳۴۷ / ۱۹۶۸ (پس از آن که انگلستان اعلام کرد در سال مذکور قوای خود را از شرق کانال سوئز بیرون خواهد برد)، تکیه بر اصل تأمین امنیت خلیج فارس بتوسط کشورهای این منطقه نه قدرتهای دیگر، ایجاد روابط نزدیک با شیخ نشینهای خلیج فارس، اقدام به پیاده کردن قوا در جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابو موسی پس از امضای قرار دادی با شیخ شارجه... موجب گردید که کشورهای تندرو عرب زبان مانند مصر و سوریه و عراق و لیبی ایران را به سلطه جویی در خلیج فارس متهم کنند. برخی از این کشورها روابط خود را نیز با ایران قطع کردند و به دشمنی با ایران پرداختند و مخالفان رژیم ایران را پناه دادند. در گیر و دار این حوادث بحرین استقلال یافت، قرارداد ۱۳۵۳ / ۱۹۷۵ الجزایر به اختلافهای ایران و عراق بر طبق نظر ایران پایان داد. با تغییر رژیم سلطنتی مشروطه و برقراری جمهوری اسلامی در ایران، بار دیگر عراق به مخالفت با ایران برخاست و قرارداد الجزایر را لغو کرد و ایران را مورد تجاوز نظامی قرار داد که اکنون بیش از شش سال از آغاز آن جنگ می گذرد...

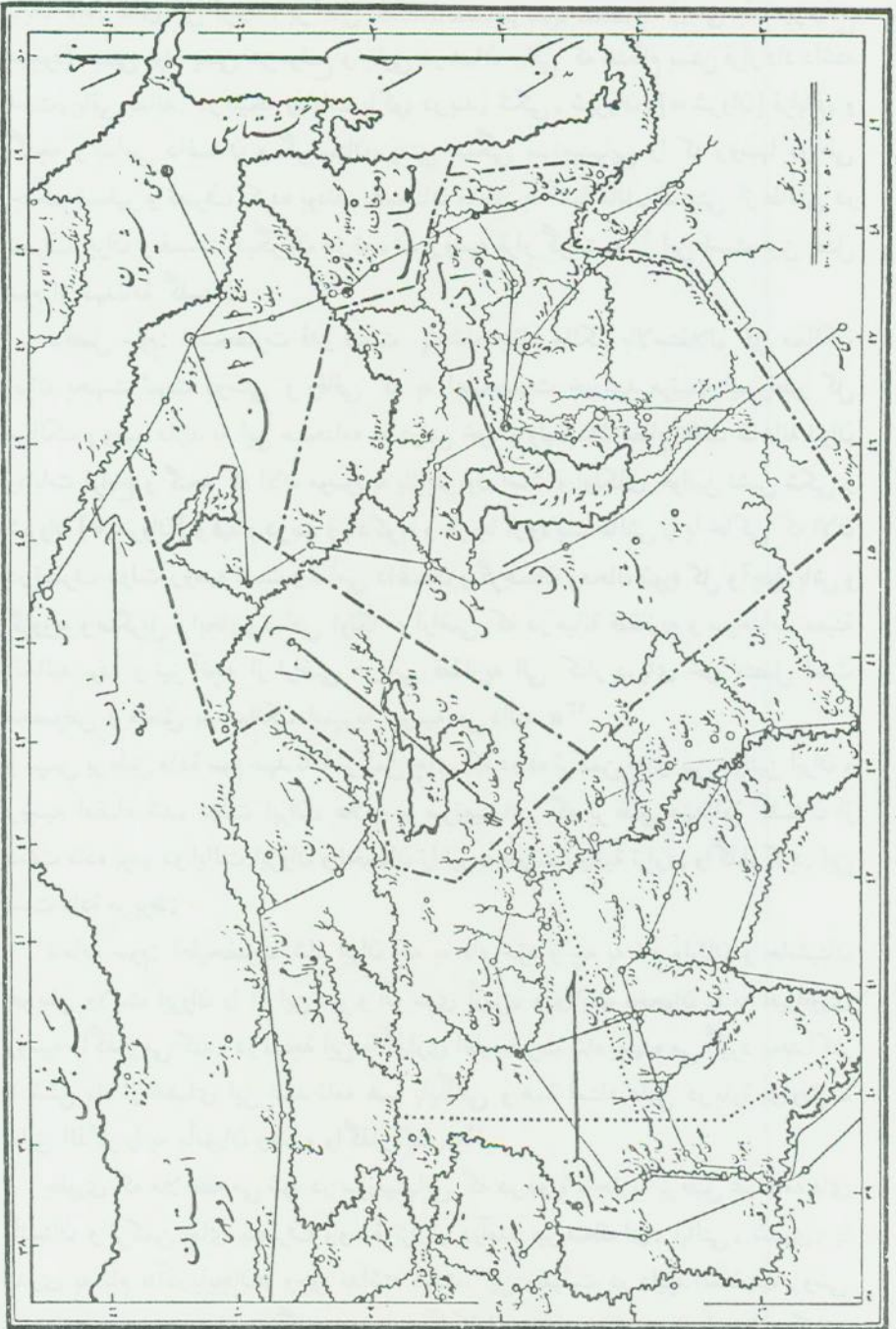
آیا می توان این نظریه را پذیرفت که کشورهای باصطلاح انقلابی عرب زبان وقتی عملاً دریافتند که حتی با تکیه بر «ناسیونالیسم عرب»، «ملت واحد عرب»، و «سرزمینهای عربی» و نظایر آن نیز تاب مقاومت در برابر اسرائیل را ندارند تا چه رسد به محو این کشور نوپا از نقشه جغرافیا، دشمن را به حال خود رها ساختند و بجای آن برای ایران، کشور کهنسال و همکیش خود گرفتاریهای بسیار بوجود آوردند.

اینک پس از این مقدمه، موضوع تغییر نامهای جغرافیایی را در ایران از نظر می گذرانیم.

آذربایجان

بر آشنایان جغرافیای ایران و سرزمینهای اطراف آن پوشیده نیست که از دیر باز آذربایجان (= آتورپاتکان = آذربادگان = آذربادگان) و ارمنیه (= ارمنیه) و آران (= آران در اصطلاح جغرافیون عرب) سه ناحیه جدا از یکدیگر، و در ضمن از نظر جغرافیایی پیوسته به هم بوده است. کتابهای جغرافیایی که به زبانهای مختلف در قرون پیشین - و تا همین شصت هفتاد سال پیش - نوشته شده است همه گواهی صادق است بر این مدعا. از جمله در کهنترین کتاب جغرافیایی به زبان فارسی، حدود العالم من المشرق الی المغرب، که بسال ۳۷۲ هجری قمری نوشته شده است ضمن تصریح به جدا بودن این سه منطقه از یکدیگر، می بینیم که مؤلف کتاب شهرهای اخلاط، نخجوان، بُدلیس، ملازگرد، قالیقله و... را از ناحیت ارمنیه می شمرد، و شهرهایی چون گنجه، بیلقان، تفلیس، شگی، شروان، گُردوان، دربند خزران، و باکورا از شهرهای مهم ناحیت اران، و شهرهای تبریز، اردوویل (= اردبیل)، اشته، سراو، میانه، مراغه و... را از شهرهای بزرگ آذربادگان ذکر می کند.^۸ مقدسی (در گذشته بسال ۳۷۵ یا ۳۸۱ ه ق) مؤلف کتاب احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم نیز نام این سه منطقه را از بالا به پایین: اران، ارمنیه، و آذر بایجان می خواند.^۹ یا قوت حموی (در گذشته بسال ۶۲۶ ه ق) هم در کتاب معجم البلدان آذربایجان، آران، و ارمنیه را سه ناحیه جدا از یکدیگر می خواند. و ضمن ذکر نام شهرهای این سه ناحیت، می افزاید «بین آذربایجان و آران نهریقال له الرس...»^{۱۰} بطوری که ملاحظه می شود یا قوت رودخانه رس (= ارس) را مرز دو ناحیت آذربایجان و اران می داند. لسترنج G. Le Strange نیز در کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی با توجه به متون جغرافیایی مختلف بتفصیل از این سه منطقه و شهرهای هر یک از آنها سخن گفته و در نقشه شماره ۳ کتابش حدود جغرافیایی آذربایجان و اران و ارمنیه را در دوران گذشته تعیین کرده است.

از طرف دیگر می دانیم تقریباً تمامی سرزمینهای واقع در شمال استان آذربایجان، در دوره فتحعلی شاه قاجار و بموجب قراردادهای گلستان (۱۲۲۸ / ۱۸۱۳) و ترکمن چای (۱۲۴۳ / ۱۸۲۸) به دولت روسیه تزاری واگذار گردیده است. قرار داد نخستین «در چمن دهکده گلستان میان ایران و روسیه بسته شد و به دوره اول جنگهای ایران و روس



نقشه آذربایجان، ایران، وارمنیه، بنقل از کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، تألیف استرلیج، ترجمه محمود عرفان چاپ ۱۳۳۷ تهران.

پایان داد. بنای این قرارداد بر اصل Status quo proesentium (یعنی بقاء بر وضع موجود) مبتنی بود، یعنی هر موضع و جایی در همان حالی که هنگام بستن قرارداد داشته است، باقی بماند. در نتیجه ولایات باکو، دربند، شکی، شیروان، [= شیروان] قراباغ، و گنجه و تمامی داغستان و گرجستان، یعنی همگی سرزمینهایی را که روسها در طی جنگ تسخیر و تصرف کرده بودند، همچنان متعلق به آنها ماند. قسمتی از طالبش در تصرف ایران و قسمت دیگر آن در تصرف روسیه قرار گرفت.»^{۱۲} این است عین فصل سوم از عهدنامه گلستان:

«فصل سوم: اعلیحضرت قدر قدرت پادشاه اعظم مالک بالاستقلال کل ممالک ایران بجهت ثبوت دوستی و وفاقی که به اعلیحضرت خورشید مرتبت ایمپراطور کل ممالک روسیه دارند به این صلحنامه به عوض خود و ولیعهدان عظام تخت شاهانه ایران ولایات قراباغ و گنجه که الان موسوم به یلزبتوپول است و اولکای خوانین نشین شکی و شیروان [= شیروان] و قبه و دربند و بادکوبه و هر جا از ولایت طالبش را با خاکی که الان در تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان و محال شوره کل و آچوق باش و گروزیه و منگریل و ابخاز و تمامی اولکا و اراضی که در میانه قفقازیه و سرحدات معینه الحالیه بوده و نیز آنچه از اراضی دریایی قفقازیه الی کنار دریای خزر متصل است مخصوص و متعلق به ممالک ایمپریه روسیه می دانند.»^{۱۳}

و سپس بر طبق ماده سوم عهد نامه ترکمن چای که در ده ترکمن چای بین دولتین ایران و روسیه امضاء شد، دولت ایران، علاوه بر سرزمینهایی که بر طبق عهدنامه گلستان از دست داده بود، دو ایالت ایروان و نخجوان را نیز به دولت روسیه تزاری واگذار کرد. این است ماده مربوط:

«ماده سوم: اعلیحضرت شاه ایران چه به نام خود و چه به نام وارثان و جانشینان خویش ولایت ایروان را از این سو و آن سوی آرس، و ولایت نخجوان را به امپراتوری روسیه واگذار می کند. در نتیجه این واگذاری اعلیحضرت شاه بعهد می گیرد بحد اکثر تا شش ماه از امضای این عهد نامه همه بایگانی و همه اسناد علنی درباره دو ولایت سابق الذکر را به مأموران روسیه واگذار کند.»^{۱۴}

بطوری که ملاحظه می شود در سرزمینهایی که در دوره قاجاریه بر طبق عهدنامه های گلستان و ترکمن چای بتصرف روسیه تزاری درآمده نیز منطقه ای، ایالتی، شهری، یا بندری به نام «آذربایجان» وجود نداشته است. این حقیقت در دایرة المعارف روسی چاپ ۱۸۹۰ م. سن پترزبورگ روسیه نیز آشکارا بچشم می خورد. زیرا در این کتاب

هم از هیچ یک از نواحی واقع در شمال رود ارس با نام آذربایجان یاد نگردیده، بلکه تصریح شده است که «این سرزمین [مقصود قفقازست] از جنوب به رود ارس منتهی می‌گردد.»^{۱۵} و «... آذربایجان... استان شمال غربی و ثروتمند و صنعتی ایران... از شمال به ارمنستان روس (جنوب قفقاز) که رود ارس آن را قطع می‌کند...»^{۱۶} محدودست.

با تمام این تفصیلات چنان که می‌دانیم، امروز در جغرافیای جهان دو «آذربایجان» داریم که بتصادف هم مرزیکدیگرند و یکی در شمال دیگری قرار دارد و ساکنان آن دو نیز به زبان ترکی آذری سخن می‌گویند. یکی از این دو آذربایجان، همان استان قدیمی آذربایجان (آتورپاتکان، آذربادگان، آذربادگان) ایران است که رود ارس آن را از خاک اتحاد جماهیر شوروی جدا می‌سازد، و دیگری جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان است، یکی از ۱۶ جمهوری خود مختار اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی که در سال ۱۹۳۶ م. در بخشی از سرزمینهای منتزع از ایران، یعنی در قراباغ و نخجوان، تأسیس گردیده است.^{۱۷}

در اینجا ضروری بنظر می‌رسد که به تاریخچه تأسیس جمهوری شوروی آذربایجان نیز اشاره‌ای بکنیم. حقیقت آن است که نخست، این دولت عثمانی بود که در خارج از آذربایجان ایران و برای مقاصد سیاسی خود نام آذربایجان را عَلم کرد. بدین ترتیب که سپاهیان عثمانی پس از سقوط دولت روسیه تزاری به قفقاز حمله بردند و به فرماندهی نوری پاشا در ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۸ شهر باکو را تصرف کردند. آن گاه به دستگیری آنان در سرزمین آران و شروان حکومتی به نام مساواتیان تشکیل شد و تمام آن ناحیه را بمناسبت مشابهت مردم ترک زبان آنجا با سکنه آذربایجان ایران به نام آذربایجان سازمان دادند. هدف اصلی ترکان عثمانی چیزی جز این نبود که با استفاده از ضعف دولت قاجاریه، استان آذربایجان را به حکومت ساختگی آذربایجان خودشان پیوند بدهند و در دو سوی رود ارس حکومتی دست‌نشانده خود پدید آورند. ولی حمله قوای انگلیس در اکتبر ۱۹۱۸ به قوای عثمانی و اشغال شهر باکو و سرانجام شکست دولت عثمانی در جنگ جهانی اول به خواب و خیالهای عثمانیان پایان داد، ولی نام آذربایجان همچنان در آن خطه باقی ماند تا نوبت به دولت روسیه شوروی رسید. بدین ترتیب که نخست رژیم شوروی در باکو برقرار شد و سپس در دسامبر ۱۹۳۶ چنان که پیش از این گفتیم جمهوری شوروی آذربایجان در منطقه مورد بحث تشکیل گردید.^{۱۸}

احمد کسروی نیز در تاریخ هجده ساله آذربایجان در قیام خیابانی در تبریز به سابقه

کاربرد لفظ «آذربایجان» در منطقه قفقاز اشاره ای صریح کرده و نوشته است: «... در این هنگام نام «آذربایجان» یک دشواری پیدا کرده بود. زیرا پس از بهم خوردن امپراتوری روس، ترکی زبانان قفقاز در باکو و آن پیرامونها جمهوری کوچکی پدید آورده آن را «جمهوری آذربایجان» نامیده بودند. آن سرزمین نامش در کتابها «آران» است، ولی چون این نام از زبانها افتاده بود، و از آن سوی بنیاد گذاران آن جمهوری امید و آرزویشان چنین می بود که با آذربایجان یکی گردند، از این رو این نام را برای سرزمین و جمهوری خود برگزیده بودند. آذربایجانیان [ایران] که به چنان یگانگی خرسندی نداشته و از ایرانیگری چشم پوشی نمی خواستند، از آن نامگذاری قفقازیان سخت رنجیدند و چون آن نامگذاری شده و گذشته بود، کسانی می گفتند: بهترست ما نام استان خود را دیگر گردانیم. همانا پیشنهاد «آزادستان» از این راه بود.»^{۱۹} از نوشته کسروی آشکارا هوداست حتی طرفداران خیابانی برای آن که در دام «جمهوری آذربایجان» ترکان قفقاز و اتحاد اجباری با آنان گرفتار نشوند، بر تغییر نام استان آذربایجان در ایران پای می افشردند و به همین سبب بود که خیابانی به دولت مرکزی ایران فشار می آورد که دولت «باید آزادستان را برسمیت بشناسد.»^{۲۰} که به نظر نگارنده، تغییر نام آذربایجان از طرف ایرانیان ولو برای جلوگیری از تجزیه ایران بعمل آمده باشد، کاری درست بنظر نمی رسد.

با این مقدمات، پنجاه سال است که در شمال استان آذربایجان در سرزمینی که هرگز «آذربایجان» نامیده نمی شده است، رسماً جمهوری بنام «آذربایجان» تشکیل شده است. دولت عثمانی که متکراً این طرح بود از کار خود طرفی بر نیست و با شکست از متفقین در جنگ جهانی اول شیرازه امپراطوریش از هم پاشید، ولی از بذری که ترکان عثمانی پاشیده بودند، همسایه شمالی ایران، اتحاد جماهیر شوروی در موقع خود بهره برداری کرد. دلیل کاربرد نام «آذربایجان» برای جمهوری در شمال رود ارس چنان که کسروی نوشته، در اصل چیزی جز آن نبوده است که با این کار آذربایجان ایران را، بسبب همزبانی با ساکنان شمال رود ارس از ایران جدا سازند. کاری که خوشبختانه تا کنون جامعه عمل نپوشیده، گرچه پیوسته کوششهایی برای انجام پذیرفتن آن در جریان بوده است. بعلاوه با گزینش نام آذربایجان برای قسمتی از سرزمینهای واقع در شمال رود ارس خواسته اند به نسل جوان ایران و دیگر نواحی جهان که از گذشته ها بیخبرند، این چنین تفهیم کنند که آذربایجان ایران و جمهوری آذربایجان شوروی نیز چیزی از مقوله کره شمالی و جنوبی، آلمان شرقی و غربی، ویتنام شمالی و جنوبی

است. و آن گاه بقصد تجزیه ایران به گوش آنان بخوانند که چون این دو آذربایجان در اصل یکپارچه بوده‌اند باید بار دیگر از آن دو، کشور واحدی بوجود آورد!

چنان که دیدیم موضوع وحدت زبان آذربایجانیان و ساکنان قراباغ و نخجوان بهانه مناسبی به دست دولت عثمانی داد بمنظور تشکیل حکومت آذربایجان در شمال رود ارس و بقصد الحاق آذربایجان ایران به آن. از طرف دیگر چنان که می‌دانیم در سال ۱۳۲۴ ش / ۱۹۴۵ حزب دموکرات آذربایجان به رهبری سید جعفر پیشه‌وری نیز بهنگامی که اتحاد جماهیر شوروی - پس از ختم جنگ جهانی دوم - از تخلیه شمال ایران امتناع می‌ورزید، با پشتیبانی دولت شوروی در آذربایجان تشکیل شد و بر رسمی شدن زبان ترکی بجای زبان فارسی در آذربایجان و نیز خود مختاری این استان اصرار می‌ورزید.^{۲۱} ولی حوادث روزگار، طومار این حزب را در هم نوردید و رهبرانش بناچار راه سرزمینهای واقع در شمال رود ارس را در پیش گرفتند و آذربایجان همچنان بعنوان استانی از ایران باقی ماند. سالها بر این ماجرا گذشت. این باریک مقام عالی رتبه اتحاد جماهیر شوروی از اتحاد دو آذربایجان! سخن بمیان آورد. حیدر علی اف (متولد بسال ۱۹۲۳ در یک خانواده شیعه ایرانی الاصل در نخجوان) که در زمان یوری آندروپف به دو مقام بسیار مهم: عضویت در کمیته سیاسی حزب کمونیست شوروی و معاونت نخست وزیری این کشور برگزیده شده بود، «در تابستان سال ۱۳۶۱ / ۱۹۸۲ به گروهی از بازدید کنندگان غربی در باکومی گوید: آذربایجانی‌های شوروی «به کمال رشد رسیده‌اند» در حالی که مردم آذربایجان ایران همچنان عقب مانده‌اند و آنگاه می‌افزاید که «شخصاً امیدوارم آذربایجانی‌ها در آینده متحد شوند.»^{۲۲} یک سالی از این اظهار نظر علی اف نمی‌گذرد که در تابستان ۱۳۶۲ / ۱۹۸۳ در پاریس، ناگهان مرامنامه «مستقل آذربایجان دموکرات فیرقه‌سی» منتشر می‌گردد، حزبی که همه می‌پنداشتند در سال ۱۳۲۵ / ۱۹۴۶ یکسره برباد رفته است. در این مرامنامه، نخست به عقب ماندگی آذربایجان ایران تصریح گردیده که «در ایران امروز آذربایجان و کلیه مناطق ترک نشین از نظر اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، و بهداشتی همچون دوران حکومت خاندان پهلوی دست نخورده باقی مانده‌اند و سیاست تبعیض و جدایی در مورد آنها اعمال می‌شود...» و سپس در آن به «ایران کثیرالمله» و ضرورت تشکیل جمهوری متحده دموکراتیک خلق ایران و نیز تشکیل حکومت خود مختار آذربایجان اشاره گردیده است که در آن «بجز امور دفاعی و سیاستهای خارجی و برنامه‌های دراز مدت، کلیه امور دولتی و اداری در آذربایجان و در مناطق ترک نشین همجوار با آذربایجان در صلاحیت حکومت خود مختار

آذربایجان است... زبان ترکی (ترکی آذری) زبان رسمی حکومت خود مختار خواهد بود. آموزش و پرورش در آذربایجان در کلیه مراحل تحصیلی به زبان ترکی خواهد بود...»^{۲۳} و مطالبی از این دست. این مرامنامه در نشریه کوردستان، ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران که گردانندگانش در پاریس خواهان خود مختاری برای کردستان ایران هستند بچاپ رسیده و نویسندگان این نشریه نیز اظهار نظر کرده اند که «تشکیل فرقه دمکرات مستقل آذربایجان و انتشار مرامنامه آن در شرایط کنونی بدون شک سبب هشیاری مردم میهن پرست آذربایجان خواهد شد و بار دیگر خلق مبارز و انقلابی آذربایجان جای خود را در صفوف مبارزات ضد امپریالیستی و ضد دیکتاتوری خلقهای ایران باز خواهد یافت.»^{۲۴}

«خوزستان» نه «عربستان»

در دو سه دهه اخیر برخی از رهبران مسلمان کشورهای عرب زبان ادعا کرده اند که خوزستان بخشی از سرزمینهای عربی است که ایران آن را بزور تصاحب کرده، پس بر اساس این ادعای واهی «خوزستان» را «عربستان» نامیده و نیز به اقدامهایی برای تجزیه آن از ایران همت گماشته اند. با آن که صدها دلیل بر غلط بودن و مغرضانه بودن این ادعا در دست است، ما تنها باختصار تمام به یکی دو مورد آن اشاره می کنیم:

مؤلف حدود العالم من المشرق الی المغرب نوشته است خوزستان: «ناحیتی است که مشرق وی پارس است و حدود سپاهان، و جنوب وی دریاست، و بعضی از حد عراق، و مغرب وی بعضی از حدود عراق است و سواد بغداد و واسط، و شمال وی شهرهای ناحیت جبال است...» وی شهرهای مهم آن را اهواز، اسک، رامهر، رام اورمزد، شوش، وندوشاور (محل گور یعقوب لیث صفاری)... یاد کرده است.^{۲۵} مقدسی نیز در احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم اطلاعات بیشتری در این باب به ما می دهد. او در زیر عنوان «خوزستان»، اهواز را مرکز آن و شهرهایش را شوش، جندی شاپور، شوشتر، عسکر، دورق، رامهرمز یاد کرده است.^{۲۶} و ضمن آن که خوزستان را سرزمینی عجمی (در معنی عام: غیر عربی، و در معنی خاص: ایرانی) نامیده، درباره زبان مردم خوزستان نوشته است: «در سرزمینهای عجم، فصیحتر از زبان خوزستان نباشد. ایشان فارسی خود را با تازی بسیار می آمیزند چنان که گویند: «این کتاب وصلا کن! این کار قطعاً کن!» کسی را بینی که دارد به فارسی گفتگومی کند، ناگهان باز گشته به تازی سخن می گوید و به

هر یک از دو زبان که گفتگو می کند، پنداری دیگری را بدین خوبی نمی داند...» و همو در آنجا که از «سرزمین عراق» (در اصطلاح متداول در جغرافیای قدیم) سخن می گوید شهرهای آن سرزمین را کوفه، بصره، واسط، بغداد، حلوان، سامره، جلولا، خانقین، نهروان، دیر عاقول، مداین، کرخ، تکریت ذکر می کند.^{۲۷} آنچه مؤلفان حدود العالم و احسن التقاسیم دربارهٔ خوزستان نوشته اند، قوی است که جملگی مؤلفان قدیم کم و بیش برآند. ذکر نامهای ایرانی چون، رامهرمز، رام اورمزد، وندوشاوریا جندی شاپور در بین شهرهای خوزستان از یک طرف، و نیز تأکید مقدسی بر عجمی (غیر عرب، و ایرانی) بودن خوزستان، و فصاحت زبان مردم خوزستان (لهجهٔ خوزی) - که بر طبق رای او «عربی» نبوده است، همه دلیل بر آن است که خوزستان سرزمینی غیر عربی است، گرچه امروز عده ای از ساکنان ایرانی آن به زبان عربی تکلم می کنند همچنان که در ده یازده قرن پیش نیز اهالی آن سر زمین بسبب همسایگی با عرب زبانان، عربی را نیز نیک می دانسته اند. علاوه بر قول مقدسی، دربارهٔ این موضوع، حدیثی نبوی نیز ثابت می کند که مردم خوزستان عرب نبوده و زبانشان عربی نبوده است. صحت و سقم حدیث به عهدهٔ راویان آن است نه ما، ولی نکتهٔ مهم آن است که مقدسی این حدیث نبوی را در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری نقل کرده است با ذکر سلسله روایت آن، و در نتیجه نمی توان آن را از مجعولات قرون اخیر پنداشت:

و اما الحدیث: «ابو الحسن مطهر بن محمد رامهرمزی برایم روایت کرد که منصور بن محمد از اسحاق بن احمد، از محمد بن خالد بن ابراهیم، از ابو عصمه، از اسمعیل بن زیاد، از مالک قبطان، از خُلَید، از مقُبُری از ابوهریره نقل کرد که رسول خدا می گفت: بدترین زبان نزد خداوند فارسی است، زبان شیطان، خوزی (مقصود زبان مردم خوزستان است)، و زبان مردم جهنم، بخارایی، و زبان مردم بهشت، تازی است»^{۲۸}!

بجز متون کهن پارسی و عربی، در کتابهایی که به قلم نویسندگان عرب و عثمانی تا حدود ۴۰ سال پیش نوشته شده است نیز همه جا خوزستان بخشی از ایران خوانده شده است چنان که مؤلف منجم العمران در ۱۳۲۴ / ۱۹۰۶ از دایرة المعارف بستانی که ۵۰ سال پیش از آن تألیف شده بود وضع خوزستان اوایل ناصرالدین شاه را پیش از پیدایش صنعت نفت در آنجا چنین توصیف می کند: «خوزستان، یاقوت آن را در اصل کتاب معجم البلدان ذکر کرده و بستانی در دایرة المعارف خویش گفته است، آنجا یکی از ولایات ایران است که نام باستانی آن شوشنه بوده. از شمال به لرستان و از جنوب شرقی به فارس و از جنوب به خلیج فارس و از مغرب به ولایت بغداد محدودست...»^{۲۹}

از این موضوع ناگفته نگذریم که در دوره صفویه «احتمالاً در زمان شاه اسماعیل اول یا پسرش شاه تهماسب اول، بخش غربی خوزستان که به دست مشعشعیان بود عربستان نامیده می شد تا از بخش شرقی که شامل شوشتر و رامهرمز و به دست گماشتگان صفویه بود باز شناخته شود.»^{۳۰} مطلب از این قرار است که احفاد سید محمد مشعشع (از سادات علوی وغالی در تشیع) حکومت قلمرو سیادت خویش را که بیشتر در جنوب عراق قرار داشت و از خوزستان تنها شامل حویزه و اراضی غربی آن می شد، از طرف دولت صفوی، با عنوان والی عربستان عهده دار بودند زیرا شوشتر و دزفول و بهبهان و کوه کیلویه و دورق تابع بیگلربیگی دیگری بود که بنام بیگلربیگی کوه کیلویه و جزایر و بنادر و مضافات خوانده می شد.^{۳۱} این وضع تا چند قرن بعد نیز کم و بیش برقرار بود. البته به این حقیقت نیز باید توجه داشت که صرف استعمال لفظ «عربستان» در آن منطقه نشانه آن نیست که تمام یا بخشی از خوزستان متعلق به اعراب بوده است، چنان که هم امروز نیز در حومه شهرستان گلپایگان دهستانی داریم بنام «عربستان» مرکب از هشت آبادی بزرگ و کوچک که کشورهای عرب زبان آن را جزو «سرزمینهای عربی» بشمار نیاورده و ساکنانش را از «ملت عرب» محسوب نداشته اند، همان طور که چند ده دیگر ایران: «عرب» از شهرستان بجنورد، «عرب آباد افشار» از بخش کرج، «عرب بکر» از شهرستان فیروز آباد، «عرب دیزه سی» از شهرستان باکو، «عربان» از شهرستان فومن، «عرب حسن» از شهرستان شوشتر، «عربخانه» از شهرستان بیرجند، «عربشاه» از شهرستان بیجار، «عربشاه خان» از شهرستان اهر را نیز بسبب آن که در نام آنها لفظ «عرب» بکار رفته است تا به امروز مدعیان، در شمار سرزمینهای عربی قرار نداده اند و یا کسی دهستان «ترک» را در شهرستان ملایریا «ترکمن صحرا» (صحرای ترکمن) را هم بترتیب ملک طلق دولت ترکیه یا اتحاد جماهیر شوروی نخوانده است.^{۳۲}

گفتیم که در چند دهه اخیر برخی از رهبران کشورهای عرب زبان ادعا کرده اند نام خوزستان، «عربستان» است و خوزستان بخشی از سرزمینهای عربی است. بحث خود را در این باب با سرگذشت تأسیس کشور عراق آغاز می کنیم.

کشور عراق بخشی از متصرفات امپراطوری عثمانی است که پس از شکست دولت عثمانی در جنگ جهانی اول بر طبق عهدنامه سور Sevres در سال ۱۹۲۰ بظاهر استقلال یافت ولی «قیمومت» آن به دولت انگلستان سپرده شد. دولت انگلستان علاقه مند بود عراق به عضویت جامعه ملل در آید و برای فراهم ساختن مقدمات این کار،

از ایران می‌خواست که عراق را برسمیت بشناسد. ولی ایران که درباره شط العرب هم با دولت عثمانی اختلاف دیرینه داشت و هم با دولت عراق جدید التأسیس، این شناسایی را به رفع اختلاف شط العرب و اختلافهای دیگر با عراق موکول کرد. انگلستان قول داد که اگر دولت ایران، عراق را برسمیت بشناسد خواستهای معقول ایران را عملی خواهد ساخت. براساس این توافق ایران در ۱۳۰۸ ش / ۱۹۲۹ دولت عراق را برسمیت شناخت. ولی انگلستان و عراق هرگز اقدامی در مورد تقاضاهای حقه ایران بعمل نیاوردند. پس دولت ایران در سال ۱۳۱۰ ش / ۱۹۳۱ به دولت عراق اعلام داشت که تحدید حدود ۱۹۱۴ از نظر ایران فاقد اعتبارست و آن را برسمیت نمی‌شناسد. از آن تاریخ برخوردهای جدید مرزی بر تیرگی روابط [ایران و عراق] افزود.^{۳۳} دولت ایران شط العرب را رودخانه‌ای مرزی می‌شناسد و بر طبق یک اصل شناخته شده حقوق بین‌المللی خط تالوگ Thalweg را خط مرزی در شط العرب می‌داند، ولی دولت عراق به پشتیبانی انگلستان و در اجرای نظریات آن دولت تا سال ۱۳۵۳ / ۱۹۷۵ به قبول این اصل تن در نمی‌داد. تنها بهنگام امضای قرارداد مرزی ۱۳۱۶ / ۱۹۳۷، در زمان رضا شاه پهلوی، بسبب اصرار دولت ایران، خط تالوگ تنها در پنج کیلومتر شط العرب، در محدوده آبادان، بعنوان مرز دو کشور پذیرفته شد.^{۳۴} همین و بس. ولی پس از انقلاب عراق در سال ۱۳۳۷ / ۱۹۵۸ رهبر عراق در یک کنفرانس مطبوعاتی بسال ۱۹۵۹ اعلام کرد که اگر ایران با حل مسائل مرزی دو کشور موافقت نکند، دولت عراق پنج کیلومتر مورد بحث را نیز به قلمرو عراق ملحق خواهد ساخت، زیرا این پنج کیلومتر چیزی جز بخشش دولت عراق به ایران نبوده است.^{۳۵}

از سوی دیگر، پس از تیرگی روابط مصر با ایران در دوران ریاست جمهوری جمال عبدالناصر که به قطع روابط سیاسی دو کشور در سال ۱۳۳۹ / ۱۹۶۰ انجامید، چند سال بعد عبدالناصر، اتحادیه عرب را که بعنوان وسیله‌ای برای پیشبرد سیاست خود در خلیج فارس بکار گرفته بود واداشت تا استان خوزستان ایران را «عربستان» بنامند به این دلیل که خوزستان بخشی از سرزمینهای عربی است و متعاقب آن کنفرانس حقوق دانان عرب نیز بر این ادعا صحه نهاد و رژیم بعثی سوریه هم آن را تأیید کرد.^{۳۶}

بدین ترتیب اختلاف مرزی ایران با عراق بخصوص در باره شط العرب، با گذشت زمان ابعاد دیگری پیدا کرد و مدعیانی تازه به نام دفاع از «ناسیونالیسم عرب» و «ملت عرب» و «پان عربیسم» قدم بمیدان نهادند. چند سال بر این ماجرا گذشت، بین دو کشور ایران و عراق مذاکرات برای رفع اختلاف در شط العرب ادامه داشت تا در ۲۶

فروردین ۱۳۴۸ / ۱۵ آوریل ۱۹۶۹ دولت عراق به سفیر ایران در بغداد رسماً اعلام کرد: «دولت عراق شط العرب را جزیی از قلمرو خود می داند و از دولت ایران درخواست می کند به کشتیهایی که پرچم ایران را در شط العرب برافراشته اند دستور دهد که پرچم خود را پایین آورند و اگر در آن کشتیها فردی از افراد نیروی دریایی ایران باشد باید آن کشتیها را ترک کنند. در غیر این صورت دولت عراق با قوه قهریه افراد نیروی دریایی ایران را از کشتیها خارج خواهد کرد. و در آینده نیز اجازه نخواهد داد کشتیهایی که به بنادر ایران حرکت می کنند وارد شط العرب شوند.»^{۳۷}

بدین ترتیب چون تمام اقدامهای ایران از زمان تشکیل دولت عراق تا این تاریخ به نتیجه ای منجر نگردید، دولت ایران در ۷ اردیبهشت ۱۳۴۸ / ۲۷ آوریل ۱۹۶۹ اعلام داشت چون قرارداد ۱۳۱۶ / ۱۹۳۷ «در اوضاع و احوالی» انعقاد یافته که «استعمار با تمام قوای خود به حمایت عراق» برخاسته بود و «موادی چون بند ۴ پروتکل ضمیمه عهد نامه که وظایف خاص عراق را نسبت به انگلستان تعهد می نماید در عهد نامه گنجانیده بود» و اینک چون در آن «اوضاع و احوال» «تغییر اساسی» بوجود آمده است بنا بر این بااستناد اصل *Rebus Sic Stantibus*، آن عهدنامه بی ارزش است و لغومی شود.» با این مقدمه دولت ایران قرارداد ۱۹۳۷ را لغو کرد و «اولین کشتی ایرانی در ۲ اردیبهشت ۱۳۴۸ / ۲۲ آوریل ۱۹۶۹ با راهنمایان ایرانی و زیر حمایت ناوچه های جنگی ایران از شط العرب عبور کرد. عراق نیز که دولت ایران را مصمم به دفاع از حقوق خود دید»^{۳۸} از هر گونه اقدام نظامی در این باب خودداری کرد و به شورای امنیت سازمان ملل متحد شکایت برد و اعلام داشت قرارداد ۱۹۳۷ همچنان به قوت خود باقی است. سپس بر تیرگی روابط دو کشور افزوده شد. از جمله اقداماتی که پس از این تاریخ دولت عراق علیه ایران بعمل آورد یکی آن بود که بدنبال اقدام قبلی مصر و اتحادیه عرب، آن کشور نیز خوزستان را «عربستان» نامید و ادعا کرد که خوزستان متعلق به عراق است و ایران آن را بزور تصاحب کرده. آن گاه دولت عراق در همان سال، بمنظور جدا ساختن خوزستان از ایران به تشکیل جبهه آزادیبخش عربستان! (مقصود استان خوزستان ایران است) دست زد. و با واگذار کردن ایستگاههای رادیویی به مخالفان رژیم ایران سعی کرد اقلیتها و بخصوص ایرانیان عرب زبان خوزستان، و بلوچها را به قیام وادارد...^{۳۹}

چون کشورهای عرب زبان و از جمله عراق به این موضوع تصریح کرده اند که ایران خوزستان را بزور تصاحب کرده است لازم می دانیم بعنوان جمله معترضه باجمال به سابقه

این کار اشاره‌ای بکنیم. شیخ خزعل از طایفه بنی کعب عملاً مدتی بر خوزستان فرمانروایی داشت. مظفرالدین شاه قاجار حکمرانی محمره و سرحد داری آنجا و لقب معز السلطنه و درجه امیرتومانی و فرمان شیخی فلاحیه را به او داد، سپس حکمرانی اهواز را به او بخشید و زمینهای دو طرف کارون را که خالصه دولت بود به او واگذار نمود و سرانجام لقب سردار اقدس و رتبه امیرنویانی نیز باو داده شد. سپس وی با انگلیسها بی پرده همدست شد و از آنان نشان کی. سی. آی. ای (شهبسوار فرمانروای (عالمترین نشان) امپراطوری هند) گرفت. او در وقایع جنگ جهانی اول خودسرانه با انگلیسها همدستان شد و این بار نشان کی. سی. اس. آی. (شهبسوار فرمانروای (مجللترین نشان) ستاره هند) به وی اعطاء گردید. خلاصه آن که خزعل با پشتیبانی انگلستان عملاً بر خوزستان فرمانروایی یافت، و حکام و مأمورین دولتی ایران عملاً مطیع او بودند، وضع بدین منوال بود تا رضا خان سردار سپه (رضا شاه پهلوی) رشته امور را بدست گرفت و به ریشه کن ساختن گردنکشان پرداخت. انگلیسها که حفظ مقام خزعل را در مقابل دولت ایران ضمانت کرده بودند به دولت اعتراض کردند، ولی اعتراض خود را قبل از افشاء مسترد نمودند. شیخ تسلیم دولت مرکزی ایران شد و فتنه خزعل پایان یافت. ۴۰ واینک دنباله حوادث:

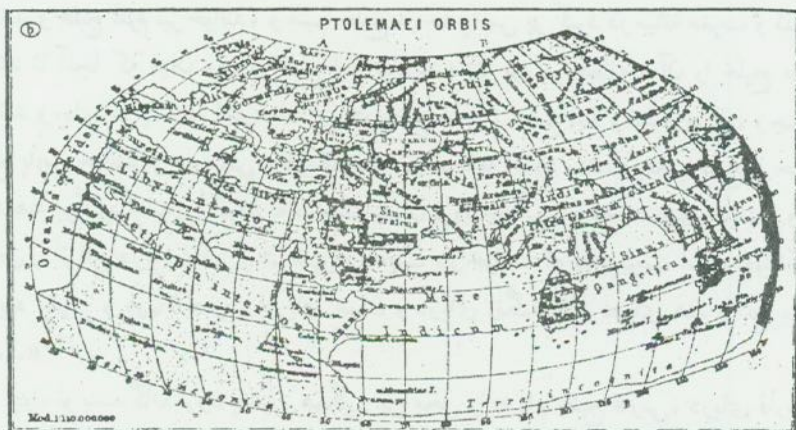
کشمکش عراق با ایران تا قطع رابطه بین دو کشور در سال ۱۹۷۱ نیز رسید، ولی سرانجام با امضای قرار داد الجزایر مورخ ۱۳۵۳ / ۱۹۷۵ با حضور شاه ایران و صدام حسین، مشکل پنجاه و پنج ساله شط العرب به نفع ایران، و بر طبق موازین بین المللی حل شد و خط تالوگ خط مرزی شط العرب شناخته شد و مقامهای دولت عراق بر این قرارداد صحه نهادند.^{۴۱} ولی چنان که می دانیم پس از تغییر رژیم در ایران و برقراری جمهوری اسلامی، و در پی حوادثی که در ماههای نخست این حکومت بوقوع پیوست، عراق، دو منطقه زین القوس و سیف سعد را که متعلق به خود می دانست،^{۴۲} ابتدا بساکن تصرف کرد و در ۲۶ شهریور ۱۳۵۹ / ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۰ قرار داد الجزایر را لغو نمود و در ۳ دی ۱۳۵۹ / ۲۴ دسامبر ۱۹۸۰ ایران را مورد تجاوز نظامی قرار داد و توقف جنگ را موکول به «استرداد قسمتی از اراضی، حاکمیت مطلق بر شط العرب و تحویل سه جزیره دهانه تنگه هرمز» کرد.^{۴۳} اینک متجاوز از شش سال است که این جنگ ادامه دارد. در این جنگ استان زرخیز خوزستان به ویرانه‌ای غم انگیز تبدیل شده است، در شهرهای بزرگ و آبادی چون خرمشهر و آبادان دیگر حتی یک تن زندگی نمی کند، دهها شهر درجه دوم و سوم و صدها روستای آبادان در خوزستان و غرب ایران با خاک یکسان

گردیده و بکلی خالی از سکنه شده است، صدها هزار خوزستانی در سراسر ایران آواره گردیده‌اند، شهرهای مختلف ایران و کارخانه‌ها و منابع حیاتی ایران بمباران شده و از حیث ارتفاع افتاده است. ولی فروشندگان اسلحه که بازار را آشفته دیده‌اند، سخت سرگرم داد و ستدند با هر دو طرف درگیر جنگ، که جای سخن گفتن درباره آن در این مختصر نیست.

«خلیج فارس» نه «خلیج عربی»

هیچ آدم با سواد و غیر مغرض آشنا با جغرافیای جهان، از دو هزار و چهار صد پانصد سال پیش تا کنون «خلیج فارس» (دریای واقع بین ایران - خوزستان و فارس - و شبه جزیره عربستان) را جز به همین نام یا الفاظی معادل آن به دیگر زبانها نخوانده است. استرابون Strabo جغرافیای دان و مورخ یونانی (حدود ۶۳ ق م - ۲۰ م) و فلاویوس آریانوس Flavius Arrianus مورخ یونانی در قرن دوم مسیحی، در کتاب انابازیس Annabasis آن را پرسیکون کای تاس Persikon Kaitas خوانده‌اند. بطلمیوس منجم، ریاضیدان و جغرافیادان معروف حوزه علمی اسکندریه در قرن دوم مسیحی آن را پرسیکوس سینوس Persicus Sinus (معادل خلیج فارس)، و کوین توس کورسیوس روفوس Quintus Curtius Refus مورخ معروف رومی آن را آکوآرم پرسیکو Aquarum Persico (آبگیر پارس) نامیده‌اند. ترجمه اصطلاح لاتینی پرسیکوس سینوس در دیگر زبانهای زنده دنیا به همین صورت بکار رفته است: فرانسه - Golfe Persique، انگلیسی - Persian Gulf، آلمانی - Persischer Golf، ایتالیایی - Golfo Persico، اسپانیایی - Golfio Parsico^{۴۴} چینی - Po - ssu Wan، روسی - Persidskiĭ Zaliv، ژاپنی - Perusha Wan، و عربی الخلیج الفارسی که در همه آنها معادل لفظ «پارس» دیده می‌شود. مؤلفان کتابهای جغرافیایی و غیر جغرافیایی فارسی و عربی در دوران اسلامی از این دریا منحصرأ با کلمات خلیج فارس (خلیج الفارسی)، دریای فارس، دریای پارس، بحر فارس یاد کرده‌اند. قدیمی‌ترین کتاب جغرافیای موجود به زبان فارسی، حدود العالم من المشرق الی المغرب، بدقت از دو خلیج در دریای بزرگ، یعنی خلیج پارس و خلیج عربی، بعنوان دو خلیج کاملاً جدا از یکدیگر و واقع در دو منطقه نام برده است که از نظر اهمیت آن را عیناً نقل می‌کنیم:

«و این دریا [دریای بزرگ که آن را بحر الاعظم خوانند] را پنج خلیج است: یکی از آن خلیجی است از حد حبشه بر دارد بسوی مغرب بکشد برابر سودان، آن را خلیج بربری



نقشه جهان بطلمیوس، متن لاتینی، از کتاب *Hout in Alle Tijden*، تألیف Door W. Boerhave Beekman، چاپ لاهه ۱۹۴۹، بنقل از محاکمه خلیج فارس نویسان.

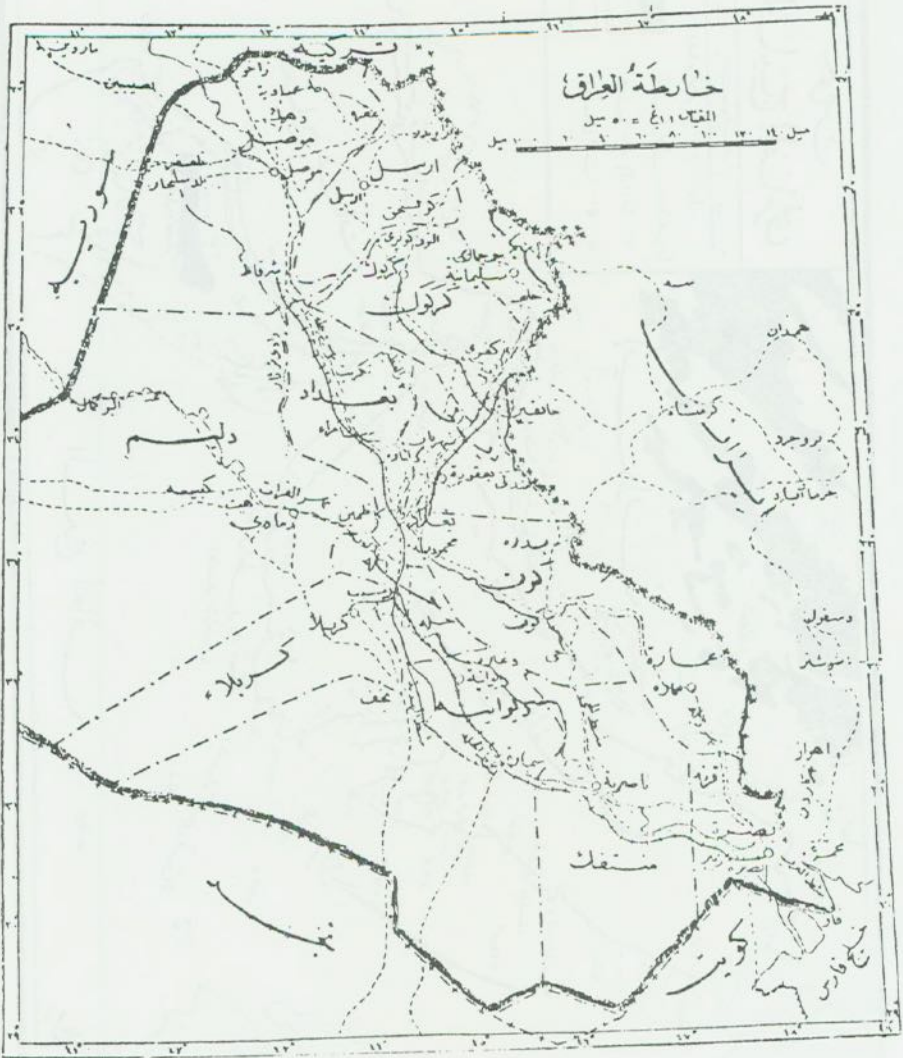


نقشه جهان بطلمیوس، متن انگلیسی، از *Atlas of the World History*، تألیف R.R. Palmer، چاپ شیکاگو ۱۹۵۷، بنقل از محاکمه خلیج فارس نویسان.

خوانند، و خلیجی دیگر هم بدین پیوسته برود [به] ناحیت شمال فرود آید تا حدود مصر و باریک گردد تا آنجا که پهنا او یک میل گردد، آن را خلیج عربی خوانند و خلیج ایله نیز خوانند و خلیج قلمز نیز خوانند، و سیم خلیج از حد پارس برگیرد در میانه مغرب و شمال بکشد تا آنجا که میان وی و خلیج ایله شانزده منزل بود بر جمّازه و آن را خلیج عراق خوانند و جای عرب همه اندر میان این دو خلیج است، خلیج ایله و خلیج عراق، و چهارم خلیج پارس خوانند از حد پارس برگیرد با پهنا اندک تا به حدود سند، و پنجم خلیج از حدود بلاد هند برگیرد خلیجی گردد به ناحیت شمال فرود آید آن را خلیج هندوی خوانند. و هر جانبی را از این دریا عظیم بدان شهر و ناحیت باز خوانند که بدو پیوسته است چونانک دریا پارس و دریا بصره و دریای عمان و دریای زنگستان و دریای هند و آنچ بدین ماند...»^{۴۵}

چون نویسندگان قرون پیشین همگی این محل را به نام خلیج فارس، دریای فارس، یا بحر فارس خوانده اند نیازی به ذکر نام کتابهای مختلف پارسی و تازی و نقل قول از آنها نمی بینیم و تنها به ذکر دو موضوع بسنده می کنیم: نخست آن که در برخی از منابع جغرافیایی قدیم حدود این خلیج وسیعتر از امروز آن است چنان که مسعودی خلیج عمان را نیز جزء آن دانسته، و اصطخری و ابن حوقل سراسر اقیانوس هند را جزئی از خلیج فارس محسوب کرده اند.^{۴۶} دیگر آن که در متون جغرافیایی مختلف همچنان که در حدود العالم من المشرق الی المغرب نیز آمده است دریای سرخ فعلی به نام «خلیج عربی»، خلیج قلمز، و خلیج ایله نیز خوانده شده است. و این «خلیج عربی» خلیجی است کاملاً متفاوت با خلیج فارس و واقع است در مغرب کشور عربستان سعودی.

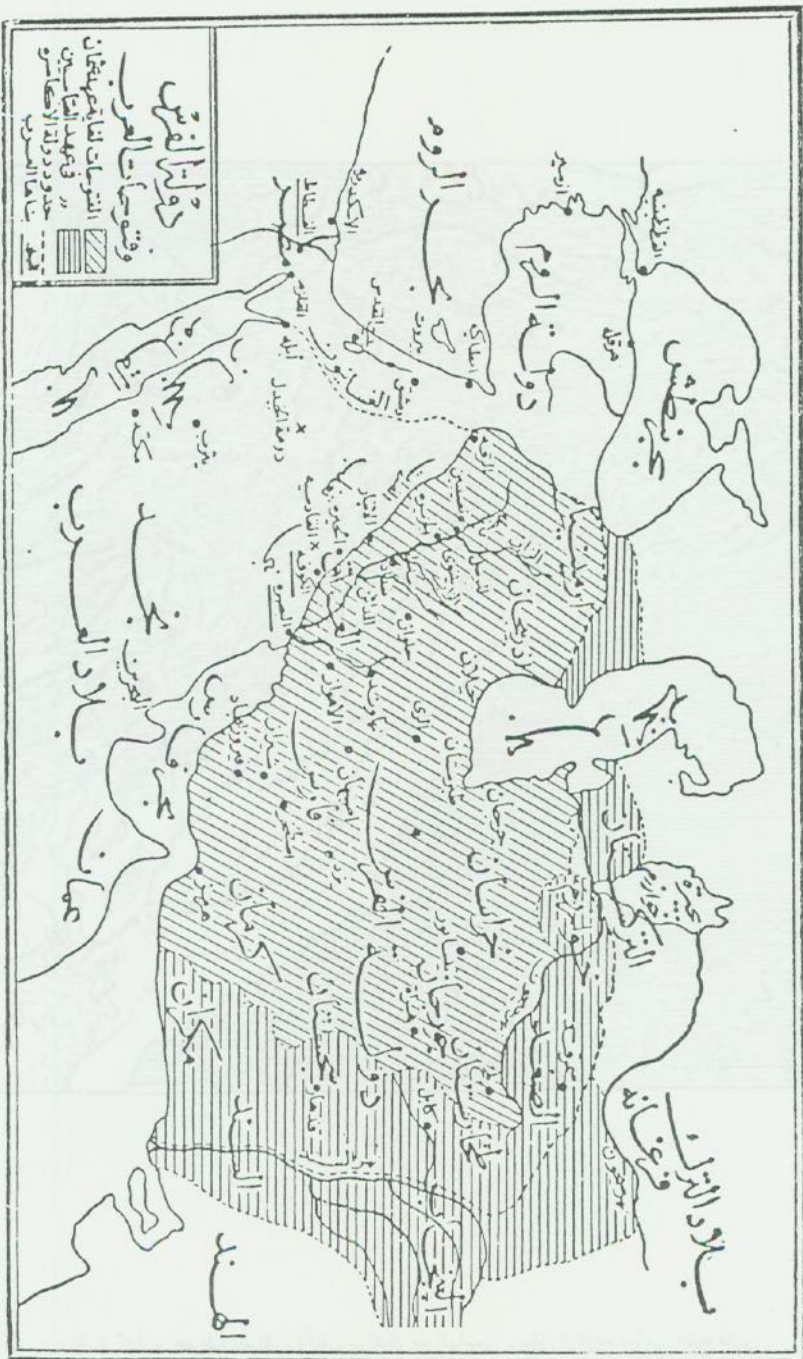
این تنها مؤلفان و جغرافیدانان قدیمی نبودند که خلیج فارس یا دریای فارس را با همین نام و یا الفاظی معادل آن می خواندند، بلکه حتی تا سی و چهارپنج سال پیش عموم محققان عرب زبان نیز از این دریا با نام «خلیج الفارسی» یاد می کردند. بطور مثال می توان در این باب به این کتابها مراجعه کرد: دایرة المعارف بستانی چاپ ۱۸۸۳، النخبة الأثرية فی الكرة الارضية تألیف اسماعیل علی مصری، التمدن الاسلامی تألیف جرجی زیدان با مقدمه و تحقیق و تحشیة دکتر حسین مونس استاد تاریخ دانشگاه قاهره، دایرة المعارف اسلامی قرن بیستم مقاله فرید وجدی، کتاب الدلیل العراقي، سالنامه رسمی دولت عراق در سال ۱۹۳۶، کتاب الملوك العرب تألیف امین الريحانی، کتاب جزيرة العرب تألیف شیخ حافظ وهبه، کتاب جغرافية العراق تألیف طه الهاشمی رئیس سابق ستاد ارتش عراق، کتاب الاستعمار فی الخلیج الفارسی تألیف دکتر صلاح الدین



نقشه عراق، از الدلیل العراقی الرسمى (سالنامه رسمی عراق) . بتقل از تاریخ سیاسی خلیج فارس



نقشه طبیعی عراق از کتاب جغرافیه العراق، تألیف سرلشکر طه الهاشمی . بنقل از تاریخ سیاسی خلیج فارس .



تقسیمات «حکومت ایران و قوایات عرب»، از کتاب تاریخ اسلام سیاسی، تألیف دکتر حسن ابراهیم حسن، چاپ اول، قاهره سال ۱۳۸۵ ق.م. بقول از مصاحبه خلیج فارس نویسان.

العقاد، و فرهنگ المنجد تألیف لویس معلوف چاپ پانزدهم^{۴۷} و نیز صدها کتاب، اطلس، و نقشه جغرافیایی که به زبان عربی در کشورهای مختلف عرب زبان چاپ شده است. در تألیفات اروپاییان و امریکاییان حد اقل تا حدود سال ۱۳۲۹ / ۱۹۵۰ چنان که پیش از این گفتیم، همه جا نام این خلیج همراه با نام ایران است. همچنان که از آن تاریخ بعد نیز در اکثر موارد بدین شیوه عمل کرده‌اند. خلاصه آن که در جغرافیای قرون وسطی و قرون جدید و دوران معاصر و در هر اثر و کتابی که نامی از این خلیج یا دریا، به زبانهای گوناگون برده شده است، همه آن را به ایران منسوب داشته‌اند. چنان که با جمع آوری موارد استعمال آن در این کتابها می‌توان چند جلد کتاب فراهم ساخت.^{۴۸} ذکر این حقیقت در اینجا لازم است که کتابهای با ارزش متعددی درباره خلیج فارس به زبان فارسی و دیگر زبانها نوشته شده است که علاقه‌مندان باید به آنها مراجعه کنند زیرا آنچه نگارنده در اینجا در این باب گفته قطره‌ای است از دریا.

اینک باید دید با وجود این همه اسناد و مدارک غیر قابل انکار چگونه جمعی مغرض و سودجو فرصت طلب در صدد تغییر نام خلیج فارس برآمده‌اند و با سوء استفاده از وسایل ارتباط جمعی که تکنولوژی جدید در اختیارشان قرار داده است هر روز بارها از خلیج فارس با نامی دیگر یاد می‌کنند و حتی با اهداء مبالغی قابل توجه از درآمدهای نفتی خود به برخی از مؤسسات علمی و فرهنگی و هنری اروپا و امریکا گروهی از دانشمندان را نیز به تبعیت از خود وا می‌دارند. در این ماجرا با کمال تأسف در درجه اول ما با کشورهای مسلمان یعنی با همکیشان خودمان روبرو هستیم، گرچه با توجه به قرائن و امارات متعدد بعید نمی‌نماید که در سالهای اخیر، در این کار نیز دست استعمارگران دیروز از آستین رهبران بعضی از کشورهای مسلمان بیرون آمده باشد، سیاستی که تاکنون هرگز از «تفرقه اندازی» زبانی ندیده است.

ظاهراً نخستین بار، دولت عثمانی در آن سالها که کزوفری داشت و تا پیش از پایان جنگ جهانی اول در شمار چند قدرت بزرگ دنیای آن روزگار قرار داشت، در صدد تغییر نام خلیج فارس برآمد، همچنان که دیدیم این دولت با هدفی خاص، در سرزمینهای واقع در شمال رود ارس نیز به تأسیس حکومت آذربایجان دست زد. ماجرای تغییر نام خلیج فارس بدین قرار است که چند تن از نویسندگان ترک عثمانی در نوشته‌های خود خلیج فارس را «خلیج بصره» نامیدند، در حالی که در آثار قدیمی «دریای بصره» فقط به دریایی میان الاحساء و بصره (دریای بین بصره و مهبوبان) اطلاق می‌گردیده و بخشی کوچک از خلیج فارس بوده است نظیر دریای بحرین، دریای الاحساء، دریای مهبوبان

و غیره، همه واقع در خلیج فارس. و این که ناصر خسرو نیز در سفرنامه اش از «دریای بصره» نام برده، مقصودش همین بخش کوچک از خلیج فارس بوده است. ۴۹ پایان جنگ جهانی اول، بساط خلافت اسلامی عثمانیان را در هم نوردید، و آنان همچنان که به آرزوی دیگر خود یعنی الحاق آذربایجان ایران به آذربایجان ساختگی واقع در شمال رود ارس نرسیدند، از تغییر نام خلیج فارس نیز طرفی برنیستند.

این مرحله اول تغییر نام خلیج فارس بود، ولی چنان که می دانیم در دو سه دهه اخیر کوششی وسیع و همه جانبه از طرف کشورهای عرب و بتبع آنها از سوی بعضی از کشورهای اروپایی و امریکایی برای تغییر نام «خلیج فارس» به «خلیج عربی» یا «خلیج»! بعمل می آید. با احتمال قوی از آن روز که برای نخستین بار در مطبوعات عرب زبان «خلیج العربی» را بجای «خلیج الفارسی» بکار بردند تا به امروز بیش از سی و چهار پنج سال نمی گذرد. در دهه پنجاه مقدمات این کار را فراهم ساختند و در دهه شصت کشورهای ذی نفع به گمان خود آن را جامه عمل پوشانیدند. و اما سابقه موضوع از این قرار است:

محیط طباطبایی در مهر ۱۳۴۱ / سپتامبر و اکتبر ۱۹۶۲ در مقاله «خلیج فارس و خلیج عربی» نوشت: «هشت یا نه سال پیش... مجله صوت العرب بحرین که در بیروت بچاپ می رسید و در ممالک عربی توزیع می شد، بدالالت یکی از نویسندگان بصراوی، تازه شروع کرده بود که نام غلط خلیج العربی را بجای خلیج فارس بکار برد. یکی از مجلات لبنانی، که اگر فراموش نکرده باشم، الصیاد باشد، این اصطلاح را از آن گرفته و در مقاله ای بکار برده بود...»^{۵۰} وی افزوده است که «ممکن نبود تا ده سال پیش که صوت البحرین این انتقال نام خلیج العربی را از مغرب عربستان به مشرق آن ارتکاب می کرد حتی در یک مأخذ غیر مهم هم از زبان عربی بتوان موردی یافت که دیگری چنین خطایی را پیش از او مرتکب شده باشد.»^{۵۱} او به یک موضوع مهم دیگر نیز اشاره کرده و نوشته است حتی در زمانی که در بغداد و بیروت و کویت نیز دست به تبدیل نام خلیج فارس زده بودند، هنوز جمال عبدالناصر رئیس جمهور مصر و رادیو صوت العرب قاهره از خلیج الفارسی سخن می گفتند نه از خلیج العربی:

«من به سخنرانیهای جمال عبدالناصر از رادیو بارها گوش داده ام و این تکیه گاه کلام او را که «من المحيط الاطلسی الی الخلیج الفارسی» باشد، مکرر شنیده ام، همان روزهایی که در بغداد یا بیروت و کویت دست به تبدیل نام خلیج فارس زده بودند، رادیو صوت العرب قاهره کراراً سرود مهیجی را که یک مصراع آن همان عبارت «من المحيط

الاطلسی الی الخلیج الفارسی» باشد نشر می داد و آهنگ شورانگیزش نام خلیج فارس را از راه گوش مانند نقش سکه زر، بر دل شنوندگان عرب زبان جای می داد.^{۵۰} وی در ضمن به نقش برخی از رادیوها و مؤسسات سخن پراکنی و بازرگانی نیز در رواج این نام غلط تصریح کرده است: «برخی از شرکتهای تجارتنی یا تبلیغاتی و یا رادیوهای که به زبان عربی در خارج از عربستان پخش می شود مانند بی. بی. سی. این اصطلاح خطا را بکار»^{۵۱} می بردند.

با سرنخنی که محیط طباطبایی در مقاله خود داده است بدین شرح که در سالهای اول دهه پنجاه، برای نخستین بار مجله صوت البحرين چاپ بیروت، «خلیج العربی» را بجای «خلیج الفارسی» بکار برده است،^{۵۲} معلوم می شود که این آش را حتی پیش از پیروزی انقلاب در مصر و عراق و پیش از آن که رهبران این دو کشور غم دشمنی با ایران را بدوش بکشند برای ملت ایران پخته بوده اند، و الا مجله ای بحرینی را که در لبنان چاپ می شده است، آن هم در سالهایی که بحرین رسماً تحت الحمايه انگلیس بوده است، و در زمانی که هنوز از «ناسیونالیسم عرب» و «ملت بزرگ عرب» سخنی در میان نبوده است، چه کار به این که «خلیج فارس» را «خلیج عربی» بخواند. مردم تحت الحمايه بحرین از این تغییر نام چه چیزی عایدشان می شده است؟ پس بناچار باید پذیرفت که کاسه ای در زیر نیم کاسه بوده است. بعنوان جمله معترضه بگوئیم این مجمع الجزایری که امروز بعنوان کشور مستقل بحرین خوانده می شود، از دوران اشکانیان و ساسانیان جزء ایران بوده و تا سال ۱۱۹۷ ق / ۱۷۸۳ در دست ایرانیان بوده است. در این سال احمد بن خلیفه از قبیله بنی غثبه که از نجد به کویت مهاجرت کرده بوده است بر جزایر بحرین تسلط می یابد و از آن زمان تا کنون حکومت بحرین در دست اعقاب اوست. این خاندان در ۱۲۳۵ ق / ۱۸۲۰ پیمانی با دولت بریتانیا منعقد می کند و بدنبال آن پیمانهای دیگری، و سرانجام در ۱۳۳۲ ق / ۱۹۱۴ این جزایر رسماً تحت الحمايه بریتانیا می گردد.^{۵۳} دولت ایران تا سال ۱۳۴۹ ش / ۱۹۷۰ که با همه پرسی بتوسط سازمان ملل متحد در بحرین موافقت کرد و در نتیجه آن همه پرسی، بحرین بعنوان کشوری مستقل اعلام گردید، همواره بر مالکیت خود بر بحرین تأکید می ورزید و با دولت انگلستان که بحرین را تحت الحمايه خود می دانست درگیر بود، و از جمله در اجرای همین سیاست بود که در سال ۱۳۳۶ / ۱۹۵۷ بحرین را استان چهاردهم ایران اعلام کرد.^{۵۴}

از این مقدمات بگذریم. با سوابقی که باختصار به آن اشاره کردیم، کشورهای عرب زبان از دهه پنجاه بعد کم و بیش، خلیج فارس را خلیج العربی خواندند و تا به امروز جز

به این نام من درآوردی غلط از آن یاد نمی کنند.^{۵۵} این کشورها حتی کنفرانسی نیز در بغداد تشکیل دادند تا بر صحت نام خلیج العربی مہر قبول زده باشند. علاوه بر کشورهای عرب زبان، برخی از کشورهای اروپایی و امریکایی و نیز مؤسسات وابسته به آنها چنان که قبلاً اشاره کردیم در مواردی که از بکار بردن «خلیج عربی» نفعی برای خود تصور می کنند، چون روی سخنشان با کشورهای عرب زبان و بخصوص کشورهای نفتخیز عربی باشد بجای Persian Gulf، نام غلط Arabian Gulf را در گفتارها و نوشته های خود بکار می برند، و در مواردی که کم نیست برای آن که بظاہر حُسن نیت و بیطرفی! خود را در این ماجرا نشان بدهند، تنها به ذکر «خلیج» (بجای خلیج فارس) بسنده می کنند. اگر شخصی یا مؤسسه ای تاکنون فی المثل بجای کشور انگلستان، بندر نیویورک، رودخانه سن، کوه آلپ، دریای مدیترانه، و خلیج مکزیک بترتیب فقط الفاظ: کشور، بندر، رودخانه، کوه، دریا، خلیج را بکار برده باشد و سخنش را کسی جدی گرفته باشد، کاربرد لفظ «خلیج» را بجای «خلیج فارس» نیز می توان پذیرفت. ولی این حقیقت را هم ناگفته نگذاریم که همه اروپاییان و امریکاییان همانند کشورهای عرب زبان بی استثناء، «خلیج عربی» را بجای «خلیج فارس» بکار نمی برند، چه در سخنان سیاستمداران آنها، در مقاله های روزنامه ها و مجله ها و نیز در گفتارهای رادیویی و تلویزیونی ممالک اروپایی و امریکایی عموماً کلمات معادل خلیج فارس بکار می رود و همین امر موجب امیدواری است و نشان می دهد توطئه گران تا به حال در این موضوع خاص به پیروزی مطلق دست نیافته اند.^{۵۶} گمان ما آن است که چون ابرهای تیره و تار دشمنی و تعصبات قومی و دینی که آسمان خاورمیانه را پوشانیده است بکناری برود، مشروط بر این که ما ایرانیان هم در گوشه و کنار دنیا دست روی دست نگذاریم، هرگز «خلیج عربی» جانشین «خلیج فارس» نخواهد شد. زیرا اگر قرار باشد دیگر کشورهای جهان نیز به شیوه غیر علمی کشورهای عرب زبان، و فقط با تکیه بر «ناسیونالیسم» یا دشمنی با کشور همسایه، درباره آبهای ساحلی خود عمل کنند، تنها در همین اوقیانوس هند باید دریاہایی داشته باشیم با نام: دریای پاکستان (براساس دشمنی پاکستان با هند)، و با تکیه بر «ناسیونالیسم»: دریای بنگلادش، دریای برمه، دریای ویتنام، دریای کامبوج، دریای اندونزی، دریای سیلان، دریای فیلیپین و امثال آن. کدام خردمندی است که این گونه نامگذاریها را تأیید کند و بر سخافت عقل پیشنهاد کنندگان چنین نامہایی نخندد.

مطالبی که تا کنون باجمال مورد بحث قرار داده‌ایم، بیشتر مربوط بود به نقش دولت‌های خارجی که برای تأمین منافع کوتاه یا دراز مدت خود کلمات آذربایجان، عربستان، و خلیج عربی را در غیر ما وضع له بکار برده‌اند. اینک فرصتی مناسب است که ببینیم ما ایرانیان در برابر آنها چه واکنشهایی نشان داده‌ایم.

درباره «آذربایجان» همچنان که پیش از این گفتیم، چون نخست دولت عثمانی و سپس مساواتیان در شمال رود ارس حکومت آذربایجان را برپا کردند بدین مقصود که استان آذربایجان را به آن ملحق سازند، خیابانی و یارانش در دوران ضعف و انحطاط قاجاریه، و در حالی که با دولت مرکزی اختلاف داشتند، از خود عکس العمل شدید نشان دادند. آنان بدرستی دام را از دانه تشخیص دادند و راهی که بنظرشان رسید این بود که با تغییر نام استان آذربایجان به «آزادستان» از اجرای این توطئه جلوگیری کنند. اما پس از آن که دولت اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۳۶ یکی از جمهوریه‌های خود را «آذربایجان» نامید از عکس العمل دولت و مردم ایران در زمان رضاشاه لاقلاً نگارنده چیزی نمی‌داند. ولی درباره سیاست خاص حزب دموکرات آذربایجان به رهبری سید جعفر پیشه‌وری و واکنش دولت و مردم ایران در سالهای ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ / ۱۹۴۵ - ۱۹۴۶، نویسنده که در آن روزگار دوران دانش‌آموزی و دانشجویی خود را می‌گذرانید، نکاتی را بخاطر دارد. می‌داند که حزب توده ایران نه فقط یار و یاور تمام عیار حزب دموکرات آذربایجان بود بلکه با آن حزب و حزب کومله کردستان ائتلاف کرد چنان که حزب ایران نیز در ایامی که کارها از هر جهت به نفع حزب دموکرات آذربایجان پیش بینی می‌شد به ائتلاف با آن حزب دست زد و در نتیجه این چهار حزب و طرفدارانشان در یک طرف قرار گرفتند و بقیه افراد ملت و دولت ایران در صف دیگر، و سرانجام پس از تخلیه شمال ایران، و از جمله آذربایجان، از نیروهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی بساط حزب دموکرات آذربایجان نیز برچیده شد. ولی چهار سال پیش، در برابر اظهارات علی اف مقام بلند پایه دولت اتحاد جماهیر شوروی در باره اتحاد دو آذربایجان! که حائز کمال اهمیت است، مطبوعات و رادیوهای برون مرزی ایرانیان بیشتر به نقل خبر پرداختند و بعضی شاید به اعتراضی مختصر. و اما نگارنده بیاد ندارد که در برابر نشر مرامنامه جدید حزب مستقل دموکرات آذربایجان در پاریس - آن هم حداکثر یک سال پس از اظهارات علی اف - در مطبوعات و رادیوهای برون مرزی ایرانیان، حتی وابسته به گروههای غیر چپ، هیچ گونه واکنشی دیده باشد.

و اما درباره کاربرد «عربستان» بجای «خوزستان» و «خلیج عربی» بجای «خلیج

فارس» در سی چهل سال اخیر وضع بصورتی دیگرست. عکس العمل در هر دو مورد بیشتر از طرف دولت و تشکیلات وابسته به دولت بوده است. در رژیم پیشین، درباره بکار بردن «خلیج عربی» بجای «خلیج فارس» اقدامهایی چند انجام پذیرفت: نخست دولت ضمن بخشنامه ای به همه کسانی که در مجامع خارجی و بین المللی، برای مقاصد گوناگون شرکت می جستند ابلاغ کرد، اگر در مجمعی که شرکت می کنید بجای «خلیج فارس» «خلیج عربی» یا «خلیج» گفته شد، اعتراض کنید و از جلسه خارج شوید. تشکیلات گمرکی ایران از تخلیه هر محموله ای که در اسناد مربوط به آن «خلیج عربی» ذکر شده بود خودداری می کردند و به همین جهت برخی از کشورها ناگزیر شدند کالاهای خود را بجای راه دریایی خلیج فارس و بندر خرمشهر از طریق ترکیه یا اتحاد جماهیر شوروی به ایران بفرستند. در ۲۴ مهر ۱۳۴۱ / ۱۶ اکتبر ۱۹۶۲ سمینار خلیج فارس در تهران تشکیل گردید. کتابهایی بتوسط مؤلفان مختلف درباره سابقه تاریخی خلیج فارس و نادرست بودن استعمال «خلیج عربی» بجای آن در ایران چاپ می شد. در روزنامه ها و مجله ها و رادیو و تلویزیون ایران و شهرستانها گفتارهایی درباره خلیج فارس بچاپ می رسید یا سخنرانان آراء خود را در این باب عرضه می داشتند، و به همه اینها، اعتراض مقامهای رسمی دولت ایران را به اقدامهای ناروای دولتهای عرب زبان در این باب باید بیفزاییم. ولی نگارنده بعید می داند که در کتابها و رساله ها و نشریه های متعدد مخالفان رژیم پیشین که در خارج از کشور و در مدت بیست و پنج سال در کمال آزادی بچاپ می رسید و تعداد آنها بر طبق آماری دقیق افزون بر دو هزار و سیصد عنوان است،^{۵۷} و از طرف صاحبان مشربهای عقیدتی و مسلکی مختلف از چپ چپ تا راست راست منتشر می گردید مطلبی در دفاع از حقانیت ایران در دعوای بین کشورهای عرب زبان و ایران، درباره خوزستان و خلیج فارس نوشته شده باشد، و موضوع بعنوان یک امر ملی و حیاتی و بصورتی گسترده مورد بحث قرار گرفته باشد.^{۵۸}

خلاصه آن که در اختلاف شدید اعراب با ایران، این دولت ایران بود که یک تنه با آنها می جنگید و هموطنان ما که در آن سالها در خارج از کشور بسر می بردند و از هر گونه آزادی برخوردار بودند چیزی در دفاع از ایران (حتی ضمن تأکید بر مخالفت خود با شاه) نگفتند و نوشتند. در حالی که به نظر نگارنده این سطور، در چنین موضوعهایی در درجه اول «ایران» و «تمامیت ارضی ایران» مطرح است بی توجه به آن که پادشاه یا رهبر ایران احمد شاه قاجار باشد یا رضا شاه پهلوی یا محمد رضا شاه پهلوی و یا آیت الله خمینی، و نیز بی توجه به اختلاف نظر گروههای سیاسی با حکومت. خوزستان را بخشی

از سرزمینهای عربی خواندن و تغییر نام آن استان و اقدام برای تجزیه آن، تغییر نام خلیج فارس یا سخن از الحاق دو آذربایجان بمیان آوردن برای هر ایرانی که به ایران می اندیشد و ایران را دوست می دارد و ایران را وطن خود می داند برتر از همه موافقتها و مخالفتهاست. چرا از جانب این هموطنان و نشریات آنان مطلبی علیه دعاوی باطل مصر و عراق و دیگر کشورهای عرب زبان گفته یا چاپ نشد، و یا سمینار و کنگره ای از طرف آنان بمنظور اعلام مخالفت با این ادعاها برگزار نکردید؟ به یکی از پاسخها توجه نمایید: در دوران شاه، وقتی هموطنی که برای شرکت در کنفرانسی به اروپا آمده بوده است می بیند در آن کنفرانس، سخنرانان بجای «خلیج فارس» بیشتر «خلیج عربی» می گویند، و یکی از هموطنان مقیم اروپا و حاضر در جلسه هیچ عکس العملی از خود نشان نمی دهد، از وی می پرسند: شما چرا سخنی نمی گوید و اعتراضی نمی کنید، مگر قبول ندارید که نام این خلیج، خلیج فارس است؟ جواب می شنود: چرا، نام این خلیج، خلیج فارس است، ولی چون با شاه مخالفم، چون با شاه لجاجم، و چون شاه گفته است باید به نام «خلیج عربی» اعتراض کرد، من در برابر عربها و به سود آنها سکوت می کنم. اگر کسی بتواند برای این اظهار نظر عجیب دلیلی بتراشد، ولی سکوت تقریباً عمومی ما درس خوانندگان ایرانی مقیم اروپا و امریکا را پس از انقلاب اسلامی، در موضوع مورد بحث، به چه می توان حمل کرد. آن رژیم پیشین عوض شده است، محمد رضا شاه پهلوی در گذشته است، از ساواک رژیم پیش خبری نیست، رژیم جدید از صدر تا ذیل با برنامه های شاه مخالف است، آیت الله خمینی و رژیم او نگفته اند به کاربرد «خلیج عربی» اعتراض کنید،^{۵۹} و در ضمن ما هم در ایران زندگی نمی کنیم که از دستگاههای امنیتی رژیم اسلامی واهمه ای داشته باشیم. بعلاوه گروهی قابل توجه از ما ایرانیان در دانشگاهها و مؤسسه های خارجی بکار مشغولیم و در کشورهای زندگی می کنیم که می توانیم آراء و نظریات خود را آزادانه لااقل در این گونه موضوعها در مجامع مختلف بر زبان بیاوریم و یا به نشریات و رادیوها و تلویزیونهای خارجی در این موضوعها نامه بنویسیم.^{۶۰} پس در این شرایط چرا در برابر کاربرد «خلیج عربی» بجای «خلیج فارس» و مسائلی نظیر آن از خود واکنشی نشان نمی دهیم، در کنفرانسها شرکت می کنیم و چون از «خلیج عربی» سخن می گویند بسادگی از کنار آن می گذریم و خودمان نیز گاه گاه در سخنرانیها و نوشته هایمان براحتمی بجای خلیج فارس، کلمه «خلیج» را بکار می بریم در حالی که اگر در این گونه مجامع کسی در حضور افرادی از کشورهای جدید التاسیس کویت و بحرین نام «خلیج فارس» را بر زبان بیاورد یقیناً با اعتراض آنان روبرو

می شود. مهمتر از آن، این است که حتی در مطبوعات گروههای سیاسی مخالف رژیم فعلی ایران که در اروپا و امریکا چاپ می شود و یا در برنامه های رادیویی آنها به چیزی که تقریباً اشاره ای هم نمی شود، همین موضوع خلیج فارس است. بگذریم از گروههایی که اصولاً از ذکر هر مطلبی که کشور عراق را آزرده خاطر سازد، سخت پرهیز می کنند.

اینک با توجه به آنچه گفته شد، در شرایط موجود چه باید کرد؟ آیا وظیفه ما جز این است که نخست به فرزندان خود و سپس به دیگران اعم از ایرانی و غیر ایرانی در هر فرصتی که پیش می آید بگوییم و مکرر نیز بگوییم که:

• استان کهنسال آذربایجان ما با جمهوری آذربایجان شوروی همسایه است، ولی به هیچ وجه این دو منطقه در قدیم کشور واحدی نبوده اند که بعد تجزیه شده باشند بمانند کره شمالی و کره جنوبی. بویژه از بکار بردن آذربایجان شمالی و آذربایجان جنوبی جداً پرهیزیم و به کسانی که این نامهای غلط جغرافیایی را بکار می برند هشدار بدهیم.

• استان خوزستان بخشی از خاک ایران است. این دشمنان ایرانند که آن را مغرضانه «عربستان» می نامند و قصدشان تجزیه ایران است.

• نام خلیجی که در جنوب ایران قرار دارد «خلیج فارس» است نه «خلیج عربی»، و نه «خلیج». به خارجیانی که دانسته یا ندانسته، این خلیج را «خلیج عربی» یا «خلیج» می نامند سوابق تاریخی خلیج فارس را یادآوری کنیم.

جلال متینی

یادداشتها:

- ۱- فرهنگ فارسی معین، ذیل هر یک از این نامها.
- ۲- همان کتاب، ذیل: لتین گراد.
- ۳- دایرة المعارف فارسی، زیر نظر غلامحسین مصاحب، ذیل: ستالینگراد؛ فرهنگ دهخدا، ذیل: استالین گراد.
- ۴- فرهنگ فارسی معین، ذیل: استالین آباد.
- ۵- دایرة المعارف فارسی، ذیل: جمهوری متحده عرب.
- ۶- فرهنگ فارسی معین، ذیل: گنجه.

- ۸- ———، حدود العالم من المشرق الى المغرب، تصحيح منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۰، ص ۱۵۷-۱۶۴.
- ۹- مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، ترجمه علینقی منزوی، تهران ۱۳۶۱، ج ۲ / ۵۵۴-۵۵۵.
- ۱۰- یاقوت حموی، معجم البلدان، چاپ Ferdinand Wüstenfeld، لایپزیگ ۱۸۶۶ م، ج ۱ / ۱۸۳ و نیز ج ۱ / ۱۷۲، ۲۱۹-۲۲۰، ۴۷۷.
- ۱۱- لسترنج، جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، تهران ۱۳۳۷، ص ۱۹۳-۱۹۵.
- ۱۲- دایرة المعارف فارسی، ذیل: گلستان، عهدنامه.
- ۱۳- سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، تهران، چاپ چهارم ۱۳۶۱، ج ۱ / ۲۵۷-۲۵۸.
- ۱۴- همان کتاب، ج ۲ / ۱۸۰.
- ۱۵- سیاوش بشیری، آذرآذربایگان، تهران ۱۳۶۳، ص ۴۰. بنقل از دایرة المعارف روسی، چاپ سن پترزبورگ سال ۱۸۹۰، ج ۱۳ / ۸۱۸-۸۱۹.
- ۱۶- همان کتاب، همان صفحه. بنقل از همان دایرة المعارف روسی، ج ۱۳ / ۲۱۲-۲۱۳.
- ۱۷- دایرة المعارف فارسی، ذیل: آذربایجان شوروی.
- ۱۸- همان کتاب، ذیل همان موضوع؛ آذرآذربایگان، ص ۴۹-۵۰. بنقل از دائرة المعارف کوچک شوروی، مسکو ۱۹۵۴؛ دانشنامه ایران و اسلام، ذیل آذربایجان، جمهوری شوروی سوسیالیستی.
- ۱۹- احمد کسروی، تاریخ هجده ساله آذربایجان، تهران چاپ ششم، ۱۳۵۳، ص ۸۷۳.
- ۲۰- همان کتاب، همان صفحه.
- ۲۱- آذرآذربایگان، ص ۳۰: ترجمه فارسی چند عبارت از مقالات سید جعفر پیشه وری، که در اصل به زبان ترکی آذری نوشته شده است نقل می شود: روزنامه آذربایجان، شماره ۸، ۲۹ شهریور ۱۳۲۴: «... آذربایجانی ترجیح می دهد بجای این که با بقیه ایران بشکل هندوستان اسیر درآید، برای خود ایرلند آزاد شود...»؛ همان روزنامه، شماره ۸، ۲ دی ۱۳۲۴: «... اگر کاربدین منوال پیش رود، ما چاره ای جز این که تماماً از تهران جدا شده و دولتی مستقل تشکیل دهیم نداریم...»؛ همان روزنامه، شماره ۱۰۹، ۴ بهمن ۱۳۲۴: «... آذربایجانی از هیچ جهت شبیه شما نیست...»؛ همان روزنامه، شماره ۱۲۳، ۲۲ بهمن ۱۳۲۴: «... مردم ما خلقی بزرگ و قهرمان است. این خلق به هیچ وجه شباهتی به مردم تهران، اصفهان و سایر نقاط ایران ندارد... او فارس نیست و از فارس ها فرق دارد...»
- ۲۲- Richard Owen, "Rise of the Southern Republics, Moscow Goes a-Courting in Muslim Caucasia," *The Times*, London, November 29, 1982, p. 6.
- ۲۳- «آغاز فعالیت‌های مجدد فرقه دمکرات آذربایجان» نشریه کوردستان (ارگان کمیته مرکزی حزب دمکرات کردستان ایران)، پاریس، شماره ۹۲، مرداد ۱۳۶۲، ص ۵-۶، ۱۶، ۱۹.
- ۲۴- همان نشریه، ص ۱۹.
- ۲۵- حدود العالم من المشرق الى المغرب، ص ۱۳۷-۱۳۹.
- ۲۶- احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، بخش ۲، ص ۶۰۲-۶۰۹.
- ۲۷- همان کتاب، بترتیب بخش ۲ ص ۴۲۹، بخش ۱، ص ۱۵۷-۱۶۱.
- ۲۸- همان کتاب، بخش ۲، ص ۶۲۴-۶۲۵.
- ۲۹- م. محیط طباطبائی، نظری به خوزستان، تهران، انتشارات اداره نشریات و وزارت اطلاعات، سال چاپ ندارد، ص ۱۳-۱۴. برای آگاهی بیشتر درباره خوزستان، رک. سیدمحمدباقر نجفی، خوزستان در منابع ابراشناسی، کلیات، دفتر یکم، تهران ۱۳۶۲.
- ۳۰- دایرة المعارف فارسی، ذیل: خوزستان.

- ۳۱- نظری به خوزستان، نقل به معنی، ص ۱۷، ۱۹.
- ۳۲- فرهنگ فارسی معین، ذیل: نامهایی که با لفظ «عرب» آغاز می شود؛ دایرة المعارف فارسی، ذیل: ترک، ترکمن صحرا.
- ۳۳- منوچهر پارسا دوست، زمینه های تاریخی اختلاف ایران و عراق (روابط تاریخی و حقوقی ایران، عثمانی و عراق ۱۵۱۴ تا ۱۹۸۰)، تهران ۱۳۶۴، ص ۱۱۳-۱۱۴.
- ۳۴- همان کتاب، ص ۱۱۹-۱۲۰.
- ۳۵- Rouhollah K. Ramazani, *Iran's Foreign Policy 1941 - 1973*, University Press of Virginia, Charlottesville, 1975, pp. 401 - 402.
- ۳۶- همان کتاب، ص ۴۰۴-۴۰۵.
- ۳۷- وزارت امور خارجه ایران، حقایق چند راجع به اختلاف ایران و عراق درباره شط العرب، متن انگلیسی، ص ۷۹، بنقل از: زمینه های تاریخی اختلاف ایران و عراق، ص ۱۳۵.
- ۳۸- زمینه های تاریخی اختلاف ایران و عراق، بترتیب ص ۱۳۵-۱۳۷ و ۱۳۷.
- ۳۹- *Arab Reports and Records*, June 1 - 15, 1969, p. 236. بنقل از زمینه های تاریخی اختلاف ایران و عراق، ص ۱۴۴.
- ۴۰- دایرة المعارف فارسی، ذیل: خزعل خان، شیخ.
- ۴۱- زمینه های تاریخی اختلاف ایران و عراق، ص ۱۴۹.
- ۴۲- همان کتاب، ص ۱۸۸.
- ۴۳- همان کتاب، ص ۱۹۵.
- ۴۴- صادق نشأت (میر داماد)، تاریخ سیاسی خلیج فارس، تهران ۱۳۴۴، ص ۱۴-۱۵؛ اقبال یغمایی، خلیج فارس، تهران، ۱۳۵۲، ص ۶-۱۴.
- ۴۵- حدود العالم من المشرق الى المغرب، ص ۱۱-۱۲.
- ۴۶- توماس دبلیو. ریکس، «دریا نوردی در خلیج فارس و رابطه با افریقای شرقی از قرن نهم تا قرن دوازدهم میلادی»، فرهنگ ایران زمین، تهران ۱۳۵۰، ج ۱۸، ص ۳۹۹.
- ۴۷- اقبال یغمایی، خلیج فارس، ص ۵۸۳-۵۸۴، ۶۷۴-۶۷۵.
- ۴۸- محیط طباطبائی، «خلیج فارس و خلیج عربی»، مجله یغما، سال ۱۵، مهر ۱۳۴۱، ص ۳۰۵-۳۰۶.
- وی می نویسد یکی از دوستان من «تا کنون دو دفتر به نقل و ضبط مواردی سیاه کرده که از بحر فارس یا خلیج فارس در متون قدیم و جدید ذکر شده است.» همومی افزایش روزی خلیل مردم بیک وزیر امور خارجه اسبق سوریه و رئیس سابق مجمع لغوی نیز در این باب به من گفت که با مراجعه به کتابهای عربی در زمینه تاریخ و جغرافیا و هیأت و سفرنامه و امثال آن و نیز با مراجعه معجم البلدان و مجلدات مکتبه جغرافیه چاپ اروپا می توان رساله نغزی از موارد استعمال [خلیج فارس] فراهم آورد.»
- ۴۹- همان مجله، ص ۳۰۵.
- ۵۰- همان مجله، ص ۳۰۶. در مقاله مذکور نام مجله بحرینی با دو ضبط آمده است.
- ۵۱- همان مجله، ص ۳۰۷.
- ۵۲- بدین سبب اظهار نظر سید احمد مدنی در کتاب محاکمه خلیج فارس نویسان (تهران ۲۵۳۷ شاهنشاهی) که ادعا کرده است عنوان خلیج عربی برای نخستین بار در سال ۱۹۶۶ توسط Sir Charles Belgrave انگلیسی در کتاب *The Pirate Coast* بکار رفته کاملاً نادرست است. عبارتی که مدنی از کتاب مذکور نقل کرده صریح و روشن است ولی استنباط وی از آن خطاست: «...لرد بلگریو... در کتاب خودش این چنین آغاز به سخن کرده است:

«...خلیج فارس که تازیان اینک آن را خلیج عربی می گویند...» و بدین ترتیب نامبرده [بلگر یو] می خواهد واژه ساخته شده «خلیج عربی» را در دهان اعراب گذاشته و به آنها بگوید که چنانچه فراموش کردید که این خلیج چه نامی دارد بدانید نامش خلیج عربی می باشد. سیاستمدار مزبور نخستین کارگزاری است که خلیج عربی را بجای خلیج فارس ابداع کرد و در نوشته های خودش بکاربرد و به تازیان آموخت... و گر نه قبل از آن، در هیچ نوشته و کتابی حتی آنچه که بوسیله برادران عرب ما هم راجع به خلیج فارس نوشته شده است به واژه «خلیج عربی» بجای خلیج فارس برخورد نمی نمایم...» (ص ۱۵)

شادروان حبیب یغمایی از مشاهدات خود در موزه کشور عراق بدین شرح یاد کرده است: «مدرسه قدیم مستنصریه در بغداد، در کنار دجله است که عمارتی است آجری و استوار، از بیرون مدرسه به ساحل دجله کتیبه ای از آجر به خط نسخ درشت به دیوارست در تاریخ بنا یا تعمیر مدرسه (درست در نظر نیست). این مدرسه اکنون موزه کشور عراق است. در چند اتاق آن نقشه های بسیار قدیم جغرافیایی به دیوار آویخته شده که از نظر تحقیقات و تطورات علمی بسیار ارزشمند است. در همه این نقشه ها خلیج فارس به خط نسخ یا کوفی واضح و آشکارا بنام اصلی یعنی «خلیج فارس» نوشته شده. به تصدی موزه عرض کردم با این اسناد که در معرض مطالعه عموم می گذارید، دیگر نام خلیج فارس را تغییر دادن برخلاف انصاف و ادب علمی است، به پاسخ تبسمی کرد...» (مجله یغما، سال ۱۷، ش ۸، آبان ۱۳۴۳، ص ۳۵۳).

۵۳- دایرة المعارف فارسی، ذیل: بحرین.

۵۴- *Iran's Foreign Policy 1941 - 1973*, p. 398.

۵۵- به یکی از اذله مهم کشورهای عرب زبان برای تغییر نام خلیج فارس توجه بفرمایید: «دباغ مؤلف کتاب مفصل تاریخ و جغرافیای قطر که سال پیش [مقصود ۱۳۴۰ / ۱۹۶۱] در بیروت انتشار یافته است می گوید: «چون دولت ایران می خواست از اسم خلیج فارس برای توسعه مناطق تصرفی خود در آنجا استفاده کند اعراب نام خلیج را عوض کردند تا جلوی این کار گرفته شود.» (محیط طباطبائی، «خلیج فارس و خلیج عربی» مجله یغما، سال ۱۵، ش ۷، مهر ۱۳۴۱، ص ۳۰۷).

ولی حقیقت آن است که در سالهای اخیر گروهی از مؤلفان عرب و غیر عرب نیز به نادرست بودن نام «خلیج عربی» پی برده اند، ولی ظاهراً نمی دانند سنگی را که چند تن مغرض جاه طلب به چاه افکنده اند، چگونه می توان از چاه بیرون آورد. بدین جهت در آثار گروهی از این مؤلفان آشفتگی بسیار در این باب مشهود است. برای مثال این چند کتاب را از نظر می گذرانیم:

در الدلیل التجاری للشرق الاوسط، تجارة، صناعة ۱۹۸۶، ناشر: ایفیت شکری کرم، چاپ بیروت می بینیم در نقشه کشور قطر بجای خلیج فارس "Arabian Gulf" چاپ شده، در نقشه کشور عراق "Persian Gulf"، و در نقشه کشور بحرین "Persian or Arabian Gulf"!

در Middle East Review 1983، در نقشه ای که در آغاز کتاب چاپ شده ونیز در نقشه کشور عربستان سعودی (ص ۳۲۷) برای خلیج فارس بطور کلی نامی چاپ نشده است. ولی در نقشه کشور عمان (ص ۲۲۱) بجای خلیج فارس، The Gulf چاپ شده. آیا عجیب نیست در نقشه ای که خلیج فارس فقط با لفظ «خلیج» معرفی می شود، خلیج عمان دارای اسم و رسم باشد: Gulf of Oman؟

در Simon A. Barrow, Arab Business Yearbook 1980-81 در نقشه های امارات متحده، عربستان سعودی، عمان، عراق، قطر... همه جا نقشه خلیج فارس دیده می شود، ولی مؤلف کتاب برای آن که گرفتار متعصبان و سیاست پیشگان عرب از زبان نشود ترجیح داده است برای خلیج فارس نامی ذکر نکند. ظاهراً وی دریافته است که کاربرد Arabian Gulf یا The Gulf کاری است نابخردانه.

- ۵۶ - چنان که در *Hammon Ambassador World Atlas* چاپ امریکا ۱۹۷۱، درهسته نقشه ها، خلیج فارس با نام حقیقی اش *Persian Gulf* معرفی شده است، و در *The Times Atlas of the World, Comprehensive Edition*، چاپ امریکا ۱۹۸۰، درنقشه های شماره ۷، ۱۶، ۳۳، ۳۸ و ۴۹ *Persian Gulf* چاپ شده است و درنقشه های شماره ۸، ۲۷، ۳۲، ۷۳ *The Gulf*.
- ۵۷ - شجاع الدین شفا، «برای ساختن فردا باید واقعتهای دیروز را شناخت»، کیهان، (چاپ لندن)، ش ۱۲۷، ۲۰ آذر ۱۳۶۵، ص ۴، با توجه به فهرستی که ولفگانگ بن پژوهشگر آلمانی در و سیپادن منتشر کرده است.
- ۵۸ - مقصود اشارات یا مقاله های جسته گریخته نیست.
- ۵۹ - برای آگاهی از سیاست رهبران انقلاب اسلامی ایران درباره خلیج فارس رک. علیرضا نوری زاده، «نامحرمی که راز آیت الله را عالمگیر کرد»، روزگار نو، پاریس، دفتر یازدهم (سال ۵) آذر ۱۳۶۵. نویسنده مقاله از توطئه تغییر نام خلیج فارس در آغاز حکومت اسلامی پرده برداشته و نوشته است:
- «...پس از دو سال ونیم، حالا او [حسن صبرا، مدیر روزنامه اشراق، بیروت که در دوماه پیش ارتباط دراز مدت امریکا و جمهوری اسلامی و ارسال اسلحه امریکایی و اسرائیلی را به ایران فاش ساخت] را در تهران و در جمع میهمانان امام می دیدم که می خواستند جابجایی تاریخ را به روایت ایرانی آن، از زبان ملت ایران بشنوند. در طبقه پایین کمیته استقبال از امام، هر کدام از این دلیستان انقلاب ایران کنجی را برگزیده بودند. «تیجانی» سودانی با شیخ محمد علی هادی نجف آبادی - که هنوز عمامه داشت و دکتر هادی نشده بود - درباره تأثیر آیت الله [خمینی] بر نهضت جهانی اسلام گرم گفتگو بود و شیخ محمد منتظری یا آن طور که دوستان عربش صدایش می کردند «الاخ غلام عباس» به «دکتر راستی» بحرینی قول می داد که آیت الله خمینی به محض پیروزی انقلاب، نام خلیج فارس را به خلیج اسلامی تغییر خواهد داد و ضمن بخشیدن جزایرتنب و ابوموسی به امارات متحده عرب، ایران را وارد اتحادیه عرب خواهد کرد.» (ص ۴۳، ۴۴) نویسنده در زیر نویس همین قسمت افزوده است: «قرار بود این قول را عملی کنند، اول آقای شهریار روحانی داماد دکتر یزدی قصد بخشیدن جزایرتنب و ابوموسی را کرد بعد هم آقای خلخالی در میهمانی شیخ راشد امیر دبی، خلیج فارس را اسلامی خواند. منتها همصدایی یکپارچه ملت ایران و نوشته هایی که هر کدام از آنها تودهنی محکمی به خلخالی بود، مانع از آن شد که این وعده ها عملی شود. من در امید ایران چیزی نوشتم با این عنوان «خلیج همیشه فارسی است حتی اگر خلخالی نخواهد.» (ص ۴۹)
- ۶۰ - در برخی از نشریات فارسی برون مرزی ایرانیان بندرت این موضوع مورد بحث قرار گرفته است و یا خوانندگان روزنامه ها به کاربرد «خلیج عربی» یا «خلیج» اعتراض کرده اند. از جمله رک. کیهان (چاپ لندن)، ش ۱۲۳، ۲۲ آبان ۱۳۶۵، ص ۹؛ مجله بنیاد (فوق العاده)، ش ۴، مهر ۱۳۶۵ که مقاله ای مفصل از خان ملک یزدی با عنوان «خلاصه ای از نقشه و نام خلیج فارس در ادوار تاریخ» چاپ کرده است. ولی باید پذیرفت که برای درهم شکستن توطئه هایی که علیه ایران بعمل می آید، کوششهای دسته جمعی گسترده و با شرکت گروههای مختلف سیاسی لازم است.

ماجرای تحریم ابو مسلم نامه

در باره ابو مسلم مروزی سردار بزرگ ایرانی نژاد^۱ و شرح حال و کردار او بسیار نوشته اند.^۲ کتاب ابو مسلم نامه را نیز [که داستانی قهرمانی از سرگذشت اوست] دوست فاضلم آقای دکتر محمد جعفر محبوب در همین مجله^۳ معرفی کرده است. نسخه این داستان بدیع هم خوشبختانه کم نیست^۴ و اگر چه یک بار در تهران چاپ شده است^۵ ولی امید می رود که باز کسی با طبع مجدد آن نقصهایی را که در تحریرهای متأخر این کتاب راه یافته است، از راه مقابله دقیق و تنقیح کامل آن برطرف سازد و آن را به انشائی که یکی از محرران قدیم آن بنام ابو طاهر طروسوسی [یا طرطوسی یا طوسی]^۶ پرداخته بود، بدان گونه که در *داوانامه*^۷ او می بینیم^۸ نزدیک کند. اما من این گفتار را به قصدی دیگر می نویسم و آن بررسی و مطالعه ای است در چگونگی اختلافی که به عهد صفویان میان موافقان و مخالفان ابو مسلم و داستان او در گرفته و به تحریم ابو مسلم نامه انجامیده بود.

اگر به جست و جوی ریشه این موضوع همت گماریم باید بدنبال تحقیق خود تا حدود سده پنجم و حتی سده چهارم هجری باز گردیم، یعنی به دوره تسلط سادات طالبیه بر گرگان و طبرستان و رویان و امیران دیلمی آنان که بزودی قسمتی بزرگ از ایران را بالاستقلال بزیر سیطره خود در آوردند، مانند ماکان کاکلی، آسفار شیرویه، فرزندان زیار، فرزندان بویه، علاء الدوله کاکویه و جانشینان او، باوندیان و جز آنان.

این حکم گزاران که گفته ام شیعی مذهب [اعم از زیدی و اثنی عشری و اسمعیلی] و یا متمایل به تشیع و یا غیر مزاحم نسبت به شیعیان بودند و اگر چه با اهل سنت سختگیری و عنادی نداشتند ولی در ترویج تشیع کوشش می کردند و یا دست مبلغان شیعی مذهب را در تبلیغ تشیع باز می گذاشتند و حتی گاه در تحمیل معتقدات مذهبی

خود راه مبالغه پیش می گرفتند چنان که در شرح اعمال معز الدوله احمد پسر بویه دیلمی می بینیم و چیزی نمانده بود که او بعد از تسلط بر بغداد (۳۳۴ هـ) سلسله بنی عباس را منقرض سازد و خلافت را به علویان انتقال دهد^{۱۰} و رفتار تند او با خلفای عباسی و تجزی شیعه بغداد در عهد او معروف است.

از دوران این حکم گزاران ببعده بتدریج شیعه که پیش از آنها چندان جرأت خود نمایی نداشتند نیروی گرفتند و در بعضی از شهرها و از آن جمله در بغداد به تظاهرات مذهبی پرداختند و کسانی را برانگیختند تا در کوی و بازار به ذکر کرامات امامان شیعه و تبلیغ اصول عقاید خود [که در بعضی از آنها با ائمه معتزله همسازی داشتند] پردازند.

اگرچه غلبه محمود غزنوی (م ۴۲۱ هـ) بر روی و چیرگی سلجوقیان از سال ۴۲۹ ببعده بر سرزمین ایران و عراق عرب تا کناره های مدیترانه، نفوذ شدیدی را که شیعه اثنی عشری و شیعه باطنی (اسماعیلیان) در این نواحی حاصل کرده بودند، به ضعف و سستی دچار ساخت، لیکن ما درست از همان آغاز کار سلجوقیان دخالت شیعه را در مناقشاتی که با اهل سنت داشتند، خاصه در عراق عجم، بوضوح ملاحظه می کنیم^{۱۱} چنان که شاعران و گویندگان این فرقه اشعاری در ذم پیشوایان اهل سنت، بویژه شیخین و بنی امیه و بنی مروان و بنی عباس می سرودند و درباره امیرالمؤمنین علی به ذکر مناقب و بیان معجزات و کرامات می پرداختند و آن سروده ها را به عده ای از راویان می دادند تا در برزن و بازار بخوانند.^{۱۱}

کسانی که وظیفه خواندن این گونه اشعار یا ذکر مناقب و ستایشهای علی بن ابی طالب و دیگر امامان شیعه و بیان سرگذشت آنان و معجزات و کرامات و خوارق عاداتشان را بر عهده داشتند و همچنین به وصف جنگاوریهای علی و قهرمانیهای او و دیگر مردانی که محبوب شیعه اند [مثل مختار بن ابو عبیده ثقفی موضوع داستان پر حادثه مختارنامه، و ابراهیم بن مالک اشتر موضوع هفتاد و دو خروج^{۱۲}] می پرداختند، در اصطلاح اهل آن زمان مناقبی (یعنی مناقب خوان) نامیده می شدند و همانند که ما آنها را مداح یا «مدح خوان» و «ذاکر» می نامیم و هنوز هم تقریباً همان کار را می کنند که در آغاز می نمودند؛ گروهی از نقالان و داستانگزاران (= قصه گو، قاص، قصاص، قصه خوان، دفتر خوان) هم که از بیان داستانهای ملی امتناع داشتند به ذکر قصه های مربوط به مقدسان مذهب شیعه روی می آوردند و همین گروهند که داستانهای مذهبی شیعه را نقل می نمودند مثل حمزه نامه [= رموز حمزه یا داستان امیر حمزه صاحبقران یا اسرار حمزه یا قصه حضرت امیرالمؤمنین حمزه یا جنگنامه امیرالمؤمنین حمزه - مختارنامه - هفتاد و دو خروج - داستان

شاه مردان علی بن ابی طالب - قصه امیرالمؤمنین حسن - حکایت محمد بن حنفیه - جنگنامه امیرالمؤمنین [= غزوة المجاهدین] - داستان کوه قاف [= رفتن علی بن ابی طالب با یارانش به کوه قاف و سد سکندر و کارهای شگفت‌انگیزی که در آن نواحی کرد] - فتح قلعه بربر به دست علی بن ابی طالب - داستان لشکر کشی محمد بن حنفیه - داستان فتح قلعه مغرب و کشته شدن اردر دیو بر دست علی - داستان طال مغربی و کشته شدنش بر دست علی - فتح قلعه سلاسل و کشته شدن قتال و عنکاء مردستی بر دست علی - کشتن قهقهه کافر بر دست امیرالمؤمنین علی.

کار مناقیبان در قسمتی از قرن پنجم و تمام سده ششم هجری، با سختگیریهایی که گاه نسبت به آنان می‌شد، رونق داشت و همچنان که گفتم اینان در کوی و برزن و بازار و گردآمدنگاه مردم بساط مدح خوانی و ذکر مناقب آل محمد و بدگویی شیخین [= ابوبکر و عمر] و عثمان و معاویه و یزید و آل مروان و آل عباس می‌گسترند و قصیده‌هایی را که شاعران شیعی مذهب در ستایش علی و جانشینان وی می‌سرودند برای مردم به آوای خوش می‌خواندند و گاه هم اصول عقاید شیعه را شرح می‌دادند و یا گاه حلقه‌هایی از شنوندگان بر گرد خود پدید می‌آوردند و به داستان گویی می‌پرداختند. عالمان سنی و مؤلفان آن قوم از این کار شیعیان سخت ناخشنود بودند و می‌گفتند که رافضیان (= شیعه) این همه مناقب را از آن جهت می‌خوانند تا عوام و کودکان و جوانان دیگر مذهبها را از راه ببرند و فرا نمایند که آنچه علی کرده است مقدور هیچ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند...

چنان که گذشت مناقب خوانان اشعاری را که می‌خواندند از آثار شاعران شیعی مذهب انتخاب می‌کردند. نام بعضی از این شاعران را شیخ عبد الجلیل قزوینی رازی (نیمه سده ششم هجری) در کتاب خود بنام *بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض* معروف به کتاب *النقض* آورده است^{۱۳} و یکی از مشهورترین آنان در قرن ششم قوامی رازی^{۱۴} بود، و اگرچه عالمان شیعه مبالغه در باره اعمال امامان را مکروه می‌شمردند لیکن شاعران در شعرهای حماسی خود خویشتن را برای بیان آن گونه مبالغات مجاز می‌دانستند و بسیاری از معجزات و کرامات منسوب به ائمه اثنی عشریه را موضوع آن اشعار قرار می‌دادند^{۱۵} و البته این امر بعداً همچنان ادامه یافت چنان که به نظم منظومه‌هایی از قبیل خاوران نامه ابن حسام (سده نهم هجری) و صاحبقران نامه (سده یازدهم) و حمله حیدری باذل (سده دوازدهم) و شاهنامه حیرتی (سده دهم) و کتاب حمله راجی (سده سیزدهم) و خداوند نامه صبا (سده سیزدهم) و اردیبهشت نامه سروش (سده

سیزدهم) و دلگشنامه میر غلامعلی آزاد بلگرامی - در ذکر اخبار مختار - (سده دوازدهم) و داستان علی اکبر و قاسم بن حسن از محمد طاهر بن ابوطالب (سده سیزدهم) و جنگنامه آتشی منجر گردید. این منظومه اخیر حاوی قطعات نسبتاً سستی است بعنوانهای: جنگنامه محمد بن علی (= محمد بن حنفیه) - جنگنامه علی علیه السلام در برابر علم با جنتیان - جنگ ادهم با مکید - داستان غزای تبوک و گریختن لشکر از ضرب ذوالفقار - داستان جنگ حیدر کزّار با ذوالخمار - داستان شاه ولایت و سر بخشیدن به رعد مغربی - غزای شاه ولایت با مهلهل و مخلخل - داستان جنگ حیدر کزّار با سلاسل ملعون.^{۱۶}

منظور این بود که مناقیبان هم خود را نه تنها مصروف بر تبلیغ تشیع و بدگویی مخالفان می کردند بلکه مسبب ایجاد نوعی از داستانهای قهرمانی و منظومه های حماسی نیز شدند که موضوع آنها بیان فضائل و جنگاوریهای پیشوایان و بزرگان مذهب شیعه بود و از این روی من آنها را در کتاب خود بنام حماسه سرایی در ایران از دیگر منظومه های حماسی جدا کرده و نام «حماسه های دینی» بر آنها نهاده ام^{۱۷} و این در حقیقت نوعی از شعر حماسی است که شاعران شیعی مذهب، در برابر حماسه ملی ایران بوجود آوردند چنان که در مقابل داستانهای قهرمانی ملی مثل رستم نامه و دارابنامه هم داستانهای قهرمانی دینی را که پیش از این نام برده ام فراهم کردند.

در برابر مناقیبان که منشأ این گونه روایات پهلوانی (منثور یا منظوم) بودند و ضمناً برای اهل سنت مزاحمتهایی از راه تبلیغ یا بدگوییهای خود نسبت به بزرگانشان ایجاد می کردند، سنی ها هم بیکار ننشستند و دسته ای بنام فضائلیان (یا فضائل خوانان) تشکیل دادند که در کوی و برزن و بازار به ذکر فضائل ابوبکر و عمر و دشنامگویی به رافضیان (= شاعیان، شیعیان) و بیان اصول عقاید خود (مخصوصاً بشیوه اشاعره) سرگرم بودند و برای آن که ذهن مردم را از توجه به داستانهای قهرمانی یا اشعار حماسی شیعه منصرف سازند داستانهای ملی ایران مثل داستانهای نریمان و سام و زال و رستم و فرامرزو و برزو و بانو گشسپ و سهراب و کاووس و اسفندیار و بهمن و داراب و جز آنها را برای آنان روایت می نمودند و مردم هم با ولعی تمام آنها را گوش می کردند و بیاد می سپردند. در این میان منظومه های حماسی مثل شاهنامه فردوسی و کرشاسپ نامه اسدی و برزو نامه عطایی و بهمن نامه و آذربرزین نامه ایرانشاه بن ابی الخیر و جز آنها که در افواه رائج شده بود بازار آنان را گرمتر می ساخت.

شاعیان که از این امر سخت خشمناک بودند می گفتند که اهل سنت می خواهند با توسل به این گونه داستانها [که بقول آنها بر ساخته و دروغ بود!] ترتیبی دهند تا معجزات

و کرامات ائمه و یاران‌شان از یادها سترده شود و این خلاف شرع محمدی است که از نامسلمانان به نیکی یاد کنند.

شیخ نصیر الدین ابو الرشید عبد الجلیل قزوینی رازی که کتاب *النقض* خود را در حدود سالهای ۵۵۶ - ۵۶۰ می‌نوشت در اعتراض بر این کار اهل سنت گوید که آنان در برابر جنگها و دلاوریهای علی بن ابی طالب کسانی را برگماشتند «تا مغازیهای^{۱۸} بدروغ و حکایات بی اصل وضع کردند در حق رستم و سُرخاب (= سهراب) و اسفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان، و خوانندگان این تُرّهات را در آسواق بلاد مُمکن کردند تا می‌خوانند، که ردّ باشد بر شجاعت و فضل امیر المؤمنین و هنوز [یعنی در عهد مؤلف] این بدعت باقی است».^{۱۹}

عبد الجلیل رازی که واعظی سخن‌آور و متکلمی بخت و دانا بود یقیناً از مقدمات منطوق خبر داشت و می‌دانست که «اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند» اما او این مقدمه را برای آن ذکر کرد تا فتوای مشهور عالمان شیعی را در تحریم داستانهای ملی ما بدین گونه بدنبال آن بیاورد که «باتفاق ائمت محمد مصطفی مدح گبرکان^{۲۰} خواندن بدعت و ضلالت است».^{۲۱}

پس در نظر عالمان شیعه تا دوره همین شیخ عبد الجلیل رازی [و چنان که از شواهد معلوم است تا مدتها بعد از آن] روایت داستانهایی که مدحی از «گبرکان» نداشت، بویژه داستانهای دینی، بدعت و ضلالت نبود، و طبعاً قصه گویان بنقل داستانهای ابو مسلم مروزی و مختار بن ابوعبیده و حمزه بن عبد المطلب و امامان شیعه مجاز بودند، ولی ناگهان در اوایل سده دهم هجری حدیثی از امام صادق روایت شد که این اصل را دگرگون کرد و معلوم نمود که پیش از آن عالمان شیعه از بسیاری احادیث مروی از ائمه هدی بیخبر بودند.

در آغاز سده دهم هجری، به نام یکی از عالمان معروف امامیه باز می‌خوریم که اگر چه ایرانی نبود لیکن در ایران شهرت بسیار داشت و او را در آثار آن عهد خاتم المجتهدین می‌نوشتند. وی نورالدین علی بن حسین بن عبد العالی کرکی عاملی^{۲۲} معروف به محقق ثانی و محقق کرکی^{۲۳} (م ۹۴۰ ه) معاصر شاه اسمعیل و شاه تهماسب صفوی بود و عالمان اهل سنت وی را «مخترع مذهب الشیعه» لقب داده بودند.^{۲۴} محقق کرکی در کتاب خود بنام *مطاعن المجرمیه حدیثی* به امام صادق نسبت داده است^{۲۵} که «العبدۃ علی الراوی» و آن چنین است: «سئل الصادق عن القصاص، أیحل الاستماع لهم؟ فقال لا، وقال من أصغى إلى ناطقٍ فقد عبده، فإن كان الناطق عن الله فقد عبده الله وإن كان

الناطق عن ابلیس فقد عبد ابلیس». در این حدیث بصراحت کار داستانگزاران [از هر دسته که باشند] و شنیدن گفتار آنان تحریم گردیده است بویژه که مربوط به مخالفان دین یا معاندان شیعه اثنی عشری باشد.

در تاریخی که محقق کرکی این حدیث را نقل می کرده، و یقیناً خیلی پیش از آن، داستان ابومسلم مروزی به تحریر ابو طاهر طرسوسی (یا طوسی) در ایران، خاصه در خراسان، شیوع بسیار داشت، چنان که قبر او را [با آن که در رومیه یعنی سلوکیه مدائن در ۲۵ شعبان ۱۳۷ هـ کشته شده بود] در محلی نزدیک نیشابور ساخته و عمارتی بر آن ترتیب داده و آن را زیارتگاه کرده بودند.^{۲۶}

مطلب مهم آن که ابومسلم خراسانی دعوت خود را در خراسان برای «الرضا من آل محمد» آغاز کرد و اقدام او به نقل خلافت از بنی مروان به بنی العباس در حقیقت دنباله نهضت شیعه کیسانیه بود که اعتقاد داشتند خلافت بعد از علی بن ابی طالب به محمد بن حنفیه سومین پسرش رسید و بعد از مرگ او دسته‌ای به غیبتش اعتقاد داشتند و گروهی به امامت پسرش ابوهاشم معتقد بودند (ابوهاشمیه یا بُهشمیه) و می گفتند که بعد از ابوهاشم بنا بر وصایت او امامت به علی بن عبدالله بن عباس و بعد از آن به پسرش محمد و بعد از محمد به پسرش ابراهیم ملقب به «امام» و بعد از وی به برادرش ابوالعباس عبدالله (سفاح) رسید، و ابومسلم مروزی از جانب ابراهیم امام مأمور به اظهار و دعوت شیعه در خراسان گردید.^{۲۷}

با توجه به این مقدمه است که ابومسلم را در متون قدیم شیعه از رجال شیعه می دانسته‌اند و مثلاً در کتاب النقص که در موارد لازم به نام بزرگان شیعه اشاره می شود اسم ابومسلم دو بار در شمار این بزرگان آمده است و مؤلف آن کتاب یک جا گوید: «تقریر خلافت وُلد العباس بومسلم شیعی کرد»^{۲۸} و باز می نویسد: «ابومسلم مرغری^{۲۹} که بلعباس سفاح را از کوفه بیاورد به بغداد و به خلافت بنشاند و لعنت امیر المؤمنین از جهان برداشت^{۳۰} و خلافت از بنی امیه و مروانیان فرو گشود، هم شیعی و معتقد بوده است».^{۳۱}

ناگهان این رجل شیعی که در تاریخ ایران و اسلام مقامی بدان بلندی داشت، در آغاز عهد صفوی به مردی «ملعون» و «خبیث» تبدیل شد و عالمان اثنی عشریه بارها بر او تاختند و مردم را از روایت کردن و شنیدن داستان او بازداشتند.

منشأ تمام مخالفت‌هایی که در عهد صفوی با ابومسلم و داستان او (ابومسلم نامه) می شد اظهار نظر و فتوای همان عالم تازی تژادی است که پیش از این معرفی کرده‌ام

یعنی محقق ثانی که در عهد شاه اسمعیل صفوی (پادشاهی از ۹۰۷ تا ۹۳۰ هـ) و پسرش شاه تهماسب (۹۳۰ - ۹۸۴ هـ) نفوذ شدیدی در میان شیعیان عراق و ایران و در دستگاه سلطنت داشت و چون مجتهد اعظم عهد خود بوده گفتارش برای شاگردان و مریدان حجت قاطع شمرده می‌شد. وی در کتاب مطاعن المجرمیه^{۳۲} سخت بر ابو مسلم تاخته است و این که ابو مسلم نسبت به آل علی از در اخلاص در می‌آمده و با ایشان دم از دوستی می‌زده است، به نظر او نوعی حیلتگری بود «تا دوستان ایشان را فریب داده معاون خویش گرداند».^{۳۳}

شاگرد محقق کرکی یعنی محمد بن اسحق حَمَوی در کتاب انیس المؤمنین پس از نقل قولهایی از استاد خود می‌گوید [ص ۱۳۹] که: «پس بدان که ابو مسلم مروزی من اَوَّلِ العُمَرَاءِ اِخْرَجَ مَخَالَفَ اَهْلِ الْبَيْتِ بُوْدَ زَيْرًا كِهْ بِصَحْتِ پَيُوسْتَهْ كِهْ دَر بَدَايَتِ حَالِ مَرَوَانِي^{۳۴} بُوْد وَ چُون از بنی مروان تَبَرًا نَمُود كَيْسَانِي^{۳۵} شَدَه وَ بَه اِمَامَتِ آلِ عَبَّاسِ قَائِلِ شَدَه،^{۳۶} آن گاه گفت بعد از پیغمبر عباس^{۳۷} امام بُوْدَه.^{۳۸} بعد از آن خود دعوی امامت نموده و به آن اکتفا ننموده دعوی حُلُولِ كَرْد^{۳۹} و بر آن دعوی باطل ثابت بود تا کشته شد».^{۴۰}

نتیجه این اتهامها آن شد که: «چون ابو مسلم از گروه ناجیه^{۴۱} نبوده از اهل نارست و دور از رحمت پروردگار، و هر آینه هر کس که از اهل دوزخ باشد ملعون است... و منحرف از طریق ارباب حق و اصحاب قبول و در روز قیامت در شمار کفار و با گروه بی شکوه اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرَكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ، به عذاب الیم و عقاب جحیم گرفتار»^{۴۲} و هر که ابو مسلم را دوست بدارد یا ملحد (= اسمعیلی، باطنی) است و یا ناصبی (= سنی)... چه «ملاحده و نواصب ابو مسلم را بغایت دوست می‌دارند و تخم محبتش در فضای سینه می‌کارند، ملاحده بسبب آن که شنیده‌اند که او دعوی حلول کرده و نواصب بواسطه آن که او اول آل عباس را تقویت نموده و خلافت را به ایشان داده...»^{۴۳}

با چنین داوریه‌های متعصبانه‌ای درباره ابو مسلم بود که می‌گفتند هر کسی داستان او را بخواند یا بگوید یا بشنود مرتکب گناه شده است.^{۴۴} محقق کرکی بعد از نسبت دادن حدیث پیش گفته به امام صادق در باره این که گوش دادن به داستان‌گزاران حرام است،^{۴۵} می‌گوید از این حدیث مستفاد گشت که اگر کسی قصه‌ای را که بر حمزه عم پیامبر بسته‌اند [= رموز حمزه] گوش کند «هم قصه خوان را پرستیده و هم شیطان را عبادت نموده، و هرگاه چنین باشد پس ملاحظه نماید حال

کسی را که قصه‌ای را شنود و افسانه‌ای را گوش کند که در تعریف ابو مسلم خارجی پر کین ساخته‌اند و در مدح آن ناصبی لعین پرداخته»،^{۴۶} و باز بعد از نقل همان حدیث منسوب به امام صادق گفته است که: «اعلم انَّ أَبَعَدَ الْقُصَّاصِ مِنَ الصَّدَقِ وَالصَّوَابِ وَأَقْرَبَهُمُ بِالْعَذَابِ وَالْعِقَابِ الَّذِينَ هُمْ يَكْذِبُونَ وَيَفْتَرُونَ عَلَى الْبَاقِرِ وَأَبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ فِي شَأْنِ أَبِي مُسْلِمٍ الْمَرْوَزِيِّ وَهُوَ رَجُلٌ فَاجِرٌ مَلْعُونٌ لَمْ يَكُنْ مِنْ شِيعَةِ أَئِمَّتِنَا وَ لَمْ يَعْتَرَفْ بِحَقِّهِمْ وَ كَانِ مِنْ أَشَدِّ مُخَالِفِيهِمْ، وَالْقَاصِمُونَ الْخَارِصُونَ^{۴۷} يُبَدِّلُونَ أَحْوَالَهُ وَ أَخْبَارَهُ وَ يُحَرِّصُونَ وَ يَرِغِبُونَ الْجَهَالَ بِمَحَبَّتِهِ وَ هُمْ غَافِلُونَ عَنِ قَوْلِهِ تَعَالَى أَلَا لَعْنَتُهُ اللَّهُ عَلَى الْكَاذِبِينَ».^{۴۸}

محقق ثانی در پایان این قول داستان‌گزارانی را که به زعم وی دروغ‌پرداز بوده و احوال و اخبار ابو مسلم مروزی را وارونه جلوه داده و مردم نا آگاه را به دوستداری او برانگیخته‌اند سخت سرزنش کرد و همین نکته نظر او را به داستان ابو مسلم (ابو مسلم نامه) بنیکی آشکار می‌کند، بی آن که در باره دیگر داستان‌گزاران شیعی که قصه امیر حمزه و مختار و جز آنها را با آن همه دروغهای شاخدار روایت می‌کردند اصراری نماید و عاده گفتاری کند و در طعن و لعنشان پافشاری محسوسی بخرج دهد.

بدین گونه بزرگترین مجتهد اوایل قرن دهم هجری که فرمان او در ایران بنا بر حکم جازم شاه تهماسب نفاذی عظیم داشته^{۴۹} منحصرأ می‌رسد به تحریم داستان ابو مسلم و طعن و لعن او و این که او دشمن امامان و حتی خود مدعی الوهیت بوده و چون «به دلایل قاطعه و اخبار متواتره کفرش ثابت گشت، هر کس با او دوستی ورزید... او نیز از جمله ظالمان است و سزاوار آتش سوزان».^{۵۰}

اما این همه حرفهای این مجتهد بزرگ نبود و او آخرین سخن خود را در فتوایی گفته است ناطق بر جواز لعن ابو مسلم و طرفداران او، و در این فتوی برائت از او را بر هر مؤمنی واجب شمرده و گفته است که هیچ کس نباید به قصه دروغی که داستان‌گزاران در ستایش او ترتیب داده‌اند گوش فرا دهد و نیز هر کس خلق را از لعنت کردن او باز دارد از فاسقان و بدکاران است؛ و اینک متن فتوای او در جواب کسی که پرسیده بود آیا لعن بر ابو مسلم جائزست یا نه؟ و او در پاسخ چنین نوشت:

«الْتَقَى بِاللَّهِ وَحْدَهُ. نَعِمَ، يَجُوزُ اللَّعْنُ عَلَيْهِ بِلِ الطَّعْنِ عَلَى مَنْ يَمِيلُ إِلَيْهِ وَ انَّ الْبِرَاءَةَ مِنْهُ وَاجِبَةٌ عَلَى كُلِّ وَاحِدٍ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ، لِأَنَّهُ رَأْسٌ مِنْ رُؤُوسِ الْمُخَالِفِينَ وَ مُعَانِدٌ مِنْ مُعَانِدِي أُمَّةِ الْمُعْصُومِينَ، الَّذِينَ افْتَرَضَ اللَّهُ سَبْحَانَهُ مَوَدَّتَهُمْ وَ عِدَاوَةَ أَعْدَائِهِمْ عَلَى الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ. فَلَا يَسْمَعُ قِصَّةَ الْكَاذِبَةِ الَّتِي يَلْفِقُونَهَا الْقَاصِمُونَ فِي مَدْحِهِ وَ لَا يَمْنَعُ اللَّاعِنِينَ عَنِ لَعْنِهِ إِلَّا

الفاسقون».^{۵۱}

فتوای این عالم تازی نژاد در لعن و طرد یکی از مفاخر ملی ایران مطلبی شگفت انگیزست و شگفتتر آن که دو پادشاه نخستین صفوی که بنیانگذاران اصلی سیاست سلسله خود بوده‌اند، بر این حکم گردن نهاده و آن را بیچون و چرا اجرا کرده‌اند. از فحوای سخن محمد بن اسحق حَمَوی معلوم می‌شود که در عهد تیموری روایت کردن داستان ابو مسلم در ایران، [و گویا بیشتر از هر جا در خراسان] رواج بسیار داشت و قصه گویان بعداً با وارد کردن مطالبی که به پیشوایان دوازده امامیان مربوط می‌شد این داستان را مورد علاقه شاعیان ساخته بودند و همچنان که پیش ازین گفته‌ام در آن عهد، و شاید هم در زمانهای پیش از آن دوره، در جایی نزدیک به نیشابور، بارگاهی برای ابو مسلم ترتیب یافته بود. بعد از آن که شاه اسمعیل صفوی بر خراسان استیلا یافت قصه خوانان و داستانگزاران را از خواندن و روایت کردن آن داستان منع کرد و فرمان داد تا آرامگاه منسوب به ابو مسلم را ویران کنند.

پس از مرگ شاه اسمعیل (۹۳۰ هـ) و فرو خفتن، هیمنه او، باز دوستداران ابو مسلم فرصتی یافتند و آرامگاه او را آبادان کردند و داستان پردازیهای خود را از سر گرفتند. در این مرحله «شاه دین پناه» (= شاه تهماسب صفوی) به ندای دین پروران لیبیک اجابت سرداد و مقبره باز ساخته ابو مسلم را دو باره ویران کرد و فرمود تا هر که داستان ابو مسلم را باز گوید زبانش را ببرند! محمد بن اسحق در این باره چنین نوشته است:

«بدان که چون مدتها بلاد اسلام در تحت تصرف مخالفان تیره انجام بود، بدع بسیار واقع و ناشایست بی‌شمار شایع شده بود. چون شاه فلک جاه عیّین بارگاه جنت آرامگاه... سلطان شاه اسمعیل آنار الله بُرهانه پای سعادت بر سریر معدلت نهاد ابواب شفقت و رأفت بر روی عالمیان گشاد و در تنفیذ احکام شریعت و إعلاّی اعلام ملت و ترویج مذهب حق امامیه و استمالت قلوب طایفه ناجیه سعی موفور و جهد مشکور مبذول داشت... و از جمله منکرات عظیمه که از آن نهی فرمود یکی آن بود که پیش از طلوع خورشید سلطنت شاه جنت مکان عیّین آرامگاه بعضی دیگر از قصه خوانان دروغ پیشه و باد پیمایان کج اندیشه تغییری در آن افسانه [بو مسلم مروزی] نموده آن قصه موضوعه را با مقتریات بر بعضی از ائمه معصومین علیهم السلام آمیخته بودند و عوام را به آن تزویر و تسطیر محبت و دوستدار آن محبوس زاویه سعیر گردانیده، و با آن که نواب غفران پناه [شاه اسمعیل بهشت آرامگاه] قصه خوانان را از خواندن آن قصه باطله منع نموده به شستن دفاتر ضالّه ایشان و به تخریب مقبره‌ای که به ابو مسلم مروزی نسبت می‌دادند امر فرموده بود، باز

مرتکب آن ناشایست شده به اغوا و اِضلالِ عوام اشتغال می نمودند. شاه دین پناه [شاه تهماسب] مجدداً از خواندن و شنیدن آن منع فرمود و قدغن نمود که هر کس آن قصه کاذبه بخواند به تیغ سیاست زبانش قطع نمایند. الحق بغایت زشت بود که در بلاد شیعه آن طور قصه دروغی خوانند و عوام را دوست مخالفان گردانند. و باید دانست که خواندن و شنیدن جمیع قصص کاذبه حرام و از افعال فاسقین است، خصوصاً اخبار موضوعه که در مدح مخالفین است که آن اخلال در مذهب و دین است مگر آن که بر سبیل انکار و رد یا تنبیه عوام باشد».^{۵۲}

با همه کوششی که این پدر و پسر به ترغیب محقق ثانی در پیشگیری از خواندن و روایت کردن ابو مسلم نامه کرده بودند، و با آن که رسماً از سال ۹۳۲ یعنی از دومین سال پادشاهی شاه تهماسب لعن و طعن ابو مسلم شیوع گرفته بود،^{۵۳} و با تهدید شاه تهماسب به بریدن زبان قصه گوئی که از ابو مسلم یاد می کردند [و دور نیست که چند زبان هم در این راه طعمه تیغ تیز شده بوده باشد]، باز این دسته دست از بیان داستان ابو مسلم برنداشتند و عامه مردم از شنیدن آن غافل نماندند، اما عالمان روزگار همچنان در لعن ابو مسلم و تحریم داستان او پافشاری داشتند و می گفتند که چون او حق اهل البیت را که مستحق خلافت بودند، به بنی العباس داد، پس هر کسی بدو میل کند از اهل جهنم است «و بنا بر این خواندن و شنیدن قصه موضوعه و منسوبه به ابو مسلم مروزی که مشتمل بر تعظیم ذکر اوست باعث دخول نیران و سبب گرفتاری به آتش سوزان»،^{۵۴} و مردم هم که سیلی نقد را به از حلوای نسیه می دانستند لذتی را که از راه شنیدن این داستان شیرین قهرمانی حاصل می کردند با یجوز و لا یجوز این و آن سودا نمی نمودند. ازینجاست که محمد بن اسحق حموی باز در این مورد می نویسد: «بی شک قُصاص^{۵۵} خُراص^{۵۶} فریبنده گروهی بودند در شمار زیانکاران گمراه کننده طایفه. مؤید این حال و مصدق این مقال آن که از اواخر سنه اثنی و ثلاثین و تسع مائة (۹۳۲) که به تجدید^{۵۷} نپی از این مُنکر و قوع پذیرفته^{۵۸} و لعن و طعن ابو مسلم شیوع گرفته تا این زمان^{۵۹} که اوایل سنه ثمان و ثلاثین و تسعمائة (۹۳۹) است با آن که عوام کالانعام از علمای کرام و فضیلا عظام از حال آن شقی^{۶۰} استعلام نموده اند هنوز بعضی از ایشان از اختلاب^{۶۱} یاوه گویان شیطان صفتان،^{۶۲} چنان که عادت مستضعفان است، متفکر و حیرانند...».^{۶۳}

ولی حموی نمی دانست که این تحریم شدید ابو مسلم نامه و تکفیر بی سابقه ابو مسلم مروزی، که به همدستی عالمان شرع و حکم گزاران صفوی صورت گرفته بود، بدین زودبها نمی توانست شعله ذوق قهرمانستای ایرانیان را فرو نشاند و آنان را از باز گفتن

داستان قهرمانی بو مسلم یا شنیدن و نوشتن و نویساندن آن باز دارد چنان که تا اواخر عهد صفوی این کشاکش هم میان عالمان شرع وجود داشت^{۶۴} و هم بدگویان ابو مسلم به شرحی که خواهیم آورد مورد هجوم و آزار مردم قرار می گرفتند.

از عالمان معروف سده یازدهم هجری یکی سید محمد بن محمد موسوی سبزواری معروف به میرلوحی و مشهور به فاضل سبزواری [شاگرد شیخ بهاء الدین عاملی (م ۱۰۳۰ ه) و میرداماد (م ۱۰۴۱ ه)] است که بیشتر در اصفهان به تدریس و تألیف اشتغال داشت.^{۶۵} وی کتاب کفایة المهدی فی معرفة المهدی را بسال ۱۰۸۲ در عهد پادشاهی شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۷ - ۱۱۰۶ ه) پایان برد و در مقدمه آن اشارتی دارد به طرفداری و ستایش ملا محمد تقی مجلسی (م ۱۰۷۰ ه) [پدر ملا محمد باقر مجلسی متوفی بسال ۱۱۱۱ ه] از ابو مسلم مروزی، و گفته است که چون بر این کار مجلسی ایراد گرفتم و سخنانی در این باره گفتم، مردم نادان شمشیر کین از نیام برکشیدند و آهنگ کشتن من کردند و آزارها به من رسانیدند.

شرح این ماجرا آن است که میرلوحی در رساله ترجمه ابی مسلم بر آن مرد نام آور تاخته و گفته است که او خلق را به قبول خلافت عباسیان ستمکار دعوت می کرد نه به امامت امامان شیعه و عاقبت هم به جزای کار نکوهیده خود رسید و به دست از خود بدتری چون منصور در جوانی کشته شد، و این گفتار گروهی از مردم زمان را رنجیده خاطر ساخت چنان که به آزار او برخاستند و به قول خود او شمشیر کین برای کشتن وی از نیام برکشیدند. - در این باره توضیحاتی داریم از مطهر بن محمد مقدادی. وی در رساله ردّ صوفیه که بسال ۱۰۶۰ تألیف کرده می نویسد که میرلوحی ضمن ایرادهای خود بر صوفیان مردم را از ستایش ابو مسلم باز می داشت و صوفیان در مقابل عوام را به طرفداری ابو مسلم برانگیختند تا او را بیازارند. پس گروهی از عالمان شرع به یاری او برخاستند و چند رساله در نکوهش ابو مسلم پیرداختند.^{۶۶}

این آخرین کوشش برای ستردن تأثیر ابو مسلم از ذهن ایرانیان هم اثری نداشت: نه آن فتوای غلیظ و شدید محقق کرکی، نه آن دشنامهای شنیع محمد بن اسحق حموی که بخش بزرگی از انیس المؤمنین او را پر کرده، نه غوغایی که فاضل سبزواری براه انداخته بود، نه آن هفده رساله یا بیشتر که در نکوهش ابو مسلم مروزی نوشتند و نه هیچ کوشش دیگر.

حقیقت امر آن است که داستان ابو مسلم (ابو مسلم ناهه) یک رمان قهرمانی ایرانی است که ایرانیان شرقی، خیلی نزدیک به زمان ابو مسلم، آن را به شیوه داستانهای

ملی خود، که آنها هم غالباً از نواحی شرقی ایران نشأت کرده‌اند، پرداخته و کینه خویش را به امویان و یارانانشان که جانبدار سیاست نژادی عربی بوده‌اند، در آن نشان داده‌اند.

اگر خوب در همین نسخه‌های دست برده و چند بار تحریر و تحریف شده ابو مسلم نامه که امروز داریم دقیق شویم، در آن نوعی از اندیشه شعوبی را بوضوح می‌بینیم، اندیشه‌ای که در سه چهار قرن اول دوران اسلامی رواج کلی داشت و مایه تألیف کتابها و سرودن شعرها شد. و شاید مسبب دشمنی عالمانی از خاندانهای تازی نژاد عاملی و بحرانی و آحسانی و تربیت شدگان ایرانی آنها با این داستان و با خود ابو مسلم از نوعی اندیشه ضد شعوبی نشأت کرده باشد، خواه آن اندیشه گران به مبادی افکار خود واقف بوده و یا خواه تصور کرده باشند که حسیه لله و ایتغاء لمرضاة دشنامهای خود را نثار جوانمردی می‌کنند که به هر حال مسیر تاریخ اسلام و ایران را با قیام مردانه خود تغییر داد و حکومت بر مسلمانان را از دست کسانی که غاصب می‌دانست بیرون کشید و به کسانی سپرد که بعقیده او حق با آنان بود. او شیعه گیسانی بود و به شرحی که پیش از این دیده‌ایم امامت را از طریق وصیت ابوهاشم بن محمد بن حنفیه حق آل عباس بن عبد المطلب می‌دانست، قیامی مردانه کرد و حق را به کسانی که می‌پنداشت صاحبان آیند سپرد، ولی آنها مردمانی مزور بودند، وزیر آل محمد یعنی ابو سلمه خلّال همدانی را در تاریکی شب بر سر راه انبار و کوفه کشتند و قتل او را به گماشتگان ابو مسلم که در آن وقت در خراسان بود بر بستند، و سپس امین آل محمد صاحب الدعوة ابو مسلم را، که هر چه داشتند از او بود، به آن ناجوانمردی و خیانت و رذالت که در تاریخ مشهورست در شهر رومیة مداین بسال ۱۳۷ هجری پاره پاره کردند، سرش را منصور دوانیقی از غرغه کاخش با هزار کیسه پر از درهم و دینار به میان نگهبانان ابو مسلم انداخت و تنش را در آب دجله غرق کرد. لَيَقْضَى اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا.

لوبک، آبانماه سال ۱۳۶۵ هجری خورشیدی

ذبیح الله صفا

حواشی:

۱- درباره نژاد ابو مسلم و موطن اصلی او اختلاف فراوان میان مورخان وجود دارد تا بدانجا که گروه بزرگی از مورخان او را «هجین» یعنی فرومایه‌ای از فرومایگان کوفه، از دیهیی بنام «خرطینه» می‌دانند که از پندری آزاد و از

مادری «آمه» یعنی کتیز بوجود آمده بود. (بنگرید به دلیران جانباز از نو یسنده این گفتار، تهران ۲۵۳۵ شاهنشاهی = ۱۳۵۵ شمسی هجری، ص ۶۷ - ۷۰؛ و به انیس المؤمنین، تهران ۱۳۶۳ - ۱۵۲ - ۱۵۴) و اگر بخواهم در اینجا به ذکر همه این سخنان ضد و نقیض پردازم کاربرد را خواهد کشید و آن را می گذارم برای موقمی دیگر. پس در ذیل این بحث به نقل سه قول از سه مأخذ قدیم و مهم می پردازم که در یکی ابومسلم عرب تژاد و بنده آزاد شده است و در دو مأخذ دیگر ایرانی تژاد و از تخمه آزادگان و بزرگان دیرین ما: (۱) ابوالحسن علی بن حسین مسعودی متوفی بسال ۳۴۶ هـ صاحب کتاب **مروج الذهب** و کتاب **اخبار الزمان**، که مجلد سوم از **مروج الذهب** را در سال ۳۳۲ می نوشت (**مروج الذهب**، بیروت ۱۹۸۳، ج ۳ ص ۲۳۵) می گوید (ایضاً همان جلد ص ۲۳۸ - ۲۳۹): «وقد تنوع فی امر ابی مسلم، فمن الناس من رأی أنه کان من العرب، ومنهم من رأی أنه کان عبداً فاعتق...» یعنی درباره ابومسلم خلاف کرده اند، بعضی او را از تژاد تازیان دانسته و گروهی گفته اند که بنده ای آزاد شده بود؛ (۲) گفتار حمزه بن الحسن اصفهانی مورخ نام آور صاحب کتاب **سنی ملوک الارض والانبیاء** و چند کتاب دیگر (متوفی میان سالهای ۳۵۰ - ۳۶۰ هـ) در **سنی ملوک الارض** است که مؤلف کتاب **مشهور مجمل التواریخ والقصص** آن را نقل کرده (چاپ تهران تصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار ص ۳۱۵) و چنین است که: مهتر زاده ای بود و نسبش به شیدوش پسر گودرز کشواد همی شود؛ (۳) قول صاحب همین کتاب **مجمّل التواریخ** است (در همان صفحه ۳۱۵) که ابومسلم پسر ونداد هرمز نامی بود که بعد از قبول اسلام نام عثمان بر خود نهاد و پسر خویش (یعنی ابومسلم) را ابراهیم نام داد. - به هر تقدیر اختلاف قول درباره نام و نسب و تژاد و جای تولد و نخستین باشیدنگاههای ابومسلم مرورودی بسیارست و من برای آن که این پاورقی را از اصل گفتار مفصلتر نکنم از دنبال کردن این موضوع چشم می پوشم.

۲- غیر از منابع متعدد قدیم به عربی و به فارسی که شمارش همه آنها وقت بسیار می گیرد فعلاً بنگرید به ابومسلم سردار خراسان از فاضل گرامی آقای دکتر غلامحسین یوسفی تهران ۱۳۵۶؛ و به مقاله مفصل من بنام «ابومسلم خراسانی» که در آبانماه سال ۱۳۲۷ شمسی چاپ آخرین بخش آن در **مجله ارتش** پایان پذیرفت. در سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی (۱۳۵۵ هجری شمسی) آن مقاله به همراه بسیاری مقالات دیگر که از سال ۱۳۱۵ تا ۱۳۳۳ در **مجله مهر**، **مجله ارتش**، **پاورقی روزنامه اطلاعات** درباره مقاومت های سیاسی و نظامی و فرهنگی ایرانیان انتشار داده بودم، یکجا بنام **دلیران جانباز چاپ** و منتشر شد. این کتاب حاوی سه بخش و در ۴۹۱ صفحه است بدین گونه: (۱) نهضت های ملی ایرانیان؛ (۲) قهرمانان استقلال ایران؛ (۳) نگهبانان ایران، و مقاله ابومسلم در آن از صفحه ۶۳ تا ۱۰۶ طبع شده است.

۳- ایران نامه، شماره های ۲ و ۳ از سال چهارم زیر عنوان «سرگذشت حماسی ابومسلم خراسانی»، «ابومسلم نامه».

۴- تنها در کتابخانه ملی پاریس سه نسخه از آن موجودست بشماره 842 Supplément در دو جلد و شماره 843 Supplément از نسخ فارسی (بنگرید به: Catalogue des manuscrits persans par E. Blochet, tome 4, p. 37-39) و من بسال ۱۹۵۷ - ۱۹۵۸ میلادی که در پاریس بسر می بردم نخستین نسخه از این سه نسخه را همراه بسیاری دیگر از نسخه های مهم فارسی آن کتابخانه عکسبرداری کردم و به دانشگاه تهران فرستادم که اینک در کتابخانه مرکزی آن دانشگاه محفوظ است. بیاد دارم که در کتابخانه شخصی من در تهران که اینک در تصرف کتابخانه فرهنگستان ادب و هنرست یک نسخه عکسی از این کتاب وجود دارد، و باز هم بیاد دارم که از این کتاب نسخه هایی در ایران و از آن جمله در مشهد (؟) و در تهران موجودست.

۵- با عنوان **ابومسلم نامه**، حماسه ابومسلم خراسانی بکوشش اقبال یغمایی، انتشارات گوتنبرگ بی تاریخ، که همان نسخه شماره ۸۴۲ کتابخانه ملی پاریس است بی آن که مصحح بدین نکته اشاره کرده باشد. ضمناً بیاد داشته باشیم که روایت های قهرمانی را هنگامی می توان «حماسه» نامید که به شعر نقل شده باشد نه پیش از آن.

۶- بنا بر مقدمه یک ترجمه ترکی ابومسلم نامه که در کتابخانه وین موجودست مؤلف این داستان موسوم بود به

«ابو طاهر طوسی» که آن را برای سلطان محمود غزنوی نگاشت [من این نسخه را ندیده‌ام و سختم منقول است از گفتار E. Blochet در فهرست نسخ فارسی کتابخانه ملی پاریس، ج ۴ ص ۳۸] و نسخه Supp. 843 کتابخانه ملی پاریس که بنظر ادگار بلوشه روایت آن مربوط به سده هشتم تا نهم هجری است مقدمه منظومی دارد به بحر متقارب مثنی مقصور و در آن روایت اخبار ابو مسلم مروزی به «طاهر گَرگُزی» نسبت داده شده است [در این بیت:

روایت کند طاهر گَرگُزی ز اخبار بو مسلم مروزی

من محلی را به اسم «گَرگُز» نمی شناسم ولی می دانم که این واژه بمعنی راهبر و راهنما و دلیل قوم است، و تصور می کنم که در اینجا به همین معنی بکار رفته باشد نه بصورت نسبت به محلّ و مکان. اما در نسخه شماره Supp. 842 که آقای اقبال یغمایی، بی آن که آن را معرفی کند بچاپ رسانیده است، یک جا (ص ۳۲ نسخه چاپی) بصراحت روایت داستان به ابو طاهر طروسی (نه طروسوسی) نسبت داده شده است بدین گونه: «اما راوی اخبار ابو طاهر بن علی بن حسین طروسوسی چنین روایت می کند...» [و اتفاقاً در نسخ دارانامه هم که راقم این سطور آن را با مقابله سه نسخه چاپ کرده است، این ابو طاهر گاه «طروسوسی» و گاه «طروسوسی» خوانده شده است.] و این بدان معنی نیست که نسخه چاپ شده آقای اقبال یغمایی و اصل آن که در کتابخانه ملی پاریس ضبط است، به همان انشاء اصلی ابو طاهر طروسوسی (یا طروسوسی) صاحب دارانامه باشد بلکه به دلائل متعدد که محل ذکر آنها فقط محث انتقادی درباره نسخه مذکورست، این نسخه روایت و تحریری بسیار جدیدتر از روایت و تحریر زیبای ابو طاهر و مربوط به اوایل دوره صفوی (سده دهم هجری) است زیرا اشعار شاعران پایان عهد تیموری و دو غزل از بابا فغانی (وفات در ۹۲۲ یا ۹۲۵ هـ) در آن آمده است (نسخه چاپی ص ۵۵۶ و ۵۸۱). البته محرریا راوی جدید همان روایت ابو طاهر طروسوسی یا روایتی را که سلسله ارتباطی آن به ابو طاهر طروسوسی ختم می شد، با تصرفهایی در عبارتها نقل کرده است و بعید نیست که او بان و دفتر خوانان پیش از او هم همین کار را کرده باشند، و با تصرفاتی که در آن صورت گرفته روایت موجود که در بسیاری موارد عبارتهای فاسد و بسیار سست و قریب به لهجه تخاطب دارد باقی مانده باشد، اما با تمام این احوال اثر قدمت در قسمتهایی از آن باقی مانده است. - این کار نظایر بسیار دارد و در خیلی از داستانهای موجود انجام یافته و از آن جمله در جلد سوم قصه فیروز شاه ابن ملک داراب مولانا بیغمی که در کتابخانه او پسالا موجودست. - و ضمناً باید دانست که نسخ موجود ابو مسلم نامه هم با یکدیگر همخوان و همساز نیستند و نزدیکی و دوریشان نسبت به یکدیگر بستگی دارد به نزدیکی و دوری سلسله روایتی هریک از آنها.

۷- دارانامه طروسوسی را نگارنده این گفتار در دو جلد بسال ۱۳۴۴ در جزو انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب با مقدمه بطبع رسانید و همین چاپ به طبع افست در سال ۱۳۵۶ تجدید شد.

۸- در سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۱ خورشیدی نسخه منحصر جلد اول و دوم داستان فیروز شاه بن ملک داراب که از کتابخانه روان کوشکو (ترکیه) بدست آمد و تحریریا روایت مولانا شیخ حاجی محمد بن شیخ احمد بن مولانا علی بن محمد مشهور به بیغمی است، بنام دارانامه بتصحیح این بنده چاپ شد. علت تسمیه این کتاب به دارانامه آن بود که در پشت این نسخه منحصر و باز یافته اسم کتاب بصراحت دارانامه نوشته شده و بیش از آن نام و نشانی نبود تا بدانیم که این اسم غلط است. پس طبعاً به همان اسم دارانامه چاپ و منتشر و به دارانامه بیغمی معروف شد. اما من در ضمن کار دریافتم که باید این اسم اشتباه باشد و همان طور که در اولین صفحه مقدمه جلد اول نوشته‌ام «این کتاب دارانامه که در دست داریم در حقیقت داستان همین فیروز شاه است و از این روی می بایست فیروز نامه خوانده شود چه اثر داراب در آن بسیار کمتر از پسرش فیروز شاه است». در ایامی که چاپ جلد دوم همین کتاب با همین نام دارانامه پایان می رسید ترجمه و تلخیص کامل آن به عربی در چهار جلد چاپ شده به دستم رسید بنام قصه فیروز شاه ابن الملک داراب که اسم ملک داراب با شتیاه ملک ضاراب نوشته و طبع گردید و من این اشتباه را در اسمی که از آن بردم تصحیح کردم و این نکته را در صفحه اول از قسمت یادداشتها و ملاحظات (ج ۲، ص ۷۶۵) ذکر کردم. چندی بعد عکسی از جلد سوم این کتاب از کتابخانه او پسالا (نروژ) بدستم افتاد که در سطر اول آن چنین آمده: «آغاز

داستان مجلد سیوم از قصه و داستان فیروز شاه ابن ملک داراب ابن بهمن ابن اسفندیار...». یا این اوصاف مسلم گردید که اسم این کتاب پر ارزش خوش انشاء زیبا و پرحادثه دارابنامه نیست. اما روشن شدن این حقیقت بمنزله نوشدارو بعد از مرگ سهراب بود زیرا بنگاه ترجمه و نشر کتاب که ناشر این کتاب بود بر اثر اشتغال مداوم به چاپ کتابهای دیگر خیلی دیر به فکر تجدید طبع آن افتاد و قراردادی هم که برای طبع جلد سوم آن داشتیم مسکوت ماند.

۹- بنگرید به *الکامل فی التاریخ*، تألیف عزالدین ابوالحسن علی معروف به ابن الاثیر، حوادث سال ۳۳۴ [چاپ بیروت ۱۹۸۲، ج ۸ ص ۴۵۲-۴۵۳].

۱۰- در این باره بنگرید به *تاریخ ادبیات در ایران*، از نگارنده این گفتار، ج ۲، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۳ ص ۱۵۵ بعد.

۱۱- رجوع شود به کتاب *بعض منالبنواصب فی نقض بعض فضائح الروافض* معروف به کتاب *النقض*، تألیف شیخ عبدالجلیل قزوینی رازی، تهران ۱۳۳۱، ص ۳۳ و ۴۰-۴۱ و ۷۸ و ۳۴۵ و جز آنها.

۱۲- خروج مختار بن ابوعبیده ثقفی به همراهی ابراهیم بن مالک بن اشتر در سال ۶۶ هـ اتفاق افتاد و قتل او بسال ۶۷ هـ بود. درباره مختار نامه و هفتاد و دو خروج و شیوع آنها در عهد صفویه بنگرید به *انیس المؤمنین*، تألیف محمد بن اسحق حَمَوِی (سده دهم هجری)، تهران ۱۳۶۳ ص ۱۱۷.

۱۳- کتاب *النقض*، ص ۲۵۲ و ۶۲۸.

۱۴- درباره او رجوع شود به *تاریخ ادبیات در ایران*، دکتر صفاء، ج ۲ ص ۶۹۵-۷۰۷ و به دیوان او چاپ مرحوم محدث ارموی، تهران ۱۳۳۴.

۱۵- ذکر همه کارهای مناقیبیان و بیان احوال آنان در این دوره خارج از وظیفه ای است که فعلاً در پیش دارم و خواننده بهتر است درباره کلیه مطالبی که در این باره گفته ام رجوع کند به کتاب *تاریخ ادبیات در ایران*، ج ۲ از ص ۱۸۸ بعد؛ و به کتاب *النقض* صحایف متعدد از اوایل کتاب.

۱۶- درباره همه این منظومه های حماسی دینی که گفته ام بنگرید به حماسه سرایی در ایران از نویسنده این گفتار، چاپ چهارم، تهران ۱۳۶۳، ص ۳۷۷-۳۹۰.

۱۷- ایضاً، همان صفحه ها.

۱۸- *مغازی* یعنی مناقب و بیان اوصاف غازیان و جنگجویان دینی.

۱۹- کتاب *النقض*، ص ۳۴.

۲۰- گبرک تصغیر تحقیری گبرست و گبر نامی است که مسلمانان بر اقامت زرتشت نهادند.

۲۱- کتاب *النقض*، ص ۳۵.

۲۲- غالباً اسم و نسب او را کوتاه کرده و علی بن عبدالعالم نوشته اند.

۲۳- درباره او بنگرید به: *روضات الجنات فی احوال العلماء و السادات*، ج ۴ چاپ قم ۱۳۹۱ هـ ق، ص ۳۶۰-۳۷۵؛ *احسن التواریخ* روملو چاپ افست تهران ۱۳۴۲، ص ۲۵۴-۲۵۶.

۲۴- *روضات الجنات*، ج ۴، ص ۳۶۲.

۲۵- من آن را از انیس المؤمنین، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۴۲ نقل می کنم.

۲۶- ایضاً، ص ۱۸۲.

۲۷- در این باره فعلاً بنگرید به: *مروج الذهب* مسعودی، ج ۳، بیروت ۱۹۸۳، ص ۲۳۸-۲۳۹؛ و به انیس المؤمنین، ص ۱۴۵-۱۴۷ که اقوال مختلف را درباره شیعه کیسانیه و شعب مختلف آن تا ابراهیم امام جمع کرده است؛ و به کتاب *الملل و النحل*، تألیف ابومنصور البغدادی چاپ بیروت ۱۹۸۶، ص ۴۷ بعد؛ و به کتاب مشهور الفرق بین الفرق، از همین مؤلف؛ و به کتاب *الملل و النحل* شهرستانی؛ و ترجمه آن بنام توضیح الملل ترجمه مصطفی خالقداد هاشمی، چاپ تهران، ۱۳۶۲ با تصحیحات و حواشی آقای سید محمد رضا جلالی نائینی، ج ۱، ص ۱۹۳

بیعد.

۲۸- کتاب النقص، ص ۱۶۰.

۲۹- ضبط دیگر از مروزی.

۳۰- اشاره است به سبب امیرالمؤمنین علی در عهد بنی امیه. ضمناً باید توجه داشت که ابو العباس سَفاح در کوفه خطبه خلافت خواند و نشستگاه او بغداد نبود و برادرش منصور هم مدتی در رومیة مداین می باشد تا بغداد را که یکی از قراء آن شهر بود به پایتختی برگزید.

۳۱- کتاب النقص، ص ۲۱۵.

۳۲- این کتاب را ندیده‌ام و هرگاه به مطالب آن اشاره ای کنم مأخوذست از کتاب انیس المؤمنین محمد بن اسحق حَمَوی که حاوی مطالب مهم تاریخی درباره ائمه اثنی عشر و حوادث دوران هریک از آنان است.

۳۳- انیس المؤمنین، ص ۱۳۶.

۳۴- یعنی معتقد به خلافت آل مروان.

۳۵- یعنی معتقد به امامت محمد بن حنفیه بعد از پدرش علی بن ابی طالب... الخ به شرحی که در متن گذشته است.

۳۶- زیرا به شرحی که پیش از این گفته‌ام دسته‌ای از کیسانیه که به امامت ابوهاشم بن محمد بن حنفیه بعد از پدرش معتقد بودند می گفتند که او امامت را بعد از خود به آل عباس از راه وصایت منتقل نمود.

۳۷- یعنی عباس بن عبد المطلب عم پیامبر اسلام.

۳۸- این عقیده راوندیه است که بعد از پیامبر معتقد به جانشینی و خلافت عمش عباس بن عبد المطلب بودند و می گفتند که او خود به خلق اجازه داد تا به برادرزاده اش علی بن ابی طالب بیعت کنند. رجوع کنید به مروج الذهب مسعودی، ج ۳، بیروت ۱۹۸۳ ص ۲۳۶.

۳۹- ظاهراً مقصود نویسنده اشاره اوست به فرقه مسلمیه یا ابومسلمیه که معتقد به حلول جوهر الوهیت در ابومسلم بودند و اعتقاد داشتند که او نمرده و کشته نشده بلکه غیبت کرده و در یکی از کوهستانهای ری پنهان است (دلیران جانباز، از نویسنده این گفتار، ص ۱۰۴).

۴۰- این نوعی بهتان نسبت به ابومسلم خراسانی است زیرا او در حیات خود دعوی حلول جوهر الوهیت در خود نداشت و دسته‌ای از پیروان و دوستانش بعد از مرگ وی، چنان که در پاورقی پیشین دیده‌ایم، این مقوله را به پیش کشیدند. و در ذکر خروج اسپهبد فیروز معروف به «سنباد گبر» به خونخواهی ابومسلم که در ری با ابو عبیده حنفی نبرد می نمود، نوشته‌اند که چه در لشکر او چه در لشکر والی ری عده‌ای به امامت و گروهی به الوهیت بومسلم اعتقاد داشتند و همگی خروش بر می آوردند که «یا ابا مسلم!» (انیس المؤمنین، ص ۱۹۰).

۴۱- در احادیث منسوب به پیامبر اسلام آمده است که «ستفرق اُمّتی علی ثلاثه و سبعین فرقه، واحد منها ناجیه و الباقی هالکة» و شیعه با استناد بر حدیثی دیگر که «مَثَلُ اهل بیتی کَمَثَلِ سفینة نوح، من ركب فیها نجا و من تخلّف عنها غرق» خود را بسبب دوستداری اهل بیت «فرقه ناجیه» یعنی گروه رستگاران و باقی فرقه‌های اسلامی را «هالکة» یعنی هلاک شوندگان دانسته‌اند.

۴۲- انیس المؤمنین، ص ۱۴۷.

۴۳- ایضاً، ص ۱۸۲.

۴۴- ایضاً، ص ۱۴۱.

۴۵- بنگرید به همین مقاله ص ۲۳۷ و ۲۳۸.

۴۶- انیس المؤمنین، ص ۱۴۳.

۴۷- خارِصون یعنی دروغگویان و قاصِصون الخارِصون یعنی داستانگزاران دروغپرداز.

- ۴۸- انیس المؤمنین، ص ۱۴۳.
- ۴۹- روضات الجنات، ج ۴، ص ۳۶۱.
- ۵۰- انیس المؤمنین، ص ۱۸۷-۱۸۸.
- ۵۱- ایضاً، ص ۱۸۹.
- ۵۲- ایضاً، ص ۱۴۰-۱۴۲.
- ۵۳- ایضاً، ص ۱۴۵.
- ۵۴- ایضاً، ص ۱۸۶.
- ۵۵- یعنی قصه گویان.
- ۵۶- خُراض جمع خُراض یعنی بسیار دروغگو.
- ۵۷- یعنی مجدداً، دوباره.
- ۵۸- اشاره است به تحریم مجدد داستان ابومسلم و تخریب دوباره آرامگاه منسوب به او که بعد از اقدامات شاه اسمعیل در این باره، به فرمان شاه تهماسب صورت پذیرفت.
- ۵۹- یعنی تا زمان تألیف کتاب انیس المؤمنین بسال ۹۳۸ هجری.
- ۶۰- شَقَى یعنی بدبخت، در اینجا مقصود ابومسلم مروزی است.
- ۶۱- اختلاب یعنی فریفتن.
- ۶۲- مطابقت صفت با موصوف جمع در فارسی غلط است و در اینجا مؤلف انیس المؤمنین تحت تأثیر زبان عربی است.
- ۶۳- انیس المؤمنین، ص ۱۴۵.
- ۶۴- مقصود این است که همه عالمان شرع به این تحریم و تکفیر تن در نمی دادند مثلاً ملا محمد تقی مجلسی چنان که در متن خواهیم دید ابومسلم مروزی را می ستود.
- ۶۵- درباره او بنگرید به ریحانه الادب، ج ۴، شماره ۴۰۹؛ والذریعه شیخ آغا بزرگ تهرانی، ج ۱ ص ۴۲۷ و ج ۴ ص ۱۵۰؛ و فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۳، آقای محمد تقی دانش پژوه، ص ۱۴۹۷ بعد.
- ۶۶- در الذریعه، ج ۴ ص ۱۵۰-۱۵۱ فهرست هفده رساله در این باره ذکر شده است. و بنگرید به فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، ج ۳ ص ۱۴۹۷-۱۴۹۸؛ و به تاریخ ادبیات در ایران، از نگارنده این گفتار، جلد پنجم، بخش یکم، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳، ص ۱۹۰-۱۹۱.

یادداشت‌هایی در تصحیح انتقادی بر مثال شاهنامه

(۳)

آخرین بخش

۲- افزودگی.

افزودن های مصوت-ک به که (گواههای آن فراوان است):

سهراب ۸۰۷

گر ایدونک (ایدونکه) شمشیر با بوی شیر...

چ به چه (گواههای آن فراوان است):

سهراب ۳۱۲

بگفت آنچ (آنچه) بشنید و نامه بداد

ریز ریز به ریزه ریز:

سهراب ۶۶۳

به زخم اندرون تیغ شد ریز ریز (ریزه ریز)

خیر خیر به خیره خیر:

از این دو ستمگاره اندازه گیر

چو شاهان کشی بی گنه خیر خیر (خیره خیر)

فریدون ۵۱۴

که تنها به جنگ آمدی خیر خیر (خیره خیر)

چنین گفت با رزم دیده هُجیر

سهراب ۱۶۱

زند رزم به زنده رزم:

در آن شب کجا کشته شد زندرزم (زنده رزم)

یک سخت سوگند خوردم به بزم

سهراب ۶۱۷

سدیگر به سه دیگر (رسم الخط):

۴۹۲	ضحاک	سدیگر (سه دیگر) که کین پدر بازخواست
۳۳۱	سهراب	سدیگر (سه دیگر) سحرگه بیاورد می افزودن کسره اضافه یا حرف عطف:
۱۶۴	سهراب	هَجیر دلاور سپهبد (دلیر سپهبد، دلیر و سپهبد) منم افزودن د - بتر (ی) به بدتر (ی):
۳۵۱	سهراب	همه کارت از یکدگر بترست (بدترست)
۸۸۰	سهراب	بدو گفت سهراب کین بترست (بدترست)
		افزودن ن - زمی (؟) به زمین (زمی بیشتر درق ۲ آمده است):
۵۹۲	فریدون	زمی (زمین) را به پی هیچ نگذاشتی نگوسار به نگونسار (صورت نگوسار بیش از همه در ف آمده است):
۱۹۱	نوذر	زاسپ اندر آمد نگوسار (نگونسار) شد
۳۳۷	نوذر	دریده درفش و نگوسار (نگونسار) کوس
۲۲۸	جنگ مازندران	نگوسار (نگونسار) گشته سر تاج و تخت
۳۹۲	جنگ هاماوران	نگوسار (نگونسار) گشتند ز ابر سیاه غمی به غمین:
۲۸۵	سهراب	غمی (غمین) شد دلش کان سخنها شنید
۳۶۴	سهراب	غمی (غمین) شد دل نامداران همه
		افزودن یای لینت (حرف وقایه) - در شاهنامه مصوت مرکب au در برخی از واژه‌ها مانند نو، رو و غیره به aw نیز تبدیل می گردد و با واژه‌های انجامیده به aw مانند عو، گو، پهلو و غیره پساوند می گردند:
		دمیده سیه دیوشان پیشرو همه باآسمان برکشیدند عو
۳۴	طهمورت	بیدنش از دور و برخاست عو
۲۳۵	ضحاک	بیامد به درگاه سالارنو
		بر پهلوان اندرون رفت گو بسان درختی پر از بارنو
۳۰۱	فریدون	

برخی از این واژه‌های انجامیده به مصوت مرکب au و برخی از واژه‌های انجامیده به مصوت کوتاه o/u و یا مصوت بلند o/ū اگر در پایان وند^{۱۰} آغازیده به مصوت بگیرند (مانند یای نکره و معرفه، ضمیر دوم شخص مفرد، یای اسم معنی، نشانه جمع «ان» و

غیره) بجای پذیرفتن یای لیت در میان دو مصوّت، صامت w می گیرند و قانون آن چنین است: اگر مصوّت پایانی کوتاه باشد، صامت w افزوده می گردد: تو (to) به توی (towī) بجای تویی (tojī). اگر مصوّت پایانی مرکب باشد، جزء دوم آن به صامت w تبدیل می گردد: خسرو (xosrau) به خسروی (xosrawī) بجای خسروی (xosraujī) و گاه بضرورت وزن صامت w مشدد می گردد: نو (nau) به نوی (nawwī) بجای نوی (naujī). اگر مصوّت پایانی ساده بلند باشد، شکسته می شود به مصوّت کوتاه و صامت w: نیکو (nēkō) به نیکوی (nēkowī) بجای نیکویی (nēkōjī)، بدخو (badxō) به بدخوی (badxowī) بجای بدخویی (badxōjī)، جادو (jādū) به جادوی (jādūwī) و جادوان (jādūwān) بجای جادویی (jādūjī) و جادویان (jādūjān) و غیره:

نگهدار آن لشکر اکنون توی ننگه کن بدیشان، نگر نغنیوی

سهراب ۹۱۲

برون آمد از گلشن خسروی بیاراست آرایش جادوی

فریدون ۱۹۷

آنچه گفته شد خاص زبان شاهنامه نیست، بلکه از ویژگیهای زبان فارسی آن عصرست، چنان که مثال آن را در این بیتهای آغاجی بخارایی، شاعر میانه سده چهارم هجری نیز می بینیم:

اگر شب از درشادی ست و باده خسرو یا مرا نشاط ضعیف ست و درد دل قویا

شبا، پدید نیاید همی کرانه تو برادر غم و تیمار من مگر تو یا

ثنای حُرّان، نیکو بسر توانم برد هر آنگهی که تو تشیب شعر من بو یا^{۱۱}

تبدیل مصوّت a/u به او و صامت در میان دو مصوّت و یا در جلوی مصوّت دیگر هنوز در زبان فارسی مثال دارد: شو (šau) - شوم (šawam)، رو (rau) - روم (rawam). توجه شود که در شاهنامه در همه مثالهای بالا تبدیل مصوّت به او و صامت بجای گرفتن یای لیت، در جایی است که وزن اجازه دهد، یعنی هجای پیشین آن هجای بلند باشد نه هجای کوتاه. و گر نه مصوّت به او و صامت تبدیل نخواهد شد، چون در این صورت دو هجای کوتاه پشت یکدیگر می افتند که با وزن متقارب ناسازگارست. از این رو بدخوبه بدخوی تبدیل تواند شد، ولی نیکخو، پاک خو، آزادخو، شیرخو، و مانند آنها به نیکخوی و غیره تبدیل نمی شوند، بلکه در اینجا به نیکخویی و غیره. ولی در حال در زبان فارسی در برخی از واژه های انجامیده به او و مصوّت هرگاه مصوّتی افزوده گردد بجای یای لیت

می‌تواند واو صامت آید و مثالهای آن در سده‌های نخستین زبان فارسی بیشتر از دوره‌های بعدی بوده و با تحوّل زبان فارسی در بیشتر مثالهای بالا واو صامت به یای لینت تبدیل شده است. در دستنویسهای کهن یا معتبر شاهنامه در این گونه موارد اغلب یای لینت را ندارند که نباید آن را به حساب انداختن آن در کتابت گذاشت، بلکه واو صامت تلفظ می‌شود. ولی در دستنویسهای جوانتر یا کم اعتبارتر بیشتر بجای واو صامت یای لینت آمده است: تویی، خسرویی، نیکویی و غیره. و این یای لینت نیز خود سپستر در کتابت و قراءت به همزه (ئ / ا) تبدیل شده است.

۳- گردیدگی (ابدال).

گرداندن آبه آ - آهرمن به آهریمن (گواههای آن فراوان است)

به رشک اندر آهرمن (اهریمن) بدسگال همی رای زد تابیا گند یال

گیومرت ۲۰

فردوسی تنها صورت آهرمن و آهرمن را بکار برده است و نه اهریمن را.

گرداندن آبه واو مصوّت مجهول کوتاه - افشاردن به افشردن (برای سبک کردن وزن):

دگر باره سهراب گرز گران ز زمین برکشید و بیفشارد (بیفشرد) ران

سهراب ۶۸۶

گرداندن کسره اضافه به واو عطف و ربط:

همه نره دیوانِ جنگاوران (دیوان و...)

وزان گرگسارانِ جنگاوران (گرگساران و...)

بزرگانِ جنگاورانِ باستان (بزرگان و...)

کنون من ز ترکانِ جنگاوران (ترکان و...)

از این نامدارانِ گردنکشان (نامداران و...)

در مثالهای بالا غرابت لفظ (بخاطر آمدن نشانه جمع بر سر صفت یا بر سر اسم بدل

Apposition) سبب افزودن حرف ربط شده است و در مثالهای زیر ندانستن معنی بیت:

ندانند همی مردم از رنج آرز (رنج و آن) یکی دشمنی را ز فرزند باز

سهراب ۶۷۳

یعنی مردم از رنجی که از آرز و وزیدن بدو می‌رسد نمی‌تواند فرزند را از دشمن

باز شناسد.

همی یک بیک خواندند آفرین بر آن بُرزِ بالا (برزو بالا) و تاج و نگین

سهراب ۴۵۵

در شاهنامه برزو بالا هر دو هم به معنی قامت بکار رفته اند و هم به معنی بلند:
برز بالا و بالای برز (البته برز بالا را می توان به سکون حرف زهم خواند). گواههای دیگر:

نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان برز بالا، رکیب دراز

سهراب ۶۴۶

دریغ این بر و برز بالا تو رکیب دراز ویلی پای تو

سهراب ۸۳۰

گرداندن ب به و - برزیدن به ورزیدن:

بخور هرچ برزی (ورزی) و بد را مکوش به مرد خردمند بسیار گوش

۳۵۳/۳۴۲/۶

نِشْتَن، نِشْتَه، نِیْسِنْدَه و غیره به نوشتن، نوشته، نویسنده و غیره:

طهمورت ۴۲

نِشْتَن (نوشتن) به خسرو بیاموختند

طهمورت ۴۳

نِشْتَه (نوشته) یکی نه، چه نزدیک سی

فریدون ۴۳۳

یکی نامه بنِشْت (بنوشت) شاه زمین

منوچهر ۹۸۲

نِیْسِنْدَه (نویسنده) را پیش بنشانند

گرداندن پ به ب - اسپ به اسب، کرشاسپ به کرشاسب، ژوپین (?) به ژوبین،

گوبال (?) به گوبال، پسودن (به معنی لمس کردن) به بسودن (به معنی ساییدن):

چوسام نریمان به گیتی که بود؟ سرش را نیارست گردون پسود (بسود)

سهراب ۱۱۰

چنین گفت کامشب نباید غنود همه شب همی تیغ باید پسود (بسود)

سهراب ۴۶۹

گرداندن پ به ف - سپید به سفید، بولاد به فولاد، پیروز به فیروز، پیل به فیل، پارس به فارس، گوسپند به گوسفند.

گرداندن ت به ث - گیومرت به گیومرث، طهمورت به طهمورث، اغریرت به اغریرث (درف و دیگر دستنویسهای معتبر در برخی جاها ضبط ت دیده می شود).

گرداندن ت به ط (رسم الخط) - تمهورت به طهمورت، توس به طوس، تشت به طشت و

غیره.

گرداندن ج به ش - کاج / کاجکی به کاش / کاشکی.

منوچهر ۷۹

پلنگش بُدی کاجکی (کاشکی) مام و باب

۱۰۴۱/۶۸/۳

نزادی مرا کاجکی (کاشکی) مادرم

۳۷/۲۱۹/۶

مرا کاجکی (کاشکی) پیش فتح زیریر...

۱۲۲/۳۲۰/۹

مرا کاجکی (کاشکی) این خرد نیستی

گرداندن ذ (ذال معجمه) به د (گواههای آن فراوان است):

گرداندن ز به ژ - کوز به کوژ، نوز به نوژ:

نشد پست، گردان بجایست نوز (ل: نوژ)

سپهری که پشت مرا کرد کوز (کوژ)

فریدون ۳۷۱

نگردد همی پشت شوخیت کوز (ل: کوژ)

بدو گفت نیرنگ داری هنوز

سیاوخش ۵۳۲

آزده ، آزده به آژدن، آژده، زنده به ژنده، اوزن به اوژن :

سهراب ۳۵۵

منم گفت شیر اوزن (شیر اوژن) تاج بخش

هزبر به هژبر (گواههای آن فراوان است):

رها کردی از دام و شد کار خام

هزبری (هژبری) که آورده بودی به دام

سهراب ۸۳۱

گرداندن ز به ذ - گزاردن، گزارنده و غیره به گذاردن، گذارنده و غیره:

زدشت سواران نیزه گزار (گزار)

یکی مرد بود اندر آن روزگار

جمشید ۷۵

توپاسخ گزار (گزار) آنچ آیدت یاد

فریدون پیامم بر این گونه داد

فریدون ۹۵

بدین برز درگاه شاهنشهی

پیامی گزارم (گذارم) ز هر دو رهی

فریدون ۶۳۰

بر این سان که گفתי و بردی تو نام

بدو گفت: آری گزارم (گذارم) پیام

فریدون ۸۰۵

گزاردن در ترکیب با پیام، پاسخ به معنی ادا کردن و رساندن است و در ترکیب با نام سلاح چون نیزه گزار، خنجر گزار به معنی بکار بردن، مانند گزارنده گرز، گزارنده خنجر و غیره. ولی گزاردن در ترکیب با نام سلاح در حالت متعدی است به معنی گذردادن. در این صورت جمله نیاز به مفعول دارد:

به خفتانش برنیزه بگذاشتم به باد اندر از زینش برداشتم

فریدون ۸۹۱

همان تیغ زن کندر شیرگیر که بگذاشتی نیزه بر کوه و تیر

۴۴۵/۱۶۲/۶

اگر بگویم نیزه گزار، خنجر گزار برخلاف گمان ما گشته نیزه گذار، خنجر گذار و بمعنی گذردهنده نیزه و خنجرست، ولی این مطلب در مورد گزارنده گرز صدق نمی کند. چون گرز را از چیزی گذر نمی دهند، بلکه بر آن می کوبند و بنا بر این در اینجا گزاردن به معنی بکار بردن است:

ترا با چنین یال و شاخ و عنان، گزاریدن گرز و تیغ و سنان،

بدین رزم سازی و این کار کرد، نه خوبست با دیو پیگار کرد

جنگ مازندران ۴۸۰

ببینیم تا این نبرده سران چگونه گزارند گرز گران

۳۴۳/۱۳۷/۴

مگر آن که بگویم گزاردن در این گونه موارد گشته گراییدن است. ۱۳.

گرداندن ژ به ج - لاژورد به لاجورد (گواههای آن فراوان است):

همی روی گیتی شب لاژورد (لاجورد) دیباچه ۱۷۱

گرداندن ژ به ز - ژوپین (؟) به زوپین، بژه به بزه، مژه به مژه^{۱۴}، نزار (؟) به نزار:

دو گوشش چو دو خنجر آبدار برویال فریبی، میانش نزار (ل: نزار)

ز و ۹۸

گرداندن س به ص (رسم الخط) - سنج به صنج، شست به شصت، سد به صد و غیره. گرداندن ع به غ - عوبه غو (دستویسهای کهنتر و معتبرتر غالباً عو و دستویسهای جوانتر و کم اعتبارتر غالباً غو دارند).

گرداندن ف به ب - زفان (؟) به زبان:

چو نامه بخواند زبان (لن: زفان) برگشای

گشاید زبان (لن: زفان) بر سر انجمن

۱۱۴۹/۷۷/۹ و ۱۱۵۰ و ۱۱۵۲

بدین انجمن توزبان (لن: زفان) منی

گرداندن ف به و - فام (در معنی قرض) به وام (فام ضبط ل است):

همی داد گفستی و بیداد نیست ز فام (وام، دام، نام، بند) توجان من آزاد نیست

جنگ هاماوران ۴۱۷

گرداندن ک به گ - کرشاسپ به گرشاسپ، کرسیوز به گرسیوز. این هر دو نام در اوستا و پهلوی با کاف تازی است و در عربی هم همه جا با کاف تازی است و نه با ج. و

چون در دستنویسهای شاهنامه هم کاف فارسی نیست، بنا بر این ضبط این دو نام با کاف فارسی تلفظ متأخر و نادرست است و باید همه جا با کاف تازی نوشته شوند.

گرداندن ک به ق - تریاک به تریاق:

یکی تنگ صندوق از این بهرماست درختی که تریاک (تریاق) او زهرماست

منوچهر ۷۷۰

به یک سونه از گوهر ما بود چو تریاک (تریاق) با زهره‌ماتا بود؟

منوچهر ۸۴۷

گرداندن ک (در اثر افتادن سرکش) به ل - کاکوی به کالوی، یکایک به بکابل، یکی به بلی:

کمر بند کاکوی (کالوی) بگرفت خوار فریدون ۹۷۹

یکایک (بکابل) به دستان رسید آگهی که پژمرده شد برگ سرو سهی

منوچهر ۱۴۴۱

یکایک (زکابل، ززابل) به شاه آمد این آگهی که سام آمد از کوه با فرهی

منوچهر ۱۵۸

که آزاد زادم، نه من بنده‌ام یکی (بلی) بنده آفریننده‌ام

سهراب ۳۶۰

در چاپ بنیاد شاهنامه (بیت ۳۸۴) به پیروی از اقدام نسخ ضبط فاسد بلی را به متن برده و آن را بلکه معنی کرده‌اند. ولی بلی واژه شاهنامه نیست و گشته یکی است.

گرداندن گ به ا (در اثر افتادن سرکش) گوبه او:

از ایران هرآن کس که گوزاده (اوزاده) بود دلیر و خردمند و آزاده بود

سیاوخش ۶۰۸

در چاپ بنیاد شاهنامه (بیت ۶۲۰) به پیروی از اقدام نسخ ضبط فاسد اوزاده را در متن کرده‌اند و لابد زاده را مانند زاد مخفف آزاد و آزاده گرفته‌اند.

گرداندن گ به ج - گوهر به جوهر:

همانا که داری ز نیرم نژاد کنی پیش من گوهر (جوهر) خویش یاد

سهراب ۷۹۹

گرداندن گ به ک - چون کاف فارسی را در کتابت بصورت کاف تازی می نوشته‌اند، از این رو باید برخی از واژه‌های شاهنامه را برابر تلفظ کهن آنها در فارسی و پهلوی با کاف فارسی نوشت: افگندن، گیومرت، کرگس، گشواد (چون طبری جشواد

نوشته پس گویا در پهلوی با کاف فارسی بوده، ولی از سوی دیگر ثعالبی آن را با کاف تازی نوشته است)، گوپال (?)، کامگار، نیاگان، آگندن، نگ، نگاور، گیهان، پیگار، کرگ، گزدهم، گستم، گشتاسپ، کنگ و غیره.

گرداندن ل به ک - کابل به یکایک (و یا شاید در اینجا هم عکس آن درست باشد):

منوچهر ۱۱۷۴ به کابل (یکایک) دگر سام را هر چه بود

منوچهر ۱۱۷۹ به کابل (یکایک) بباش و به شادی بمان

منوچهر ۸۰۱ ز کابل (یکایک) بر آید به خورشید دود

گرداندن ن به ی - تازنان به تازیان (گواههای آن فراوان است):

بفرمود تا نوذر نامدار شود تازنان (تازیان) پیش سام سوار

منوچهر ۱۶۰

گرداندن وُبه و - تلفظ واو عطف و ربط در شاهنامه وُ (u/o) است، مگر در مواردی که آن بضرورت وزن با مصوت سپسین ادغام گردد. در این صورت بر طبق قانون زبان فارسی که ما پیش از این به آن اشاره کردیم (- افزودن یای لینت)، واو مصوت تبدیل به واو صامت می گردد: ور، وز، وان، وین و غیره:

سهراب ۸۷ وُر ایدونک آید از اختر پسر

سهراب ۸۲۷ بیامد پیرسید از او، وُر نبرد

منوچهر ۶۶۵ از این مرغ پرورده، وان دیوزاد

سیاوخش ۷۱۲ که بگشای لب، وین شگفتی بگوی

در غیر از موارد بالا تلفظ واو عطف وُ است. مثلاً وُگرو نه وُگر، وُدیگر و نه وُدیگر.

چون در اینجا هیچ گونه نیازی به تبدیل واو مصوت به واو صامت نیست و تلفظ وُگرو وُدیگر متأخرند. همچنین هنگامی که وُ در جلوی زان، زین، زو قرار گیرد، اگر در محل دو هجای بلند افتد باز بضرورت وزن تلفظ آن: وُز / آن، وُز / این، وُز / او است، ولی اگر در محل یک هجای کوتاه و یک هجای بلند افتد، مثلاً در آغاز مصرع متقارب: وُ / زان، وُ / زین، وُ / زو. چون باز نیازی به تبدیل واو مصوت به واو صامت نیست. در مواردی نظیر مثال زیر:

سیاوخش ۵۴۵ وزان تخت برخاست و آمد به در

بظاهر می توان حرف و را پیش از آمد با آن ادغام و به واو صامت تبدیل کرد

(wamad) و با این قراءت سکتۀ وزن هم از میان می رود. ولی با این حال این قراءت

نادرست و متأخرست و قراءت درست ترکیب وُبا واژه پیشین یعنی برخاست است، با

وجود سکنه شعر. مثالهای آن در شاهنامه فراوان است و ما در مقاله پیشین برخی از آنها را آوردیم، مانند:

برافروخت و گلنارگون کرد روی
 و این خود یکی از ویژگیهای شعر سده چهارم است مانند این مصرع از آغاجی که پیش از این آمد:

اگر شب از در شادی ست و باده خسرو یا
 و یا این بیت از بوشکور بلخی:

ابا دوست و دشمن نباید گشاد به فرزند موبد چنین کرد یاد^{۱۵}
 و همچنین در مواردی مانند:

ز شمشیر گفتند و ز دار و چاه سیاوخش ۴۳۱
 اگر حرف ز خود گشته از نباشد، باز نیازی به ادغام او و ربط با حرف ز و تبدیل آن به او و صامت نیست و قراءت و ز در این گونه موارد هم متأخرست، بلکه حرف او به واژه پیشین می پیوندد و حرف ز برابر یک هجای بلندست. ولی چنان که اشاره شد در این گونه موارد غالباً ز گشته از است.

بنا بر آنچه رفت تلفظ او عطف در شاهنامه و است، مگر در مواردی که بضرورت وزن با مصوت سپسین ادغام گردد و بر طبق قانون کلی زبان فارسی به او صامت تبدیل گردد. چون ممکن است کسانی این او عطف فارسی را که در جلوی مصوتها به او صامت تبدیل می شود در مواردی چون وآن، و ز و غیره با او عطف عربی اشتباه کنند، توجه آنها را بصورت وین جلب می کنیم. بنا بر این در هیچ یک از موارد بالا ما با او عطف عربی سر و کار نداریم و این حرف در شاهنامه بکار نرفته است و شاید (دقیقاً نمی دانم) در آغاز شعر دری نیز بکار نرفته باشد. یکی از ویژگیهای شعر دری در سده چهارم هجری بکار بردن او عطف در آغاز مصرعهاست^{۱۶} و این واوهای عطف همه جا و فارسی است^{۱۷} و نه و عربی، مانند این مثالها در شعر رودکی:

همان که درمان باشد به جای درد شود و باز درد همان کز نخست درمان بود
 کهن کند به زمانی همان کجا نوبود و نو کند به زمانی همان که خلقان بود
 بسا شکسته بیابان که باغ خرم بود و باغ خرم بود آن کجا بیابان بود
 گرداندن و به ب - کاوول به کابل، زاوول به زابل، سوداوه به سودابه (گواههای آنها فراوان است)، روداوه(؟؟) به رودابه:

بدو گفت رودابه (و: روداوه) من همچنین پذیرفتم از داور داد و دین

منوچهر ۵۴۹

پای وند به پای بند:

بر آن سُفت سیمینش مشکین کمند سرش گشته چون حلقه پای وند (پای بند)

منوچهر ۲۸۹

دهانش به تنگی دل مستمند سر زلف چون حلقه پای وند (پای بند)

منوچهر ۴۱۳

گرداندن \bar{u}/\bar{o} به \bar{u}/\bar{o} و مشدد کردن صامت پس از آن (ے میثه) - اومید به اُمید (اومید در ف فراوان آمده است):

ضحاک ۲۴۳

جهان را از او دل پر اومید (امید) بود

منوچهر ۵۶۴

به بخشایش اومید (امید) و ترس از گناه

سهراب ۶۵۸

از اومید (امید) سهراب شد نا امید

گرداندن و به ی - پساویدن به پسایدن:

سهراب ۷۳۹

به بالا ستاره پساود (پساید) همی

گرداندن و خ به و - سیاوخش به سیاووش. نولدکه در کتاب «حماسه ملی ایران»^{۱۸}

می نویسد که صورت سیاوُش (Siyāvōš) معمولی ترین صورت فارسی این واژه از صورت اوستایی Syāvaršan است و او تضمین تلفظ او مصوت کوتاه را در صورت فارسی آن در این می بیند که این نام در شاهنامه بصورت اشباع آن سیاووش (Siyāvōš) یعنی با او مصوت بلند و مجهول بکار رفته است و برای تضمین قراءت سیاووش سه جا را مثال می آورد که این نام با نوش قافیه شده است و نتیجه می گیرد که صورت سیاوخش (Siyāvaxš) صورت متأخرست که بجای سیاووش نشانیده اند. این نظر اخیر نولدکه درست نمی نماید و گویا عکس آن درست است:

ما در دستنویسهای شاهنامه با سه صورت از این نام رو برو می گردیم: سیاوخش، سیاووش، سیاوش. و صورت سوم را می توان هم به زیر او خواند و هم به پیش و در نتیجه چهار صورت بدست می آید. دو صورت نخستین هر دو به وزن مفاعیل هستند و صورت سوم در هر دو وجه به وزن فعولن. بنا بر این از نظر وزن شعر، فردوسی از دو صورت نخستین تنها به یکی و از دو وجه صورت سوم نیز تنها به یکی نیاز داشته است و چون در میانه مصرع می توان دو صورت نخستین را بجای یکدیگر و دو وجه صورت سوم را بجای یکدیگر گذاشت، پس مطمئنترین راه برای تعیین صورتی که فردوسی بکار برده است بررسی این صورتهای در محل قافیه است. صورت سیاوخش در بیت زیر در قافیه بکار رفته

است:

جهاندار نامش سیاوخش کرد بروچرخ گردنده را بخش کرد

سیاوخش ۶۸

این گواه نه تنها درستی صورت سیاوخش را ثابت می کند، بلکه از آنجا که در این بیت سخن از تعیین نام است گواهی بسیار مهم است و نشان می دهد که فردوسی در اینجا کوشش داشته است که حتماً صورت سیاوخش را بکاربرد و نه یکی از صورتهای دیگر را. ولی این صورت جز در این بیت گویا دیگر در محل قافیه نیامده است و دلیل آن نبودن قافیه کافی یا مناسب برای آن است. واژه هایی که از فرهنگ شاهنامه می توانند با سیاوخش قافیه شوند عبارتند از: بخش، پخش، رخس، تخش.

صورت دوم یعنی سیاووش در خود داستان در محل قافیه نیامده، ولی در داستان بیژن و منیژه یک بار در محل قافیه آمده است و این یکی از آن سه باری است که نولدکه بدان اشاره کرده و جای دو مورد دیگر آن بر من معلوم نشد و گویا جزو بیتهای الحاقی دستنویسهای متأخرند:

بکشتی به خیره سیاووش را به زهر اندر آمیختی نوش را

۳۸۲/۳۱/۵

در شاهنامه واژه هایی که می توانند با سیاووش قافیه شوند بسیارند از آن میان: جوش، دوش، شیدوش، آغوش، گوش، خرگوش، هوش، فراموش، نوش، - کوش، - پوش، توش و غیره. بنا بر این اگر گواه صورت سیاووش در محل قافیه تنها منحصر به همان یک مورد بالا یا یکی دو مورد دیگر باشد بسیار مشکوک است و می توان گفت بسیار بعیدست که فردوسی امکانات بالا را برای آوردن این صورت در محل قافیه داشته بوده است، ولی در همه داستان که چند صد بار این نام آمده یک بار آن را در محل قافیه بکار نبرده باشد، مگر همان یک بار و آن هم در داستانی دیگر. برای نمونه توجه شود به صورتهای طوس، کاوس، کوس که فراوان در محل قافیه می آیند.

از دو وجه صورت سیاوش، آن که به پیش واو است در بیتهای زیر در محل قافیه آمده

است:

ز گیتی هنرمند و خامش توی که پروردگار سیاوش توی

سیاوخش ۵۹۱

به بالا و سال سیاوش بُدند خردمند و بیدار و خامش بُدند

سیاوخش ۶۰۹

بر این گونه پیش سیاوش شوید هُشیوار و بیدار و خامُش شوید

سیاوخش ۱۳۱۹

از آنجا که بر خلاف صورت سیاوش امکانات قافیه برای وجه سیاوش زیاد نیست (خامُش، فرامُش، - کُش)، وجود این سه بیت درستی صورت سیاوش به پیش واو را بخوبی تضمین می کند. در مقابل برای وجه دیگر یعنی به زبر واو گواهی در محل قافیه نیست و با در نظر گرفتن این که امکانات قافیه برای این صورت نیز بسیارست (خوش، رش، آرش، ابرش، کش، - کش، گش، ترکش، اشکش، - وش، - فش و غیره) می توان با اطمینان گفت که شاعر این صورت را بکار نبرده است.

بنا بر این استعمال دو صورت سیاوخش و سیاوش در شاهنامه حتمی، صورت سیاوش بسیار مشکوک و صورت سیاوش اصلاً نیامده است. در ترجمه بنداری همه جا صورت سیاوخش آمده است، ولی در دستنویسهای شاهنامه این صورت خیلی کم دیده می شود و در بیشتر جاها آن را به سیاوش تبدیل کرده اند.

گرداندن ی مصوت بلند به آ - فردوسی همیشه الف رادر واژه های تازی مزاج، سلاح، رکاب بصورت اماله آورده است. صورت اماله بیشتر در دستنویسهای کهن و معتبر دیده می شود:

همه بر کشیدند گردان سلیح (سلاح) به دل خشمناک و زبان پر مزیح (مزاج)

منوچهر ۱۳۰۳

نگه کرد رستم بدان سرفراز بدان برز بالا، رکیب (رکاب) دراز

سهراب ۶۴۶

گرداندن ی لینت به همزه - یای لینت که برای نرمش و روانی و آسانی تلفظ میان دو مصوت می آید در فارسی کهن ی است و دستنویسهای کهن و معتبرتر شاهنامه ی دارند، ولی کم کم مانند تلفظ امروزی به همزه تبدیل شده است: گویی به گوئی، خانه یی به خانه ای و غیره.

گرداندن ی به ز - آوای به آواز (گواههای آن فراوان است):

ز فرمان تن آزاده و خورده نوش از آوای (آواز) پیغاره آسوده گوش

جمشید ۲۷

به فرمان مردم نهاده دو گوش ز رامش جهان پر ز آوای (آواز) گوش

جمشید ۵۸

فردوسی صورت آواز را هم فراوان بکار برده است. ولی در بسیار جاها صورت کهنتر

آوای را به آواز گردانیده‌اند. در شاهنامه همچنین چند جا رای را به راز گردانیده‌اند. از این رو گمان می‌رود که صورت درست این بیت:

گواهی دهم کین سخن راز اوست تو گویی دو گوشم بر آواز اوست

دیباچه ۹۷

چنین باشد:

گواهی دهم کین سخن رای اوست تو گویی دو گوشم بر آوای اوست

گرداندن ی به و مصوّت - سیم به سوم (گواهی‌های آن فراوان است):

یکی روم و خاور، دگر ترک و چین سیم (سوم) دشت گردان و ایران زمین

فریدون ۲۷۱

در مقابل صورت دویم را گویا کم یا اصلاً بکار نبرده باشد و بجای آن دو دیگر، دگر بکار برده است که در برخی جاها به دوم گشتگی یافته است.

گرداندن ی به ه - فریبی به فربه:

دو گوشش چو دو خنجر آبدار برویال فریبی (فربه)، میانش نزار

ز و ۹۸

همانگه یکی غم فریبی (فربه) سُرین بپیمود پیش سپهبد زمین

جنگ مازندران ۳۱۲

گرداندن ی مجهول بلند (ē) به ه - ایچ به هیچ:

نیایدت گفت ایچ (هیچ) ترس از خدای

گرداندن ی به واو مصوّت مجهول کوتاه و مشدّد کردن صامت پس از آن (ے اومید) -

میژه به مژه (ضبط میژه تنها در ف آمده است):

سر میژه (مژه) کردند هر دو پر آب

سیه میژه (مژه) بر نرگسان دژم

ز خون دلش میژه (مژه) پر آب بود

فروریخت از میژه (مژه) سیندخت خون

گرداندن ی مصوّت کوتاه مجهول به بلند مجهول - انبار (؟) به اینبار:

کند تازه این بار (پ: انبار) کام ترا

یک این بار (ق؟: انبار) دست من اندر نبرد

سهراب ۷۵۱

نگه کن که برخیزد از دشت گرد

بدو گفت این بار (ق، ق؟: انبار) بر دستشوی

۱۰۰۷/۱۷۹/۴

تو با آب جو هیچ تندى مجوی

۳۵۱۱/۲۵۸/۸

۴ - واژگونی (قلب).

سَخْن به سَخْن:

بدو گفت اگر بگذری زین سَخْن (سَخْن) بتابی ز سوگند و پیمان زبُن (پیمان من)

ضحاک ۱۰۰

سهراب به سرخاب (صورت سرخاب بیش از همه در ق و ل^۳ آمده است و نسبت بصورت سهراب نوترست، چون سرخ قلب صورت سخر / سهر در پهلوی است):

چوسهراب (سرخاب) نزدیکی دزرسید

سهراب ۱۵۷

فرودین به فرودین:

سر سال نوهرمز فرودین (فرودین)

جمشید ۵۳

مه فرودین (فرودین) و سر سال بود

منوچهر ۳۹۲

دی و بهمن و آذر و فرودین (فرودین)

جنگ مازندران ۳۱

بیت سوم در راحة الصدور راوندی (ص ۳۵۸) نیز با ضبط فرودین آمده است، ولی مصحح آن را به فرودین تصحیح کرده است.

کتف (در میان مصرع) به کتف (دستنویسهای کهن و معتبرتر در میان مصرع بیشتر کتف دارند و کمتر کتف. فردوسی صورت قلب کتف را تنها بضرورت قافیه در محل قافیه بکار برده است و در میان مصرع صورت کتف را):

دل بخردان داشت و مغزردان دو کتف (کتف) یلان و هُش موبدان

منوچهر ۲۷۳

بجستم همی کتف (کتف) و یال و برت

بلدین شهر کرد ایزد آبشخورت

سهراب ۷۳

بزد سخت و آورد کتفش (کتفش) به درد

بپیچید و درد از دلیری بخورد

سهراب ۶۸۷

ب - دگرگونگی واژه‌ها به واژه‌های دیگر

(دگرگونگی در صیغه‌ها و وجوه فعل نیز در این بخش آمده است)

آمد به آید:

چنین داد پاسخ هُجیرش که شاه

چوسیر آمد (آید) از تخت و مَهر و کلاه

سهراب ۵۷۷

همی باش بر پیش پرده سرای چو خورشید تابان برآمد (برآید) ز جای

سهراب ۷۵۸

فردوسی در وجه شرطی، فعل را در صیغه ماضی می آورد و بعداً آن را به صیغه مضارع تبدیل کرده اند (بستی، گشتی).

اوبه وی (گواه‌های آن فراوان است):

همه پیش او (وی) جان‌نثار آوریم به کاول چنو شهریار آوریم

منوچهر ۱۱۶۱

ای به از (ای ضبط ف است):

چو شد دوخته یک کران دهانش بماند ای (از) شگفتی به بیرون زبانش

منوچهر ۱۰۱۹

این به آن :

من این (آن) گرزیکزخم برداشتم سپه را همان‌جای بگذاشتم

منوچهر ۸۹۴

چو تنگ اندر آورد با من زمین برآختم این (آن) گاو سرگز کین

منوچهر ۱۰۲۲

در شاهنامه تقریباً همه جا آن را به این و این را به آن گردانیده اند و شناختن صورت اصلی همیشه آسان نیست.

با به آن:

سرافراز سهراب با (و آن) زوردست تو گفتی سپهر بلندش بیست

سهراب ۸۵۰

با به بر:

نماند ایچ با (بر) نیزه‌بند و سنان به چپ باز بردند هر دو عنان

سهراب ۶۶۱

چنین ست کردار گردان سپهر نخواهد گشادن همی با (بر) توچهر

سیاوخش ۵۵۶

با به پُر:

بیامد به پیش سپه با خروش دل از کرده خویش با (پُر) درد و جوش

سهراب ۹۰۱

باتن به بدن (— بی تن):

که آن ترک بد پیشه و ریمن ست

که هم با نژادست و هم باتن (بدتن) ست

سیاوخش ۶۷۶

باختن (= ورزیدن) به تاختن و ساختن:

یکی تنگ میدان فرو ساختند

به کوتاه نیزه همی باختند (تاختند، ساختند)

سهراب ۶۶۰

بادی به باشی:

ستایش گرفتند برپهلوان

که جاوید بادی (باشی) و روشن روان

سهراب ۳۸۵

بدو گفت کاوس کین کارتست

که بیدار دل بادی (باشی) و تندرست

سهراب ۴۴۵

باریک به تاریک:

وزین ناسگالیده بدخواه نو

دلم گشت باریک (تاریک) چون ماه نو

سهراب ۴۰۹

بدی (= بادی) به بوی و بزی (صورت بدی بیش از همه درل، صورت بوی بیش از همه

درف و صورت بزی بیش از همه در دستنویسهای دیگر آمده است):

بدو گفت پیران که ای شهریار

انوشه بدی (بوی، بزی) تا بود روزگار

سیاوخش ۱۱۱۷

بدو گفت جندل که خرم بدی (بوی، بزی)

همیشه ز تو دور دست بدی

فریدون ۷۰

بر به از:

هشیوار و از تخمه گیوگان

که بر (از) درد و سختی نگردد ژکان

سهراب ۵۵۵

به هوش و خرد با سیاوش بگفت

که این راز بر (از) من نشاید نهفت

سیاوخش ۳۴۴

بر— به به —:

به روز چهارم برآراست (بیاراست) گیو

سهراب ۳۳۲

بیامد تهمتن برآراست (بیاراست) کار

سهراب ۳۲۹

در دستنویسهای کهنتر و معتبرتر بیشتر برآراست و در دستنویسهای جوانتر و کم

اعتبارتر بیشتر بیاراست آمده است.

بر به در:

توگفتی که بر (در) لشکر او مهترست

نگهبان هر مرزو هر کشورست

سهراب ۵۶۵

کنون رفته باشد به زاولستان

که هنگام بزمست بر (در) گلستان

سهراب ۵۶۷

مرا آرزو بُد که بر (در) بسترت

برآید بهنگام هوش از برت

سهراب ۸۰۷

برداشتن به بگرفتن:

نشست از بر رخس و برداشت (بگرفت) راه

سهراب ۶۳۶

برگاشتن به برگشتن و برتافتن:

به آورد با او بسنده نبود

پیچید از روی و برگاشت (برگشت، برتافت) زود

سهراب ۲۰۳

بُریدن به پَریدن:

کسی کز تو ماند ستودان کند

ببُرد (ببُرد) روان، تن به زندان کند

سهراب ۸۰۸

بَرمنش به پُرمنش:

شه بَرمنش (پُرمنش) را خوش آمد سُنخُن

که آن سرو پروین رخ افگند بن

ضحاک ۶۹

که آمد فرستاده‌یی نزد شاه

یکی بَرمنش (پُرمنش) مرد بادستگاه

فریدون ۳۴۸

بستی به بندی (آمد):

چو آهن ببندد به کان در گهر

گشاده شود، چون تو بستی (بندی) کمر

سیاوخش ۵۹۲

بسنده به پسنده:

به آورد با او بسنده (پسنده) نبود

پیچید از روی و برگاشت زود

سهراب ۲۰۳

بند به زرق:

بسی گشته‌ام در فراز و نشیب

نیم مرد دستان و بند (زرق) و فریب

سهراب ۸۰۵

بوژه به بخاصه و خصوصاً:

بوژه (بخاصه) که زیبا بود گاه را

پسر خود گرامی بود شاه را

فریدون ۱۲۸

بوژه (خصوصاً) کسی کش فزون بود رنج

سزاوار هر کس بفرمود گنج

جنگ مازندران ۸۳۵

بی تن به بدتن (— باتن):

تبه گردد از خفت و خیززان

بزودی شود سست چون بی تنان (بدتنان، پرنیان، بیپشان)

۷/۳۴۹/۷۷۱

گواههای دیگر:

ز ایران سوی شهر دشمن شدند

چوبی آب و بی نان و بی تن شدند

۹/۲۳۸/۳۸۱۸

برآورده بارگاه من ست

اگر چند بی مایه و بی تن ست

۹/۳۳۴/۲۸۶

بیخ به تخم:

همه بیخ (تخم) کین از دلش کنده دید

لب سام سیندخت پرخنده دید

منوچهر ۱۱۶۲

پاک به جمله:

شود تیرگی پاک (جمله) با خون برون

چکانی سه قطره به چشم اندرون

جنگ مازندران ۵۴۳

پالان به بالای:

یکی مهد تا ماه را درنشاخت

عماری و پالان و (بالای) هودج بساخت

منوچهر ۱۴۲۳

برو بافته چند گونه گهر

همه چوب پالانش (بالایش) از عود تر

جنگ هاماوران ۲۸۰

گواه دیگر:

رکیبش همه زر و پالانش در

ز دیبا بیاراسته صد شتر

۷/۳۴۰/۶۰۳

پیام به سلام:

مگر با درود و نوید و پیام (سلام) دو کشور شود زین سخن شاد کام

کیقباد ۱۲۵

تخم به نسل:

کسی باید اکنون ز تخم (نسل) کیان

ز ۱۴۶

ازیرا سرت ز آسمان برترست که تخم (نسل) توزان نامور گوهرست

سهراب ۱۰۸

تخم به چهر:

که پاکیزه تخم (چهر) است و پاکیزه تن

جنگ هاماوران ۸۷

تند (به معنی بلند) به برز:

بیامد یکی تند (برز) بالا گزید به جایی که ایران سپه را بدید

سهراب ۴۹۳

در اینجا برز خود یک ضبط کهن است و در معنی بلند در شاهنامه فراوان آمده است. ولی تند در این معنی ضبطی دشوارتر از برزست. گواه دیگر:

تو با شاه برشوبه بالای تند زیپران و لشکر مشو هیچ کند

۳۳۱۶/۲۱۷/۳

نوشین در واژه‌نامهک (ص ۱۳۴) تند را در مثال بالا «بلندی، پشته، تپه» معنی کرده است. به گمان نگارنده در این بیت بالا به معنی «بلندی و تپه و پشته» است و تند به معنی «بلند» است. گواه دیگر:

دو بالا بُد اندر دو روی سپاه که شایست کردن به هر سونگاه

۱۸۱۸/۱۹۰/۵

توشه به قوت:

هر آنکس کجا بازماند ز خورد نیابد همی توشه (قوت) از کارکرد

کیقباد ۱۶۹

تیزی به زودی:

بدین تیزی (زودی) ایدر نیاید به جنگ

سهراب ۳۲۷

بجنبد به بجنبد:

شهنشاه و رستم بجنبد (بجنبد) ز جای شما با تهمت ندارید پای

سهراب ۲۴۴

در شاهنامه فعل همیشه با فاعل در شمار مطابقت ندارد و از این رو در آن دست برده‌اند. گواه دیگر:

به پالیز پیش گل افشان درخت بخفت این سه آزاده نیکبخت

فریدون ۱۹۵

جز از به بجز (گواههای آن فراوان است):

بدانست کاویخت گرد آفرید مرآن را جز از (بجز) چاره درمان ندید

سهراب ۲۱۳

بدینسان که گذدم از ویاد کرد جز از (بجز) تونباشد ورا هم نبرد

سهراب ۳۰۲

چپیره به تبیره و خبیره و غیره:

پذیره شدن را چپیره شدند (تبیره زدند) سپاه و سپهبد پذیره شدند

منوچهر ۹۳۵

بفرمودشان تا چپیره (تبیره، خبیره) شدند هزبر ژیان را پذیره شدند

جنگ مازندران ۶۷۹

چرب، چربی به خوب، خوبی (گواههای آن فراوان است):

همه موبدان را ز لشکر بخواند به چربی (خوبی) چه مایه سخنها براند

طهمورت ۳

چه (به معنی که، بلکه) به که:

نیشته یکی نه، چه (که) نزدیک سی چه رومی و چه تازی و پارسی

طهمورت ۴۳

برفتم بدان شهر دیوان نر نه دیوان، چه (که) شیران جنگی پیر

منوچهر ۸۸۱

خرام به نشاط:

به یک هفته زین گونه با می به دست گهی تاختن، گه خرام (نشاط) و نشست

هفت گردان ۳۵

خوابیدن (در معنی متعدی) به خواباندن:

جوان را بر آن جامه زرنگار بخوابید (بخواباند) و آمد بر شه‌ریار

سهراب ۹۴۶

داد به حکم:

- کس از داد (حکم) یزدان نیابد گریغ
اگر خود بپرد برآید به میغ
منوچهر ۶۲۸
- دروید به ثنا:
کنون از خداوند خورشید و ماه
دروید روان (ثنا بر روان) منوچهر شاه
نوذر ۱۵
- دیه به بوته و دیده:
بدان را ز بد دست کوتاه کنم
زمین را ز کین رنگ دیه (ف: بوته) کنم
منوچهر ۱۴
- اگر با سیاوش کند شاه جنگ
چو دیه (ف: دیده) شود روی گیتی به رنگ
سیاوخش ۷۵۲
- در مثال نخستین بوته با های مصوّت نمی تواند با کوتاه با های صامت پساوند گردد.
رانندن به گفتن:
وزان روی رستم به لشکر رسید
سخن راند (گفت) با گیو و گفت و شنید
سهراب ۷۲۵
- رای به حکم:
بکوشیم و فرجام کار آن بود
که فرمان و رای (حکم) جهانیان بود
سهراب ۸۰۴
- رخت به تخت و گاه:
نشست از بر رخس و برداشت راه
زواره نگهبان رخت (تخت، گاه) و سپاه
سهراب ۶۳۶
- رد به شه و یل:
کنون من به بخت رد (شه) افراسیاب
به نخچیرگاه رد (یل) افراسیاب
در شاهنامه برخی از پهلوانان و شاهان دارای لقبی خاص خود هستند. لقب رستم
تبهمن، پیلتن، پهلوان و جهان پهلوان است، لقب قارن رزمزن، رزمخواه و رزمجوی است (و
نیز نگاه کنید به مجمل التواریخ، ص ۹۰)، لقب سام یل و سوار است، لقب گیو دلیر
است، لقب اسفندیار یل و فرّخ است، لقب کاوس خورشیدفر است، لقب فریدون فرّخ
است و غیره. همچنین لقب افراسیاب رد است:
به نخچیرگاه رد افراسیاب
هفت گردان ۲۹

- به پرده سرای رد افراسیاب
از آن تیز گردد رد افراسیاب
زبان به دهان:
- همی نام جست از زبان (دهان) هجیر
زبان به زمانه:
- چو خورشید بنداخت زرین کمند
- زبان به چرخ بلند
سهراب ۴۸۹
- ز هوش به دهش و رهش:
- نیاید به گیتی ز راه زهش (دهش، رهش)
- به فرمان دادار نیکی دهش
منوچهر ۱۴۵۶
- ستایش به نیایش:
- ستایش (نیایش) گرفتند بر پهلوان
ستوده به ستاده:
- سهراب ۳۸۵
- بدین شهر ما نیکخواه تویم
- ستوده (ستاده) به فرمان و راه تویم
سهراب ۳۴
- گواه دیگر:
- همه سر بسر نیکخواه تویم
- ستوده به فر کلاه تویم
جنگ مازندران ۹۲
- سخن به غمان:
- که درمان این کار یزدان کند
- مگر کین سخن (غمان) بر تو آسان کند
سهراب ۹۱۷
- شاهی به ملک:
- نگه کن کجا آفریدون گرد
- که از تخم ضحاک شاهی (ملکت) ببرد
ضحاک ۴۹۶
- غمی به همی:
- غمی (همی) بود ازین کار و دل پرشتاب
غمی (همی) گشت سهراب را دل بدن
- سهراب ۳۳۴
- که جایی ز رستم نیامد نشان
سهراب ۵۳۴
- کام به گاه:

سهراب ۶۵۷ نه با تخت و کام (گاه) و نه با افسرم
کانا به دانا و رسوا:

جوانی کند پیر، کانا (دانا، رسوا) بود اگر چه گوی سرو بالا بود

سهراب ۶۹۰

کجا به که او:

کجا (که او) باز داند شتاب از درنگ بیاید یکی مرد با هوش و سنگ

جنگ مازندران ۶۱۲

کجا (که او) برگشادی سخنهای نغز زبان آوری بود بسیار مغز

سیاوخش ۷۴۷

در مثال نخستین که او تنها درف و در مثال دوم کجا تنها درل آمده است.

کرنج به برنج^{۱۹}:

چو بشنید برپای جست اردشیر که با من فراوان کرنج (برنج) است و شیر

۷۳۰/۱۵۱/۷

کینه به غدر:

برآشفت و گفتا که نوذر کجاست

کزو و یسه خواهد همی کینه (غدر) خواست

نوذر ۴۳۰

گان به گه (گان پسوند مکان است، مثلاً در: آذربادگان، شاپورگان):

سواران ترکان تنی هفت هشت برآن دشت نخچیرگان (گه) برگذشت

سهراب ۱۸

گذر به سفر:

فرو بود رستم ببوسید تخت بسیج گذر (سفر) کرد و بریست رخت

جنگ مازندران ۸۷۵

گر به یا (گواههای آن فراوان است):

همی گفت هر کس که این رستم ست؟ و گر (ویا) آفتاب سپیده دم ست؟

سهراب ۳۲

گرد به تخت و پور:

یکی تخت بودی چو تابنده ماه

نشسته براو گرد (ف: برآن تخت، ل: برویو) کاوس شاه

در مثال بالا گرد نشستن به معنی «مربع و چهار زانو نشستن» و کنایه از «آسوده خیال

بودن» است و چون معنی آن را ندانسته اند آن را تغییر داده اند. این اصطلاح باز هم در شاهنامه آمده است و در آنجاها نیز گشتگی یافته است:

جهان از بیدیها بشویم به رای پس آن گه کنم در کیی گردپای
طهمورت ۵

بر این بوم بر نیست خود کدخدای به تخت نیاگرد کرده دوپای (برنهادی توپای)
۱۴۰۶/۳۱۹/۵

گستردن به کشیدن:

بفرمود تا دیبه خسروان بگسترد (کشیدند) بر روی پور جوان
سهراب ۹۶۲

در این بیت فعل گستردن در حالت مفرد و فاعل نامعلوم است. یعنی رستم فرمود تا دیبه خسروان را بر روی پور جوان بگستردند. بعداً مانند امروزه در این گونه موارد فعل را در حالت جمع می آورده اند و از این رو بگسترد را به کشیدند برگردانیده اند. این یک علت دستبرد بوده و علت دوم کهنگی عبارت بر روی کسی گستردن در برابر صورت نوتر بر روی کسی کشیدن.

گشادن (در حالت لازم به معنی گشوده شدن) به حالت متعدی آن:

در دز چو بگشاد (در دز گشادند) گرد آفرید تن خسته و بسته در دز کشید
سهراب ۲۳۱

گشتی به گردد (آمد):

اگر سال گشتی (گردد) فزون از هزار همین بود راه و همین بود کار
سهراب ۷۷۰

گفت به قول:

درست این سخن گفت (قول) پیغمبرست
دیباجه ۹۶

گفتی به گویی:

برو کتف و یالش همانند من تو گفتی (گویی) نگارنده برزد رسن
سهراب ۷۸۲

در شاهنامه گفتی فراوان به گویی تبدیل شده است، ولی عکس آن کمتر. گفتی و گویی قید شک و تردید، ولی در واقع از ادات تشبیه اند. در شاهنامه نه تنها در مواردی که سخن از گذشته است گفتی درست است، بلکه گویا در مواردی هم که سخن از حال است گفتی درست و نه گویی:

- توگفتی (گویی) به سنگستم آکنده پوست و گرز آهنست اینک بمیان اوست
 منوچهر ۱۴۳۷
- برو هر زمان بر خروشد همی توگفتی (گویی) که در زین بجوشد همی
 سهراب ۵۲۷
- و تنها آنجا که سخن از آینده است گویی درست است:
 شود تیز، گویی منوچهر شاه؟ جوانی گمانی برد گر گناه؟
 منوچهر ۵۸۹
- نژاد به مراد:
 نگویی مرا تا نژاد (مراد) تو چیست؟ که بر چهر تو فرّ چهر پرست
 سیاوخش ۲۵۷
- در چند جای دیگر هم نژاد را به مراد تغییر داده‌اند. مراد واژه شاهنامه نیست.
 نگارنده به داننده و دارنده:
 برو کتف و یالش همانند من توگفتی نگارنده (که داننده، که دارنده) بر زرد رسن
 سهراب ۷۸۲
- نهار (به معنی کاهش) به بهار و شمار و غیره:
 ازودان فزونی وزو هم نهار (بهار، شمار) بد و نیک نزدیک او آشکار
 دیباچه ۷۳
- بسی بر نیامد برین روزگار که با زاد سرو اندر آمد نهار (بهار، بیار)
 منوچهر ۱۴۳۲
- ور به -دار:
 بسی پیل برگستوان ور به پیش (برگستوان دار پیش) سهراب ۵۲۸
- هشیوار به سرافراز:
 هشیوار (سرافراز) و از تخمه گیوگان سهراب ۵۵۵
- همان به همی:
 که گر کم شد از پیش من زند رزم نیامد همان (همی) سیر جانم زبزم
 سهراب ۴۷۴
- همانند به بمانند:
 بدو گفت خسرو نژاد تو چیست؟ که چهرت همانند (بمانند) چهر پرست
 سیاوخش ۵۴

سیاوش چنان شد که اندر جهان همانند (بمانند) او کس نبود از مهان
سیاوخش ۸۲

هم این به همین:

که کاوس تندست و هشیار نیست هم این (همین) داستان بر دلش خوار نیست
سهراب ۳۳۳

همه به همان، همین، چنین:

ور ایدونک کژئی بود رای تو همه (همان، همین، چنین) بند و زندان بود جای تو
سهراب ۵۰۱

هول به صعب:

بدانی که کاریت هول (صعب) است پیش فریدون ۸۰۷
یکباره به یکذره:

زهر گونه یی بودمت رهنمای نجنبید یکباره (یکذره) مهرت زجای
سهراب ۸۷۱

یک بیک (به معنی تماماً، بکلی، سر بسر) به سر سر:

بزد بر کمر بند گرد آفرید زره بر برش یک بیک (سر بسر) بردرید
سهراب ۱۹۹

ج- دگرگونی عبارات به عبارات دیگر

در بخشهای الف و ب نیز اینجا و آنجا دیدیم که گاه هنگام تغییر دادن متن اصلی، چون همیشه واژه‌هایی با کمیت هجاهای واژه اصلی نداشته‌اند، ناچار گاه تغییراتی در پس و پیش آن نیز داده‌اند. اکنون در این بخش مثالهایی می‌آوریم که همه یک عبارت کهن را تبدیل به یک عبارت نو کرده‌اند:

به گیوآن زمان گفت برسان دود (بشتاب زود) عنان تگاور ببااید بسود

سهراب ۳۰۳

از او خوردنی خواست رستم نخست پس آنکه از اندیشگان دل (از اندیشه دل را) بشت

سهراب ۷۵۵

در مثال بالا علت دستبرد این بوده که در ضبط اصلی اسم معنی را با آن جمع بسته است.

همی خواست پیروزی و دستگاه نبود آگه از بخش خورشید و ماه (گردش هوروماه)

سهراب ۸۳۹

در مثال بالا علت دستبرد این بوده که بخش را در معنی «قسمت و داده» ندانسته اند، همچنان که در مثال زیر آویختن را در معنی «گرفتار شدن»:

بدانست کاو یخت گرد آفرید (گشادش رخ آنگاه گرد آفرید) سهراب ۲۱۳
که این را بر شاه ایران برید

برآن کونهد هر دو (بدان کو دهد هر دو، برآن کو کند حکم) فرمان برید

سیاوخش ۴۸

مثال بالا از نگاه گرداندن ضبط دشوار به ساده جالب است. طوس و گیو دختری را در پیشه ای می یابند و بر سر این که دختر به چه کسی تعلق دارد کارشان به کشمکش می کشد و می خواهند دختر را بکشند. پهلوانی به آنها می گوید که این دختر را پیش شاه برید، هر طور که او حکم کرد همان را بپذیرید. فعل نهادن در این بیت به معنی «حکم کردن و تعیین نمودن» است و چون ضبط دشوار بوده، در برخی از دستویسها آن را بصورت های دیگر ساده کرده اند. هم در چاپ مسکو (بیت ۵۰) و هم در چاپ بنیاد شاهنامه (بیت ۵۰) ضبط ساده بدن کو دهد را به متن و ضبط دشوار را به حاشیه برده اند.

چو افراسیابش به هامون بدید

بماند اندر آن (عجب ماند از آن) کودک نا رسید

کیقباد ۳۲

تو گویی به سنگستم آکنده پوست و گرزاهنت اینک بمیان (در جوف) اوست

منوچهر ۱۴۳۷

در مثال بالا سکون حرف م در میان سبب دستبرد شده است، چنان که در مثال زیر سکون حرف ن در نمود:

ترا سوی این پیشه که نمود راه (چون بود راه، که بنمود راه) سیاوخش ۲۸

چنان چون به آهو شود (سوی آهوان) نره شیر سهراب ۴۴۸
توجه شود که چگونه ضبط دشوار به آهو شدن را به سوی آهوان ساده کرده اند.

به پیش اندرون هدیه شهریار

ده اسپ و ده استر به زین و به بار (همه زیر بار) ۲۰

سهراب ۱۴۳

همه پیش کاوس شاه آمدند جگر خسته و پر گناه (عذر خواه) آمدند

جنگ هاماوران ۱۶

همه جامه پهلوی (جامه بر خویشان) بردید سهراب ۸۷۷

- جهانا شگفتا که (شگفتی ز) کردار تست
 سهراب ۶۷۰
- جهانی مر اورا (جهان جمله اورا) سپردند جای
 منوچهر ۱۰۰۴
- ز نیرو عمود اندر آورد خم (اندر آمد به خم)
 سهراب ۶۶۵
- نهاد از بر دست شمشیر (قبضه تیغ) دست
 منوچهر ۷۸۶
- که سالش دو هفته (ده و دو) نباشد فزون
 سهراب ۲۵۸
- در مثال سپسین هفته به معنی هفت است و پیش از این دیدیم که در شاهنامه
 واژه‌های بسیاری با پسوند ه می‌آید که در تحوّل زبان فارسی افتاده است، مانند: کامه،
 جوانه، یکباره، هفته وغیره وغیره که بعداً کام، جوان، یکبار و هفت شده است. دو هفته در
 این مثال یعنی چهارده، ولی چون آن را بمعنی چهارده روز گرفته‌اند از این رو آن را به ده
 و دو تغییر داده‌اند.
- پیاده همی شد ز بهر (به عزم) شکار
 منوچهر ۳۹۸
- که ایشان ز بهر مرا (ز بهر منند، به پستی من) جنگجوی
 سوی مرز ایران نهادند روی
- دو خانه ز بهر سلیح نبرد
 سهراب ۸۹۷
- بفرمود کز سیم پالوده (نقره خام) کرد
 جنگ هاماوران ۳۴۸
- فراوان غریوید (ثنا گفت بسیار) و بردش نماز
 جنگ مازندران ۵۲۸
- که آزاد زادم (چه آزاردم او، چه آزار دارد) نه من بنده‌ام
 یکی بنده آفریننده ام
- سهراب ۳۶۰
- میان جوان را (کمر بند او را) نبود آگهی
 بماند از هنر دست رستم تهی
- سهراب ۶۸۴
- نبودیم هرگز بدین (نکردیم هرگز چنین) گفت و گوی
 سهراب ۸۰۱
- تن از خوی پر آب و همه کام خاک (دهن پرزخاک)
 سهراب ۶۶۸
- یک از دیگران (یکی از دگر) ایستادند دور
 سهراب ۶۶۹
- کنون این گرامی دو گونه گهر
 بیاید برآمیخت یک با دگر (با یکدگر)
- فریدون ۹۳

به: برو کرده ترکیب بی مرگهر	برو بافته چند گونه گهر
منوچهر ۱۰۹۰	
به: بریشان بیکباره بد خواه گشت	بیکبارگی دست بد را بشست
سهراب ۲۵۱	
به: تنت را کنم زیر گل درنهان	تنت را کند کرگس اندر نهان
سهراب ۱۶۵	
به: دو دست سوار از همه بترست	دو دست سوارش چونی بی برست
سهراب ۶۸۹	
به: شما راست خسرو ازوبس مرا	شما را زمین پتر کرگس مرا
سهراب ۳۶۴	
به: به خون شسته شد رزمگاهش همه	همه رزمگه شد ز کشته خره
و: بکشت آن که بودند پیشش همه	
جنگ مازندران ۴۵۷	
به: به گفتار تویی گمان بگرود	همی بخت ما زین سخن بغنود
سهراب ۳۶۶	

مثالهای فراوان این فهرست بخوبی نشان می‌دهند که چگونه متن شاهنامه را حرف به حرف، واژه به واژه، عبارت به عبارت و مصرع به مصرع از صورت کهن آن بصورت نو تغییر داده‌اند. با دقت در این فهرست می‌بینیم که بخش قابل ملاحظه‌ای از واژه‌های نو که جای واژه‌های کهن فارسی را گرفته‌اند واژه‌های عربی هستند. چرا که هر چه از زمان فردوسی دورتر می‌گردیم بر شمار واژه‌های عربی در زبان فارسی افزوده می‌گردد. بنا بر این یکی از معیارهای مهم شناخت سخن الحاقی از اصیل در شاهنامه وجود همین واژه‌های عربی است. با این حال نباید گمان کرد که همیشه فقط واژه‌های فارسی را به عربی تغییر داده‌اند. بلکه عکس آن نیز صادق است، اگر چه به نسبتی خیلی کمتر. برای نمونه در زیر چند مثال آن را می‌آوریم:

روان نامشان بر همه منبری (دفتری)	شده هریکی شاه بر کشوری
دیباچه ۲۰۰	
طهمورت ۲	کمر بر میان رسم او را بیست (به شاهی کمر بر میان بر بیست)
ضحاک ۸۳	پراز هول دل (پراز ترس جان)، دیدگان پراز خون
جنگ مازندران ۱۸۶	بتان پاک حوروند (بتان بهشتند) گویی درست

بزد نیزه بر بند درع و (بندگاه) زره
 بکشتند چندان ز جنگاوران
 جنگ مازندران ۷۶۶
 که شد خاک لعل (خون) از کران تا کران
 هفت گردان ۱۴۰
 اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک
 تو با شاخ تندی میاغاز و یک (نیک)
 جنگ مازندران ۵

بنا بر این همان طور که هدف تصحیح انتقادی شاهنامه کاستن از متن نیست، پیراستن آن از واژه‌های عربی هم نیست. منتها متن اصلی شاهنامه از همه دستنویسهای کامل و موجود آن کوتاهتر بوده و از همه آنها کمتر واژه عربی داشته است. فهرستی که در این بخش از نظر خوانندگان گذشت همه دستبردهایی را که در سراسر شاهنامه زده اند در بر نمی‌گیرد. بلکه تنها نمونه‌های مهمی از آنهاست. ولی بهترین فهرست تا بیست بار بیش از این مقدار گسترش یابد تا همه نمونه‌های کلیدی دستبردها را نمایش دهد.

پس از جدا سازی عناصر نواز کهن، آنگاه می‌توان در ویژگیهای سخن کهن و نواز نظر لغوی و دستوری و سبکی و وزن و جزئیات دیگر مطالعه کرد و پس از این مطالعه، راهنمای ما در تصحیح شاهنامه بر خلاف آغاز کار، دیگر اعتبار نسبی اقدم نسخ نخواهد بود، بلکه تصحیح را بر اساس استوارتر عناصر کهن بنا خواهیم کرد. یعنی وقتی دانستیم که کاتبان صورت غمی را به غمین و همی گردانیده‌اند، پس دیگر اگر در اقدم نسخ هم اینجا و آنجا بصورت نادرست آن برخوردیم آن را می‌شناسیم و به حاشیه می‌بریم. بنا بر این پس از یک چنین بررسی، اقدم نسخ آن چهره مقدس و ناشناخته خود را از دست می‌دهد و در میان دستنویسهای دیگر جای واقعی خود را بدست می‌آورد.

در نظر بگیری یک مجسمه کهن و زیبایی را که افتاده و شکسته است و سپس یک نفر آمده و تکه‌های آن را جمع کرده و ریخته است در ظرفی. بعداً هر کجا و هر زمان مجسمه‌ای شکسته است، پاره‌های آن را آورده‌اند و ریخته‌اند در همین ظرف. اکنون یک نفر آمده است و می‌خواهد آن پیکره کهن و زیبای نخستین را بازسازی کند. اگر او در کار خود خبره باشد، نخست می‌آید و در محتوای این ظرف مطالعه می‌کند و تکه‌های کهن را از نو جدا می‌سازد. ولی اگر در کار خود خبرگی نداشته باشد تا از راه رسید می‌نشیند و شروع می‌کند تکه‌های شکسته را به یکدیگر چسبانیدن. روشن است که حاصل کار این مرد شباهتی با آن مجسمه کهن و زیبا نخواهد داشت، بلکه هیولایی خواهد بود دارای دو سر و سه پا که دهانش در میان پیشانی اش نشسته و بینی اش از زیر

چانه‌اش آویزان است. همچنین وقتی مصححی بدون مطالعه کافی در دستنویسهای شاهنامه و بدون شناخت تحول زبان و ادب فارسی و چگونگی تغییر عناصر کهن به نو، دست به تصحیح شاهنامه زند، حاصل کارش به آن هیولای عجیب الخلقه نزدیک‌ترست تا به تندیس کهن و زیبای شاهنامه.

بنا بر آنچه رفت اصول روش یاد شده چنین است که اگر در تصحیح اثری دستنویس اصلی و یا دستنویسی که از اعتبار و یره‌ای برخوردار باشد در دست نباشد، در این صورت باید دگرگونیهای لفظی را هم در تک تک دستنویسها و هم در مقابله دستنویسها با یکدیگر بررسی نمود و سپس با در نظر گرفتن اعتبار نسبی دستنویسها از یک سو و تحول زبان و ادب فارسی از سوی دیگر، عناصر کهن را از نو جدا کرد و اساس تصحیح را بر عناصر کهن گذاشت. همچنین در صورتی که شمار دستنویسهای اساس تصحیح رقم قابل ملاحظه‌ای باشد، باید ضبطهای ساده ولی منفرد اقدم نسخ و بیتهایی را که تنها در اقدم نسخ آمده‌اند در برابر اتفاق نسخ دیگر الحاقی، و برعکس بیتهایی را که تنها در اقدم نسخ نیامده‌اند اصیل دانست، مگر آن که بتوان اصالت گروه نخستین یا الحاقی بودن گروه دوم را ثابت نمود.

یازده - روش تنظیم نسخه بدلها

نگارنده در تنظیم حواشی نکات زیر را رعایت کرده است:

یکی این که نسخه بدلها را به زیر صفحات برده‌ام و نه در پایان کتاب که عملاً چیزی جز گرفتن امکان داوری از منقذ نیست.

دیگر این که شیوه ثبت نسخه بدلها در بیشتر موارد به روش مثبت است و نه منفی. یعنی نه تنها اختلاف نسخ، بلکه توافق نسخ را هم بدست می‌دهد. مگر در مواردی که یک یا چند دستنویس کم اعتبار تر ضبطی بی اهمیت داشته‌اند و اشاره به اتفاق نسخ در همه جا، جز گسترش بی مورد حجم حواشی سودی نداشته است. تجربه نگارنده با تصحیحات دیگران به او آموخته است که ثبت حواشی بر طبق روش منفی در مورد آثاری که ارزش ادبی آنها بالاست، روشی ناقص است. چون بر طبق این روش منقذ دستنویسهایی را که با ضبط متن اختلاف دارند از جمع دستنویسهای اساس تصحیح کم می‌کند و ضبط متن را مطابق بقیه دستنویسها می‌گیرد. در حالی که ممکن است از بقیه دستنویسها یک یا چند تایی در آن محل افتادگی داشته باشند.

سوم این که افتادگی یا پس و پیشی هر بیت را در دستنویسها در محل همان بیت یاد

کرده‌ام و به جاهای دیگر موکول نکرده‌ام. در مورد افتادگیهای بزرگ، آغاز افتادگی و پایان آن در جای خود قید شده است و گذشته از این در آغاز هر داستان در پایان نخستین حاشیه همه افتادگیهای بزرگ آن داستان در دستنویسها یاد شده است.

چهارم این که ثبت نسخه بدلها نخست به ترتیب درجه اختلاف با متن از کمتر به بیشترست و سپس در ثبت اختلافات هم قطع و هم سنگ، یعنی اختلافاتی که در وزن واحدهای برابر دارند، ترتیب تاریخ دستنویسها رعایت شده است. در ثبت نسخه بدلها شاهنامه رعایت ترتیب بر حسب اعتبار یا بر حسب خویشاوندی دستنویسها از آنجا که هم اعتبار آنها و هم خویشاوندی آنها امری نسبی و متغیرست کاری است بیپوده که سبب دشواری کار منقدان خواهد شد. هنگامی که شمار بزرگی از دستنویسهایی که از نظر تاریخ پشت یکدیگر قرار گرفته اند در ضبطی واحد شریک باشند، در این صورت نشان اختصاری همه آنها نیامده است، بلکه تنها به ثبت نشان اختصاری نخستین و آخرین با نشانه خط فاصل (—) در میان آنها بسنده شده است. خواننده باید بوژه به نشانه نقطه بند (؛) توجه کند که همیشه پس از آن مطلب جدیدی آغاز می‌گردد. ولی در متن کتاب در بکار بردن نشانه‌های جمله (که در ایران از راه ترجمه اصطلاح انگلیسی و فرانسه آن نقطه گذاری می‌گویند) به حداقل بسنده شده است.

پنجم این که در حواشی نه تنها همه اختلافات نسخ دقیقاً ثبت شده‌اند، بلکه حتی در بسیار جاها رسم الخط نسخ نیز نگه‌داشته شده است. بوژه در موارد افتادگی نقطه حروف در دستنویسها، هر کجا که امکان دست کم دو ضبط محتمل بوده است، ضبط بی نقطه، بی نقطه هم نوشته شده است. و اما چون تجربه نشان داده است که بعداً نه تنها خواننده، بلکه حتی خود مصحح هم بیشتر این موارد را بحساب غلط چاپی می‌گذارد، از این رو همیشه در درون کمانک نیز بی نقطه‌گی آنها قید گردیده است.

ششم این که اگر در دستنویسی در جایی وزن و قافیه درست نبوده این مطلب در زیر نویس قید شده است، ولی جز آنچه مربوط به ثبت نسخه بدلهاست هیچ گونه توضیح و توجیه دیگری نیامده است.

هفتم این که در حواشی، ضبط سه دستنویسی که گاه و تنها در موارد مهم به آنها رجوع شده است، همیشه در میان کمانک آمده است. از دفتر دوم از این سه دستنویس خیلی بیش از دفتر یکم استفاده شده است. همچنین ترجمه عربی بنداری اگر چه در همان دفتر یکم خیلی بیش از تصحیحهای دیگر شاهنامه مورد استفاده قرار گرفته است، ولی از دفتر دوم تقریباً همه جا به این ترجمه توجه شده و در بسیار جاها از آن نقل

گردیده است.

هشتم این که عبارات سرلوحه‌ها نیز تماماً و دقیقاً به همان گونه که در دستنویسها بوده در حواشی ثبت شده‌اند. ولی لزوم آوردن آنها و تعیین جای درست آنها در متن، همیشه به تشخیص مصحح بوده و نه به پیروی از دستنویسها که هیچ گاه در این موارد با یکدیگر اتفاق ندارند و قید این مطلب هم که عبارت فلان سرلوحه در فلان دستنویس چند بیت بالاتر یا پایینترست بکلی بیفایده است، مگر در مواردی که اختلاف فاصله بزرگ باشد. ولی در هر حال برای آن که خواننده آسانتر بخشهای کتاب را پیدا کند، هر جا که وجود سرلوحه مناسب بوده و مُخَلّ قراءت متن نبوده در متن پذیرفته شده است.

در یک تصحیح انتقادی آنچه هرگز نباید فراموش گردد یکی شماره گذاری بیتها و سطرهاست و دیگر فهرست اعلام در پایان کتاب. در مقابل تنظیم فهرست از واژگان نادر متن جزو وظیفه تصحیح نیست، ولی با بدیده گرفتن این که ما در زبان فارسی با وجود لغت نامه دهخدا و فرهنگ معین و چندین فرهنگ دیگر، هنوز فرهنگی که همه واژگان زبان فارسی را در بر داشته باشد نداریم، تنظیم چنین فهرستی کمک بزرگ و کار سودمندی است. منتها در مورد شاهنامه که از آن چند فرهنگ کوچک و بزرگ چون معجم شاهنامه، لغت شهنامه عبدالقادر بغدادی، واژه نامک عبدالحسین نوشین و بویژه فرهنگ فریتس ولف در دست است، نگارنده فعلاً تنظیم چنین فهرستی را در پایان دفترهای شاهنامه ضروری نمی‌داند، ولی معتقدست که در آینده باید بر اساس یک تصحیح انتقادی فرهنگ دیگری مانند فرهنگ ولف تنظیم کرد.

به گمان نگارنده باید در مورد مقدمه نوشتن در جلوی سخن استادان بزرگ ادب فارسی بسیار محتاط بود. و اگر مقدمه‌ای نوشته می‌شود از معرفی و ارزیابی دستنویسها و شیوه تصحیح و نکاتی که با متن کتاب و سرگذشت تصحیح و چاپهای آن ارتباط داشته باشد بیرون نرفت و به شرح مسائلی که با تصحیح ارتباط مستقیم ندارند نپرداخت. در هر حال شرح گرفتاریهای شخصی، شکایت از روزگار غدار، گله از دوستان بیوفا، ستایش از پدر دانشمند و مادر مهربان و همسر عزیز و فرزند دلبنده نباید موضوع مقدمه باشد.

ولی مهمترین وظیفه تصحیح انتقادی ذکر دلایل رها کردن ضبط دستنویس اساس دست کم در موارد مهم و شرح و تفسیر برخی از بیتهاست. و گرنه هر کسی می‌تواند ضبط دستنویسها را در هم آمیزد و ادعای تصحیح انتقادی کند. نگارنده پا پیای کار تصحیح یادداشت‌های فراوانی در این موضوع گرد آورده است. برخی از این یادداشتها بویژه آنچه

مربوط به قطعات الحاقی شاهنامه اند در همین مجله منتشر شده‌اند و بقیه سپستر در دفترهای ضمیمه بچاپ خواهد رسید.

دوازده — برنامه آینده

از آنجا که تصحیح نگارنده پس از ارزیابی چهل و پنج دستنویس شاهنامه، براساس پانزده تا از معتبرترین آنها وترجمه عربی بنداری انجام گرفته است و اختلاف دستنویسها با دقت و روشی که تا کنون در تصحیح شاهنامه رسم نبوده است در زیر صفحات ثبت شده است، این تصحیح حتی پس از بدست آمدن یک دستنویس کهنتر و معتبرتری از شاهنامه نیز اعتبار خود را از دست نخواهد داد و سالیان درازی اساس پژوهش منتقدین شاهنامه خواهد بود.

نگارنده بزرگترین توفیق خود را در این تصحیح نخست در پیراستن متن از بیتهای الحاقی می داند و معتقدست که در تصحیح او شمار بیتهای الحاقی در متن و آنچه احیاناً ناروا از سخن شاعر به حاشیه رفته است بسیار ناچیزست. همچنین در پیراستن بیتهای اصیل از دستبردهای دیگران معتقدست که نسبت به چاپهای کنونی گامهای بزرگی به جلو رفته است، ولی در این زمینه هنوز کار بسیارست. چون بسیاری از اصول روشهایی که در این گفتار بویژه در بخش ده پیشنهاد شد بمرور در گذر کار تصحیح در اثر سودنها و آزمودنها بدست آمده‌اند و چون هنوز بیش از یک چهارم شاهنامه تصحیح نشده است: ۱- برخی از جزئیات آنها ممکن است ثابت نباشد و تغییر پذیرد. ۲- بمرور باید تکمیل گردد. ۳- چون بمرور گرد آمده‌اند، بمرور هم بکار بسته شده‌اند و ناچار برخی ناهمواریها در آن هست. از این رو به گمان نگارنده این تصحیح را باید اساس تهیه چاپ نهایی شاهنامه دانست. برای تهیه این چاپ نهایی چشم امید نگارنده به سوی منقدان بیغرض و صاحب نظرست. امید او این است که اهل فن اکنون در بیت بیت شاهنامه باریک گردند و نظریات خود را انتشار دهند. نگارنده بخاطر دلبستگی بیحد و حسابی که به شاهنامه دارد، در خود این آمادگی را می بیند که انتقادات درست اهل فن را از دل و جان و با لب خندان و سپاس فراوان بپذیرد. البته امیدست که منقدان نیز بنوبه خود با من همین رفتار را داشته باشند و دیگر این که اگر بحثی در می گیرد تنها میان من در این سو و دیگران در سوی دیگر انجام نگیرد.

پس از پایان کار این تصحیح که در هشت دفتر متن و حواشی و دو دفتر یادداشتها در نظر گرفته شده است، آن وقت ما در این متن براساس آنچه خود بدان رسیده‌ایم و آنچه

دیگران نظر داده اند تجدید نظر خواهیم کرد و تصحیح جدیدی از کتاب در چهار دفتر بدون ثبت نسخه بدلها و حواشی، به خط درشتتر با اعراب گذاری بیشتر و رسم الخط یکدستتر منتشر خواهیم نمود. همچنین یک دفتر در شرح نظریات اصلاحی و تفسیر برخی بیتها و اصطلاحات و فهرست اعلام و فهرست موضوعی ضمیمه آن خواهیم نمود و آن چاپ بعنوان چاپ فعلاً نهایی شاهنامه خواهد بود.

راهی که در پیش است راهی بس درازست. و اگر تشویق و پایمردی استاد ادب پرور احسان یارشاطر در پشت آن نبود، به این زودبها تا همین اندازه آن نیز طی نگشته بود. از این رو امیدست که در ادامه راه از همکاری یکی دو تن از شاهنامه شناسان بهره مند گردم. فعلاً خود را با این بیت حافظ عزیز امید می دهم:

گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

یادداشتها:

- ۱۰ - خواست ازوند افزوده ای است که به واژه پیوندد (affixus) و آن اصطلاحی است کلی برای پیشوند (praefixum)، میانوند (infixus) و پسوند (suffixus).
- ۱۱ - محمد دبیر سیاقی: پیشاهنگان شعر فارسی، تهران ۲۵۳۶، ص ۱۶۹.
- ۱۲ - نگاه کنید به: فرخنده پیام (یادگارنامه استاد غلامحسین یوسفی)، مشهد ۱۳۶۰، ص ۶۸-۶۹.
- ۱۳ - نگاه کنید همچنین به: عبدالحسین نوشین، واژه نامک، تهران، بدون تاریخ، ص ۲۸۹-۲۹۱.
- ۱۴ - نگاه کنید به: فرخنده پیام، ص ۷۳-۷۶.
- ۱۵ - ژیلبرلازار، اشعار پراکنده، جلد دوم، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۱۳، بیت ۲۷۱.
- ۱۶ - محمد جعفر محجوب، سبک خراسانی در شعر فارسی، تهران ۱۳۵۰، ص ۳۴.
- ۱۷ - ذبیح الله صفا، گنج سخن، جلد اول، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۹، ص ۱۰.
- ۱۸ - Th. Nöldeke. *Das iranische Nationalepos*, Berlin/Leipzig 1920, S.45, No.1.
- ۱۹ - نگاه کنید به: فرخنده پیام، ص ۷۰-۷۱.
- ۲۰ - در باره این بیت نگاه کنید به: سخن، دوره ۲۳، ص ۱۱۷۳-۱۱۷۴.

یادداشت

۲

۶ - انتظار بی فرجام

رمانها و داستانهایی که از ایران می رسد کمتر سیراب کننده است. اگر نویسنده ای نفّس گرم است ساختمان داستانش معیوب است؛ اگر ساختمان کتاب چندان بد نیست، اشخاصش واقعی نمی نماید و یا گفتگوها طبیعی نیست؛ اگر شیوه نوینی بکار گرفته شده نویسنده اصول آن را درست جذب نکرده و مصنوعی جلوه می کند. اگر استعدادی است غالباً پرورش نیافته و از مزیت تربیت برخوردار نیست. احساس انسان پس از خواندن این آثار احساس کسی است که گرسنه بر سفره ای می نشیند که سیر و خشنود برخیزد، اما می بیند به غذایی بیمزه، پاره ای شور و پاره ای بی نمک، نیمی پخته و نیمی سوخته مهمان است.

نمونه جامعی از این گونه رمانها دکتر بکتاش اثر تازه علی محمد افغانی است که رمان شوهر آهو خانم او یکی از آثار عمده ادبیات معاصرست و من سابقاً از آن به تحسین فراوان یاد کرده ام.

در آن کتاب افغانی از مردم و محیطی سخن می گفت که درست و دقیق می شناخت. ساختمان داستان را نیز ظاهراً ماجرای واقعی نظم بخشیده بود. نویسنده مطلبی در خاطر داشت که ظهور و بروز می جست، و قلمی شیوا و نیروی تخیلی زنده و جوان او را در این ابراز مدد می کرد. حال که آثار دیگری از افغانی منتشر شده باید گفت که این نیرو که در اثر دوم وی شادکامان دره قره سونیز دوامی داشت سستی گرفته است. افغانی یک دوره معلومات طبی و بخصوص اطلاعات مربوط به طب استخوان را در قالب داستان دکتر بکتاش ریخته است. این البته عیب کتاب نیست؛ حتی می توانست حسن آن باشد اگر ساختمان داستان و روابط اشخاص آن بر اصول درستی مبتنی بود. افغانی در این اثر به محیطی و افرادی پرداخته است که احوال آنها را درست

نمی‌شناسد. زبان اشخاص و گفتگوی آنها عموماً کتابی و خطابه مانند و خارج از میزان طبیعی است، و روابط افراد اصلی داستان، یعنی دکتر بکتاش، جراح استخوان، وزن انگلیسی او و منشی جوان و ولایتی او و زنی از مشتریان که فریفته اوست (گرچه تناقضات کتاب خواننده را در مورد این فریفتگی سردرگم می‌کند) همه مصنوعی است. اما آنچه واقعاً خواننده را برضد کتاب می‌شوراند و بروقت تلف کرده بتأسف وامی‌دارد یک رشته وقایع شتاب زده ای است که در آخر کتاب روی می‌دهد و همه منافی خصوصیات افراد و مخالف اوصافی است که از آنها قبلاً بدست داده شده.

اگر نه این بود که افغانی مؤلف شوهر آهوخانم است ذکری از دکتر بکتاش مورد چندانی نداشت. کتاب ناموزون و نپخته فراوان است. اما چون هنر می‌را گفته بودم روا ندیدم حال که گشته است عیب آن را نگویم. اگر افغانی بخواهد به کار نویسنده‌گی ادامه بدهد و درخور شهرتی که شوهر آهوخانم بحق برای او کسب کرده است بماند باید زحمت آموختن را بر خود هموار کند و اصول کار خود را بیاموزد، و اگر چه عینک سواد نمی‌آورد، ولی با آن انسان اقلماً عیب کار خود را بهتر می‌بیند. فعلاً مجموعه آثار افغانی انسان را به یاد برخی سلسله‌ها مثل تیموری و افشاری می‌اندازد که سری بزرگ دارند و گردن و اندامی نحیف.

۷- تغییر فصل

وقتی به نوشتن این چند سطر شروع کردم قصدم گفتگو از افغانی نبود. برعکس، می‌خواستم بگویم چقدر لذت بخش است وقتی که انسان در میان این همه داستانها و رمانهای ناقص و نپخته به کتابی برمی‌خورد که از نقص بری باشد و اثری عمیق و مطبوع در انسان بجا بگذارد. این تجربه بتازگی برای من حاصل شد وقتی که توفیق خواندن رمان تازه جمال میرصادقی را پیدا کردم. اگر از دکتر بکتاش ذکری کرده بیشتر مناسبت تعریف به ضد بود.

تا کنون از میرصادقی بیشتر داستانهای کوتاه خوانده بودم. چند مجموعه از این داستانها منتشر شده است، از جمله چشمهای من خسته (طهران، اشرفی، ۱۳۴۵) و شبهای تماشا و گل زرد (طهران، نیل، ۱۳۴۷) و این شکسته‌ها (طهران، رز، ۱۳۵۰). در این آخری گرچه افراد داستانها متعلق به یک حلقه اند و در این حد بهم پیوسته و مربوط، هر داستان مضمونی و رویدادی جداگانه دارد.

برعکس، شب چراغ (طهران، آگاه، ۱۳۵۵) داستان پیوسته‌ای است که پیشرفت

و تکاملی هم در هنر نویسندگی میرصادقی نشان می دهد. قلم او در این کتاب مطمئن تر، گفتگوها طبیعی تر و ترسیم افراد داستان استادانه تر است. موضوع کتاب موضوعی است که انسان منتظر است مکرر بتوسط نویسندگان مطرح شده باشد، ماجرای است که در تاریخ معاصر ایران مکرر دامنگیر دسته های مختلف شده، اما انحصار به ایران ندارد، بلکه دیرین و جهانی است؛ و آن داستان یارانی است که در راه آرمانی و به آرزوی خدمتی و اصلاحی در راهی قدم می گذارند. اعتقاد به اصولی مشترک و طریقی واحد پیوند محبت آنان را استوارتر می کند و گرمی همدمی و اتحاد مقاومت آنها را در برابری با مشکلات می افزاید. و به اعتماد کوشش و ایمان خود و غافل از مکر دوران و شگردهای روزگار به کامیابی خود و به آینده ای خندان و درخشان امیدوار می شوند. آن گاه ناگهان طوفان بلا بر می خیزد و سنگ فتنه می بارد و عواملی که یاران جوانسال در عالم خوش بینی و برنایی خود از صولت آنها غافل بوده اند دندان می نماید. خانه آمال بهم می ریزد و آبها از آسیا می افتد؛ هریک، اگر از دست درخیم و بیغولۀ زندان و ضربت قانون در امان مانده باشد در گوشه ای پناه می جوید و پس از چندی در مرداب نیازهای روزمره فرو می رود و بسا که از ید حادثه در دامن باده و افیون می آویزد و یا به مدد طبیعت بیش خواه و زیاده جوبه اصحاب حرص و آز می پیوندد و همدم غوغای جاه و مال می شود و یاران دیرین و رؤیاهای شیرین گذشته را از یاد می برد و دریغ ایمان گذشته و حسرت صفای آشفته را فرو می خورد و به جبران ایام تلف کرده رنگی تندتر از رنگ جماعت به خود می گیرد و در تلاش و تقلب و تزویر بر دیگران سبقت می جوید. خیانت به مقاصد دیرین و ضربت به یاران دیروز نیز از فصول آشنای این کتاب است.

این ماجرا که برای گروههای انقلابی و اصلاح طلب، از هر نوع، پیش می آید، یکی داستانی است پر آب چشم. میرصادقی از نویسندگان معدود ایرانی است که به آن پرداخته و آن را موضوع کتابی ساخته. با این همه در رمان نسبتاً کوتاه شب چراغ نقصی هست که میرصادقی در اثر اخیرش بکلی مرتفع نموده، و آن این است که همزنگ جماعت شدن دوستانی که روزی سر در راه آرمانی و آرزوی دگرگونی و اصلاحی داشته اند بیشتر از گفته ها و اقوال افراد داستان برمی آید نه از ماجراها و اتفاقاتی که نویسنده بدست داده است. کار نویسندۀ رمان تصویر است نه توضیح. در این اثر میرصادقی فرصت کافی به خود نداده است که دست از کوشش شستن و یا به فساد گراییدن افرادی را که یک روز مؤمن بودند و یا مؤمن می نمودند خواننده از خلال وقایع درک کند و خود به این نتیجه برسد. برعکس این بیان مکرر افراد است که در سراشیب سقوط اخلاقی یا به خود و یا به

دوستان خود ایراد می‌گیرند، بی آن که سقوط آنان در ضمن وقایع ممثل شده باشد. این نقیصه چنان که گفتم در اثر اخیر میرصادقی بکلی برطرف شده و در آن با رمانی رو برو هستیم که از حیث ساختمان و اجرا در میان رمانهای فارسی کم نظیر است.

اصولاً رمان نویسی، از آن نوع که طرحی روشن و ساختمانی سنجیده و حساب کرده داشته باشد و اجزاء آن همه تابع این طرح کلی باشد و روابط افراد و برخوردهای آنها بطور طبیعی به هدف خاصی که از آغاز معهود نویسنده بوده منتهی گردد، از زوائد و حواشی خالی باشد و خواننده را با رعایت صرفه جویی و بی توسل به بیانات خطابی و مجرد به نتیجه داستان راهبر شود با شَم و شیوه ادبی ما سازگار نیست، و به هر حال تا کنون کمتر بوده است. این البته عیبی نیست. مللی که ادبیات ارزنده به جهان آورده‌اند در شیوه و دید ادبی یکسان نیستند، چنان که غزل فارسی با وحدت دقیق وزن و قافیه و کثرت و تنوع مضامین مخصوص ایران و کشورهای است که آن را از ایران اقتباس کرده‌اند. این شیوه خاص غزل است نه عیب آن، و نباید چون قطعات غنائی غربی عموماً بیش از یک مضمون اساسی ندارد عنذرخواه غزل شد و حال دفاعی بخود گرفت. اما اگر کسی دست به «رمان نویسی» به شیوه غربی می‌زند طبعاً در نقد آن هم بکار بردن میزانهای غربی معتبر خواهد بود.

رمان تازه میرصادقی را من با کمی تردید شروع کردم و با شگفتی بسیار مطبوعی پایان آوردم، شگفتی از گیرندگی داستان و پرمغزی آن و از لذت زلال بی خللی که سراسر کتاب به انسان می‌بخشد، شگفتی از طرح استوار و ساختمان محکم و متناسب کتاب. اسم دراز و نامتعارف کتاب، بادها خبر از تغییر فصل می‌دادند (انتشارات شباهنگ، ۱۳۶۳، ص ۳۶۳) از عبارتی در قصه‌ای لطیف گرفته شده از نوع قصه‌های کودکان که نویسنده آن را بعنوان مثالی از احوال برخی افراد داستان بکار می‌برد (جا داشت جداگانه و مصور برای کودکان از ۶ ساله تا ۶۶ ساله چاپ می‌شد). داستان کتاب شبکه‌ای از یک عده کاسبکارهای بازارچه‌ای در کنار خیابان و برخی شاگردان و بخصوص پسران آنها را در بر می‌گیرد. حکایت از زبان حمید پسر قصاب محل و شاگرد سال آخر دبیرستان است که با سه دوست خود، رحمت و اصغر فتو و ناصر، حلقه‌ای را تشکیل می‌دهند که مرکز ثقل داستان است.

زبان کتاب زبان مرسوم کاسبکارها و لوطی مشدیها و نوجه‌های محلی از نوع سرچشمه یا خانی آباد یا ته خیابان شاهپور طهران است، زبانی گرم و رنگین و گیرا و آکنده به اصطلاحات و مثلها و دشنامهای مرسوم آن. پیداست که میرصادقی این گونه

مردم و محیط زندگی و خصوصیات آنها را بخوبی می‌شناسد، چنان که از غالب داستانهای دیگرش هم بر می‌آید (مثلاً موضوع داستانهای «گرد و خاک» و «این برف لعنتی» از کتاب چشمهای من خسته مربوط به دکان قصابی است و راوی اول شب چراغ نیز فرزند قصابی است و در کودکی به کارهایی گماشته می‌شود که مدتی حمید، راوی بادها، نیز پیش می‌گیرد). گفتگوها همه طبیعی و روان و خوش آهنگ و مثلها و تشبیهات و تعبیرات کتاب همه از زندگی و محیط و تجربیات این کاسبکارها و نوجهای آنها گرفته شده. وصفها با وجود اختصار چنان با مهارت اختیار شده که شخصیت متفاوت افراد بزودی آشکار می‌شود و انسان همه آنها را بچشم می‌بیند و سپس وقایعی که روی می‌دهد بتدریج بر وضوح شخصیت آنان می‌افزاید. در سراسر کتاب میر صادقی یک قدم اشتباه که تصور انسان را از بازیگران داستان مختل کند بر نمی‌دارد. وقتی آقا رسولی بنا، رفیق وفادار و ملایم طبع و معتقد به قسمت آق علاء قصاب، پدر زورخانه کار حمید، می‌میرد انسان حس می‌کند در عزای بازماندگان او شریک است. ضربات مشت و لگد مأموران که پدر معترض و عدالت جوی رحمت را از پای در می‌آورد به تن خواننده هم می‌خورد، و رقت احساسات حبیب سه کله، قداره بند نیمه لوطی و زمخت و زورگوی محل را نسبت به دخترکی که حبیب هر روز او را بر قلمدوش خود سوار می‌کند و در بازارچه می‌گرداند خواننده نیز حس می‌کند.

نه تنها روابط اشخاص داستان بتدریج خصوصیات و خلق و خوی هر یک را روشنتر می‌کند، بلکه خواننده شاهد نمو تدریجی و تحوّل یا تکامل شخصیت افراد نیز هست، و این یکی از خصوصیات عمده این داستان و رمانهای خوب دیگر است؛ یعنی داستان تنها مربوط به آنچه اشخاص آن «هستند» نیست بلکه به آنچه «می‌شوند» نیز مربوط است. رحمت، پسر کفاش بازارچه، که جوانی بی‌خیال و خوش باش است در نتیجه یک رشته حوادث، از مرگ ناروای پدر و دل بستن به دختری خردسال و سپس دل دادن به مادر جوان و داغیده دختر که اهل کتاب و اندیشه است و محسور شدن با افرادی که آگاهی سیاسی و طبقاتی دارند بتدریج بصورت سرکارگری متعهد و باصفت در می‌آید. رعنا دختری است جوان و خوش آب و رنگ و سست پا. شوهر می‌کند، شوهری ناباب، و بعد پرستار می‌شود؛ به تمنای این و آن پاسخ می‌دهد و آخر برای تأمین مخارج شوهر ستمگر و معتادش به از ما بهتران می‌پیوندد. یک بار دست می‌کشد، ولی در دام متقلب دیگری می‌افتد و باز به خانه عشرت برمی‌گردد. آخر به اتهامی نادرست بزندان می‌افتد. پس از رنج و آسیب بسیار آزاد می‌شود و ترسان به موطن خود کرمانشاه می‌رود و به عقد

پسرخاله اش که همیشه خواهان او بوده درمی آید و مغازه گلفروشی دایر می کند. این همه مبتذل می نماید. ولی آن طور که میرصادقی ماجرا را ادا کرده انسان نمی تواند از همدردی با رعنا و عواطف ساده و بچه وار او خودداری کند و یا عشق نو دمیده حمید را نسبت به او نپذیرد.

درمیان وجوه مختلف زندگی افراد که میرصادقی تصویر کرده است چند ماجرای عشقی جای دارد که بر گرمی داستان می افزاید. همچنین ماجراهایی از درگیری با عوامل حکومت و عناصر زورگو و غاصب جامعه. داستان طبعاً از غرضهای اجتماعی خالی نیست. در حقیقت نویسنده صاحب اعتقادات روشن اجتماعی است و کتابش این اعتقادات را به وجه مؤثری تبلیغ می کند. معتقد به عدل اجتماعی و مقاومت در برابر ظلم و فشار است. جوانمردی و خدمت و وفاداری و انصاف را زیبا می بیند و می ستاید و تحسین ما را نسبت به کسانی که واجد این صفات اند بر می انگیزد، اما حسن کتاب این است که مؤلف درباره این مقاصد بقول معروف «شعار» نمی دهد و در محاسن این مقولات منبر نمی رود و داستان را با بیانات خطابی و خارج از داستان نمی آمیزد، بلکه اینها را در حدیث دیگران می آورد. وقتی پدر رحمت در نتیجه ضرب و شتم پاسبانان در بیمارستان می میرد، طغیان در روح فرزندش جوانه می زند و نمومی کند. بعد ها عشق به گیتی، زنی کتابخوان او را به عالم کتاب و تفکر اجتماعی می کشد و همدمی با رحیم خان، کارگر پخته و قدیمی چاپخانه و دائی گیتی، افکار او را نظم می بخشد. خواننده شاهد سیر طبیعی رشد افکار و نمو شخصیت اوست. بیزاری از ظلم و زورگویی و شیفتگی نسبت به دلیری و درست پیمانی و یا انتقاد از فساد و تباهی هیچ یک بصورت مجرد ادا نمی شود، بلکه همه از خلال رویدادها و گفتگویی افراد دستگیر خواننده می گردد.

البته این که کتابی غرض اخلاقی داشته باشد یا نه ارتباطی به ارزش ادبی آن ندارد. مادام بوارى بدون غرض اخلاقی روشنی، و اگر قول برخی از جانماز آبکشهای معاصرش را بپذیریم، با وجود تأثیر نامطلوبش در اخلاق، یکی از بزرگترین رمانهای دنیاست، و غرض بسیار اخلاقی طهران مخوف آن را ارزش ادبی نمی بخشد. ولی این هم هست که اگر رمانی از جهت ادبی ممتاز باشد، بُعد اخلاقی و اجتماعی آن اعتبار مخصوصی کسب می کند، و اگر درست است که آثار ادبی و تخیلی موجب تغییری در عواطف و احوال خواننده می شود این تغییر در جهت خوبی و بهتری و عواطف شریف انسانی صورت می گیرد و اثر نیکی و زیبایی درهم می آمیزد.

با وجود انتقاد گزنده و مؤثری که از خلال داستان نسبت به فساد و ستم و رشوه خواری و نامردمی بدست می آید جو کتاب تار و تیره نیست، برعکس آب و هوایی آفتابی و روحیه ای امیدوار و گاه طنز آمیز دارد که زبان شوخ و رنگین و پر متلک چهار دوستی که قهرمانان جوان داستانند آن را دلنشین تر هم می کند.

کمی پیش به روشنی و صراحتی که در مقصود نویسنده دیده می شود و حکایت از حل تناقضات درونی و قرار یافتن و استوار شدن در یک رشته اعتقادات اجتماعی و اخلاقی است اشاره کردم. این خصوصیتی است که مثلاً در آثار آل احمد که بعید نیست میرصادقی در آغاز نویسنده گی تا حدی به وی نظر داشته است کم دیده می شود. کافی است که با دها را با نفرین زمین یا مدیر مدرسه که دو اثر برجسته آل احمد است بسنجیم؛ چه آل احمد کمتر به آشتی دادن تضادهای درونی خود توفیق یافت و با وجود فورانهای ادواری و کم و بیش تب آلود صریح گویی که بهترین نمونه آن را در سبکی بر گوری که پس از درگذشت وی منتشر شد می توان دید. اصولاً از صراحت آرام و بی گره و صفا و راست رویگی همسرش سیمین دانشور دور بود، آب و روغنی که در وجودش مخلوط بود به آثارش نوعی سرگردانی مقصد می بخشد که غالباً بصورت انتقاد بدون ارائه طریق جلوه می کند.

با دها رمانی گرم و گیرا و سنجیده و خوش ساخت و خوش اندازه است که احساس خواننده را از منظره دنیا و زندگی تیزتر می کند و اندیشه و بینش او را وسعت می بخشد. در حقیقت کتابی سهل و ممتنع است. روانی وقایع و یکدستی و همواری زبان آن را آسان جلوه می دهد، ولی پیداست که نویسنده آن به نکته های فنی حرفه خود کاملاً آشناست و در کار خود زیرک و کار آزموده است. بعد که کتاب را پایان رساندم دیدم میرصادقی دو کتاب نیز در فن داستان نویسی نوشته. باید گفت از مواردی است که نویسنده علم و عمل را بدرستی جمع کرده و توفیق درخشان او تنها زاده موهبت طبیعی نیست، بلکه نتیجه کار و کوشش نیز هست.

۸ - نامهای ایرانی

گوشه ای از تاریخ و تحولات اجتماعی ایران را در نامهایی که مردم برای فرزندانشان انتخاب کرده اند می توان دید، همان طور که در خانه هایی که در طی زمان برای خود ساخته اند و لباسهایی که به خود پوشیده اند می توان مشاهده نمود.

با روی کار آمدن صفویان، نزدیک به پانصد سال پیش، و غلو آنها در عصیّت

شیعی اسامی عمر و عثمان و سعد و خالد و عایشه و هند و اسامی کسانی که به خلافت علی رأی نداده بودند و یا با اهل بیت مخالفت ورزیده بودند عاطل شد و اسامی ائمه از علی و حسن و حسین تا جعفر و موسی و همچنین القاب آنان، یعنی مجتبی و باقر و صادق و کاظم و رضا و تقی و نقی و مهدی، یا ترکیب اسم و لقب امامان مثل محمد باقر و علیرضا و علینقی و نیز اسامی شهیدان کربلا چون عباس و علی اکبر و علی اصغر و قاسم رونق گرفت و ترکیب عبد- یا اسامی امامان، مثل عبدالعلی و عبدالحسین و عبدالرضا و ترکیب محمد با اسم یکی از آنان مثل محمد علی و محمد حسین و محمدرضا و محمد مهدی مرسوم شد. طبعاً اسامی و صفات پیغمبر مثل احمد و مصطفی، و نیز صفات و اسماء خداوند از صمد و رحیم و رحمن گرفته تا کریم و غفار و عزیز و ناصر و رفیع و جبار همچنان در تداول باقی ماند، و ترکیباتی با-الله بتقلید یدالله و اسدالله (ازلقاب علی)، مانند فضل الله و روح الله و هبة الله رواج گرفت. ترکیبات با علی، مولای شیعیان، که بخصوص با غلو در تشیع و یا مقامی که برخی سلسله های درویشی برای علی قائل اند مربوط است از لطفعلی و صفی علی و مرادعلی گرفته تا اسامی شیرینی مثل زلفعلی و چراغعلی و کلبعلی (سگ علی) و یقنعلی (یقین علی) و محرملعلی و سنبلعلی و اجاععلی همه پس از صفویه و بخصوص در دوره قاجاری که روال دوران صفویه در آن ادامه یافت مرسوم شد و برخی صفات و القاب علی چون حیدر و صفا و صغیر (و ضرغام؟). ترک زبانان نامهایی با جزء-قلی (پسر) مانند رضاقلی و نادرقلی و محمدقلی و عباسقلی، خاصه در دوره افشاریان و قاجاریان که از قبائل ترک بودند بر مجموعه اسامی افزودند. الله وردی (خداداد) ترکی نیز باید از زمان صفویه مرسوم شده باشد.

جالب این است که نام پادشاهان صفوی بجز عباس و سلطان حسین، از اسماعیل و طهماسب گرفته تا صفی و سلیمان از اسامی مخصوص شیعه نیست.

نامهایی که از اعتقادات عامه سرچشمه می گیرد، مثل شنبه و دوشنبه (بمناسبت تولد در این روزها) و صفر و رمضان و رجب و شعبان (به یمن زادن در این ماهها) و بمانی (بعنوان توصیه ای به خداوند برای دور داشتن عزرائیل و معمولاً پس از نماندن چند نوزاد قبلی) و بس کن (به امید جلوگیری از ظهور فرزندی دیگر) نیز خاصه در قصبیات و دهات در دوره قاجاریه که دوره رسوخ تشیع است معمول گردید.

در این میان گاهگاه به مناسبت سنتهای قدیمی در شهرها و دهات ایران، و یا شنیدن قصه های کهن در قهوه خانه ها و یا خواندن تواریخ و شاهنامه، به نامهایی مثل رستم و بهرام و خسرو و گودرز و فریدون، و یا در نتیجه نشستن پای وعظ و شنیدن قصص الانبیاء

به نامهایی مانند یعقوب و داود و ایوب و سلیمان و یوسف بر می‌خوریم که ارتباطی با مذهب رایج ندارد.

از اواخر دوره قاجاریه و بخصوص پس از انقلاب مشروطیت و بیدار شدن احساسات وطنی و ملی توجه به ایران باستان و داستانهای شاهنامه فزونی گرفت و با ضعف تدریجی سنن اسلامی نامهایی مثل اردشیر و شاپور و دارا و فیروز و سیاوش و بیژن رواج مخصوص یافت.

در نامهای زنان، در کنار فاطمه و خدیجه و لیلا و خاتون (ترکی) که از دیرباز مرسوم بود، و زینب و رقیه و سکینه و صغری و کبری و ام‌البنین (فاطمه) که یادگار تشیع است و اسامی گلها چون نرگس و سوسن و لاله و کوکب و مریم (به دو مناسبت)، و یک رشته اسامی که عموماً حاکی از حسن ظنّ پدران و مادران نسبت به دخترانشان است، چون عفت و عصمت و شوکت و زینت (صورت کاملتر عفت الملوک و زینت السادات و نظایر اینهاست) و محترم و زهره و مرجان، کم کم اسامی نوآینتری مثل شیرین و هما و شکوه و آذر (شاید در اصل بمناسبت آزرمی دخت؟) و توران (توران دخت) و ناهید و پریچهر و مهرانگیز و زرین و سیمین رایج گردید.

مقارن مشروطیت و در حقیقت کمی پیش از آن پژوهشهای اروپاییان در تاریخ باستانی ایران کم کم به زبان فارسی رخنه کرد و فتوحات سلسله‌های مادی و هخامنشیان ملت پرستان ایران را به ستایش ادوار کهن واداشت و وسیله مباحثات و هم موجب حسرتی بدست ما داد. علم به این که زبان ما با اروپاییان از یک ریشه است نیز گلوی بسیاری را پر باد کرد و اسامی فارسی، خاصه نام پادشاهان و قهرمانان تاریخ ایران رواجی گرفت، و اسامی داریوش و سیروس (تلفظ فرانسوی صورت یونانی کورش) و کامبیز (تلفظ فرانسوی کمبوجیه) و بعداً کورش و مهرداد و اردوان و منوچهر و پرویز و هوشنگ و سهراب و ایرج و فرخ و انوشیروان مرسوم روز شد. نام پادشاهان ماد بعلت غرابت و دشواری تلفظ، و همچنین نام برخی از پادشاهان اشکانی بعلت ابهام سرگذشت آنها مثل ا(ر)شک (که بصورت ارشاک در میان ارمنیان باقی مانده) و اُرد و بلاش و نیز یزدگرد و نرسی معمول نشد. تیرداد و ساسان و خشایار (مختصر خشایارشا، نه خشایارشا که نادرست است و مختصر کنندگان درست پنداشته‌اند) بعداً که جستجو برای اسامی ایرانی توسعه یافت بکار رفت.

با پیشرفتهای سریع سیاسی و اجتماعی سالهای نخستین حکومت عرفی و بی اعتنا به مذهب رضاشاه و عطف روز افزون توجه از مذهب به ملیت، در میان بسیاری از افراد

مدرسه دیده و غربی مآب و طبقه مؤثر و اداری اسلام موجب سقوط شاهنشاهی ایران و غلبه خارجیان و محو افتخارات کشور و ضعف و انحطاط اجتماعی در نظر آمد و علت با معلول مشتبه گردید. این طبقه، اسامی افتخار آمیز ایرانی را بر اسامی اسلامی مرجح شمردند و هر روز دامنه جستجو را فراختر کردند، چنان که نامهای کاوه و گیو و فرامرز و طوس و شهریار و نریمان و تهمینه و رودابه و آذرنوش و ماندانا (دختر آستیاگ و همچنین دختر داریوش اول) و رکسانا (زن کمبوجیه و همچنین از زنان باختر که اسکندر گرفت) و آتوسا (شهبانوی آسوری و همچنین دختر کورش) به میان نامهای رایج راه یافت. پس از جنگ دوم جهانی که سدهای ست بیش از پیش شکسته شد و نوآوری مرسوم گردید مردم از مرز شاهنامه و تاریخ ایران باستان پیرنیا و یشتهای پورداود فراتر رفتند و با گوشه چشمی به مقاومت ایرانیان در برابر تازیان، نامهایی چون بابک و مازیار و سامان و افشین و کوشیار و باوند و آرش بر فرزندان خود گذاشتند. برخی افراد نامهای کهنه نما یا اسلامی خود را بدست فراموشی سپردند و رسمی یا غیر رسمی نام خوش آهنگ ایرانی یا فرنگی نما برای خود برگزیدند. بعید نبود که کسی که میان دوستان و خویشان «هوشی» یا «میترا» خوانده می شد از شناسنامه اش نام «آقابالا» یا «رقیه» سر در آورد.

در حین آن که ملت پرستی و مباحثات روز افزون به سوابق تاریخی و فضل پدر پیش می رفت توجه به غرب و اقتباس عناصری از تمدن غربی و کسب ظواهر آن که از دوران صفویان آغاز شد و در عهد قاجاری توسعه یافت و در زمان رضاشاه سرعت گرفت و در دوره محمد رضا شاه تشدید شد به سیر طبیعی خود ادامه می داد. انقلاب مشروطیت با وجود علمداری محمد طباطبائی و عبدالله بهبهانی و تقویت و پشتیبانی معارف مجتهدین عراق اصولاً به انقلابی در جهت پذیرفتن راه و روش غربی و رو تافتن از سنن اسلامی منجر شد که دنباله آن هفتاد سالی تا ۱۳۵۷ ادامه یافت.

اگر غالب نامهای این دوره از ملت پرستی و رو کردن به گذشته های پیش از اسلام ایران سرچشمه می گرفت، برخی اسامی نیز حکایت از فریفتگی نسبت به غرب می کرد چنان که در دوره پهلوی به نامهایی چون ویکتوریا و گلوریا و اولین و ماری و ژنا و ژینوس و دینا و آریتا و ژاکلین و همچنین به اسامی فرنگی مآب تحبیبی و خودمانی مانند شوشو می می و دادا و زوزو خاصه در میان بعضی اقلیتهای مذهبی بر می خوریم.

پس از استعفای رضاشاه در طی جنگ دوم جهانی دورانی از آزادی فکری و اجتماعی و برخورد اندیشه ها و مرامها و تشکیل احزاب پیش آمد و قیود اسامی دیرین مانند قیود شعر گسیخته شد و ذهن پدران و مادران با آزادی بی سابقه ای در انتخاب

نامهای نوین و خوش آهنگ و غالباً شاعرانه برای فرزندانشان بکار افتاد و نامهایی چون ترانه و نگار و غزال و امید و نازنین و پروانه و صبا و تابان و مژده و ناز و گیتی و دیدار روا شد و اسامی نونماتری چون پونه و گیلان و هنگامه و پولاد نیز بی صاحبی نماند.

گاه در میان فرزندان خانواده ای که نامهای نوین دارند به اسمی قدیمی بر می خوریم، مثلاً ژاکلین و پری ناز برادری بنام عبدالله یا علیقلی دارند. این غالباً از آن روست که نامیدن فرزند ارشد بنام پدر بزرگ هنوز در برخی خانواده ها مرسوم است. گاه نیز نشانه تحول وضع اقتصادی و ذوقی خانواده است.

برخی اسامی میان اقلیتهای مذهبی مرسومتر است، مثلاً رفیع و رحمت و آقاجان و رحیم و عزیز و حبیب و نورالله و ایران و طلعت و طوبی و کشور و زیور و ملکی جان (ملک جهان) در میان کلیمیان (و اینها غیر از اسامی مذهبی آنان چون موسی و هارون و یعقوب و اسحق و داود و ایوب و سلیمان و حزقیل و یهوداست). اسامی از نوع عبدالله و مهدی و عباس در میان کلیمیان حاکی از فشار دیرپا و ناروای مسلمانان بر این اقلیت بسیار کهن و رنجدیده ایرانی است. در میان بهائیان برخی اسامی، از جمله یک رشته ترکیبات با -الله مثل عطاءالله و روح الله و احسان الله و ضیاء الله برای مردان، و روحانیه و ربانیه و جلالیه و نورانیه و کمالیه و روحیه و قدسیه و فریده و فائزه و وحیده برای زنان از رواج بیشتری برخوردار بوده است. اما پس از جنگ دوم جهانی در نامهای منتخب بهائیان و مسلمانان نوگرا، خاصه در شهرهای بزرگ، تفاوتی مشهود نبوده است.

اسمهایی مانند اسکندر و چنگیز و هلاکو و تیمور را باید حاکی از ستایش قدرت شمرد، هرچند در ذهن مردم این اسامی از نام دیگر شاهان ایران جدا نیست، خاصه اسکندر که ماجرای افسانه آمیز زندگیش را فردوسی و نظامی و دیگران بصورت میراث ادبی ایران درآورده اند. در ادوار اخیر عبدالحسین فرمانفرما از حیث تنوع و جالبیت نامهایی که بر فرزندان ذکور خود گذاشته، از جمله فاروق (لقب خلیفه دوم) و الله وردی و خداداد و ابوالبشر و حافظ برجسته است.

در این باره سخن بسیار می توان گفت: اسمهایی که بخلاف انتظار رایج نشده اند، و اسمهایی که دولتی مستعجل داشته اند، نامهایی که در میان قبایل ایران مرسوم است و نامهایی که زردشتیان بر فرزندان خود می گذارند و نامهایی که در مناطق سنی نشین مثل کردستان و بلوچستان و طالش رواج دارد و اسامی که مردم در دهاتی که مردمش به یکی از لهجه های محلی سخن می گویند بر می گزینند. میان سالهای ۱۳۳۴ و ۱۳۵۱ که بگردآوری عده ای از لهجه های ایرانی خاصه در آذربایجان و زنجان و قزوین و بعداً

نواحی مرکزی ایران مشغول بودم اسامی مرسوم بعضی دهات تات زبان و جز آنها را یادداشت کردم. با اسامی شهر متفاوت است و گاه غریب. شاید در فرصتی دیگر نمونه‌ای از آنها بدست بدهم.

نامهای ایرانی را یوستی دانشمند آلمانی در اواخر قرن نوزدهم با ذکر موارد گرد آورد و منتشر کرد. (F. Justi, *Iranisches Namenbuch*. Merburg, 1985). این کتاب هنوز معتبر است و جانیشینی نیافته است. اما تازگی مایرهوفر، دانشمند اطریشی، با پشتیبانی فرهنگستان علوم اطریش اثر دامنه‌داری را برای گرد آوردن و توضیح و ذکر موارد همه نامهای ایرانی پیش از اسلام از فارسی باستان و اوستایی و ایرانی میانه و نامهای ایرانی که در منابع خارجی از بابلی و آسوری و یونانی و لیدیایی و لاتینی و ارمنی و چینی و تبتی و اسلاوی و جز اینها آمده است بنیاد گذاشته (*Iranisches Personennamenbuch*) که حال با نظارت او و دانشمند آلمانی رودیگر اشمیت منتشر می‌شود و تا کنون چند دفتر آن بچاپ رسیده است.

۹ - دستبافهای فارس

کتابهای تحقیقی و درخور استناد این ایام کمتر در زبان فارسی بطبع می‌رسد، خاصه در رشته‌هایی غیر از تاریخ و ادب. از این رو دستبافهای عشایری و روستایی فارس که باهتمام سیروس پرهام و همکاری سیاوش آزادی بطبع رسیده (طهران، امیرکبیر، ۱۳۶۴، قطع رحلی) بسیار معتنم و درخور تحسین فراوان است.

نوشتن کتابهای مربوط به فرش ایران تا کنون کم و بیش در انحصار مؤلفان غربی بوده است و از ایران، من جز همین دو مؤلف که پیش از این هم آثاری درباره فرش ایران منتشر کرده‌اند و پرویز تناولی که سالهاست فرشهای روستایی و ایلاتی را جمع می‌کند و دو کتاب نیز درباره آنها (از جمله فرشهای با نقش شیر) منتشر ساخته کسی را نمی‌شناسم که در این زمینه تحقیق اصیل کرده باشد.

«دستباف» در اصطلاح این کتاب، بطوری که پرهام توضیح داده است اعتم است از انواع قالی و گلیم و جاجیم و زیلو و چننه و خورجین و جوال و نمکدان و مفرش و رو زینی و جل اسب و سوزن دوزی، خواه گره باف مثل قالی و خواه پود باف مانند گلیم. این مجلد که جلد نخستین از سه جلد نهائی شمرده شده شامل کلیات درباره دستبافهای فارس و سپس توصیف ایل قشقایی و سابقه آن، طوایف قشقایی، و نقش پردازی و رنگ

آمیزی در دستبافهای قشقایی است. خورجین و گلیم و سوزنی قشقایی و دستبافهای سایر عشایر و روستاهای فارس به جلدهای بعد محول شده است.

تحقیق، تحقیق دست اول است. پرهام برای گرد آوردن نمونه‌های لازم و سنجش آنها بیش از ۱۴ سال به پژوهش و جستجو پرداخته و به یکایک روستاها و طوایف سر زده و با اهل بصیرت و کسانی که در نتیجه عمری تجربه و ممارست چشمانی «آزموده» بدست آورده‌اند گفتگو کرده. با این همه بخوبی توجه دارد که حدس و گمان، حتی اگر از طرف آزمودگان باشد، اگر با حقایق عینی تایید نشود در همان مرحله گمان می ماند و حداکثر جز حدس اهل بصیرت نیست. این روش علمی، و پرهیز از تعمیم گمان از مزایای قسمت فنی کتاب است.

متأسفانه چنان که پرهام بدریغ یادآور شده است بعلت بی اعتنائی به چنین پژوهشها و خوار شمردن این هنر ایلات و حصر توجه به بافته‌های شهری و گرانیقیمت و ضبط نکردن نمونه کار عشایر و روستاها، امروز سابقه این هنر و تحول نقشها و رنگها و بافتها در دستبافهای آنها روشن نیست و نمونه‌هایی که با جد تمام گردآوری شده به بیش از حدود صد سال پیش نمی رسد، و با آن که ذکر دستبافهای فارس را در منابع فارسی و عربی می یابیم از نمونه های کهنتر آنها چیزی بجا نمانده. پیداست که این وضع مخصوص فارس نیست. با این همه باید سپاسگزار مؤلفان کتاب بود که با کوششی پیگیر آنچه امکان پذیر بوده گرد آورده، مورد تحلیل فنی قرار داده‌اند و بُعد تاریخی آنها را در حد امکان باز نموده‌اند و مجموعاً نمونه‌ای از پژوهشی درست و مبتنی بر علاقه قلبی و عشق به زادگاه با ایثار وقت و مال بدست داده‌اند.

توضیح نکات فنی در تحلیل نقشها و بافتها توسط آزادی انجام گرفته. از مزایای مهم کتاب سبک نگارش و نثر خوش آهنگ و شیوای آن است، چنان که از پرهام می توان انتظار داشت. کتاب به تصاویر فراوان مصور است، ولی چنان که در مقدمه آمده تصاویر متأسفانه یکدست نیست. آنهایی که شیشه رنگیشان در خارج با وسایل فنی درست تهیه شده (عمده توسط آزادی) طراز اول است و در مطبوعات ایران کمتر به نظیر آنها برمی خوریم. آنهایی که در شهرستان خاصه روستاها تهیه شده بعلت نقص وسائل غالباً نارساست. خوشبختانه شکل‌های ترسیمی روشنگراست.

در طی این پژوهش مؤلفان توفیق یافته‌اند برخی از اشتباهات مؤلفان غربی را برطرف نمایند. شوق ایراندوستی و نیز دلبستگی عمیق به سرزمین فارس در سراسر کتاب و بخصوص در مقدمه و فصول نخستین آن آشکار است و نثر کتاب را چاشنی عاطفی

خاصی می بخشد.

۱۰ - فرش اردبیل

کسانی که موزه و یکتوریا و البرت لندن را دیده‌اند طبعاً توجه نموده‌اند که یکی از مستملکات بسیار برجسته و گرانبهای موزه قالی بزرگ نامبرداری است از دوران صفویه که به نام «قالی اردبیل» معروف است (برای تفصیل آن می‌توان به مقاله M. Beattie در دفتر چهارم از جلد دوم *Encyclopaedia Iranica* ذیل "Ardabil Carpet" رجوع نمود). این فرش را که دکتر پرهام «چشم و چراغ موزه» خوانده است مدیران موزه در تالار بزرگی بصورتی چشمگیر و مشخص که حکایت از اهمیت آن می‌کند در زیر نوری قوی تعبیه کرده‌اند و کم و کیف و سابقه تاریخی آن را در لوحه کنار آن توضیح داده‌اند. تاکنون بیش از چندین میلیون نفر از مردم هنردوست و کنجکاو شرق و غرب از آن دیدن کرده و به دیده تحسین در این مشهورترین نمونه قالی ایران نگریسته‌اند و نقش آن را زینت بخش کتابهای متعدد یافته‌اند. و کیست که این قالی را ببیند و حسرت نبرد و دریغ نکوید از این که چرا نظائر آن باقی نمانده، و چرا از آن همه قالیهای گرانبها و زربفت که کاخهای شاهان تیموری و صفوی و افشاری را می‌آراست حتی یکی در ایران برجای نیست و چرا باید جنگهای داخلی و ویرانگریهای ادواری و آفات اقلیمی و بی‌اعتنائی به آثار هنری فرشها را نیز مانند بسیاری آثار دیگر از میان برده باشد.

ماجرای تعلق یافتن قالی اردبیل به موزه و یکتوریا و البرت را دکتر پرهام با سوز درون و دریغ بسیار و بیانی جگر سوز شرح داده است: شرکت زیگلر، شرکتی سویسی و انگلیسی که در ۱۸۷۸ برای بافتن و صدور فرش در ایران شروع به سرمایه‌گذاری کرد و در سال ۱۹۰۰ دو هزار و پانصد دستگاه قالی بافی در ایران داشت، در ۱۸۸۸ قالی اردبیل را از «متولی نادان و خام طمع» مقبره شیخ صفی الدین خریداری نمود و سال بعد موزه مزبور آن را بمبلغ دو هزار لیره از شرکت زیگلر خریداری کرد. آقای دکتر پرهام این ماجرا را از مصادیق دردناک و مغزگداز «تجاوز و تجاوز فرهنگ استعمار... و به یغما بردن ثروتهای طبیعی این سرزمین» خوانده‌اند.

در نادانی و خام طمعی آن متولی من هم تردیدی ندارم، اما در این که آیا باید شکرگزار نادانی و خام طمعی او باشیم یا بر او خرده بگیریم تردید بسیار دارم.

زن و شوئی خدمتگزار

چند روز پیش خانم مروارید گیو، همسر ارباب رستم گیو، بنا بر یادداشتی که از انجمن زردشتیان نیویورک فرستاده بودند درگذشت. چند سال پیش یک بار هردورادر مراسم گشایش «درب مهر» (درستتر «درمهر» است) نیویورک دیدم. ارباب رستم قامتی کشیده و صورتی جازم و لاغر داشت و سالخورده بود. چندی بعد در اکتبر ۱۹۸۰ درگذشت.

زردشتیان از دیرباز رسم رایجی برای تأسیس بنیادهای نیکوکاری، بخصوص برای شادی روان خود و روان درگذشتگان خویش داشته‌اند. کتیبه شاپور اول در نقش رستم شرح درازی از بنیادهای خیریه که وی تأسیس کرده است دارد و در دیگر آثار پهلوی نیز ذکر این گونه بنیادها فراوان است. وقف اسلامی در ایران بطور کلی دنباله و جانشین این بنیادهاست و مبتنی بر رسم و عادت دیرین.

زردشتیان در دوره‌های جدید نیز این آیین نیکورا نگاهداشته‌اند. بنیادهای پارسیان هند برای خدمت به مردم و تأسیس بیمارستانها و مدارس و مؤسسات خیریه توسط آنها فصل درخشانی از تاریخ زردشتیان هند است.

ارباب رستم از عواملان این آیین باستانی بود. فرزند نداشت. وی و همسرش کلیه دارایی خود را وقف خدمت به هموعان و همکیشان کردند. در یزد راه و آب انبار ساختند. در طهران بنیاد گیو را تأسیس نمود و برای زردشتیان بی بضاعت در «رستم آباد» خانه‌های ارزان بنا کرد. بعد ها که مثل بسیاری از همکیشان خود ناگزیر به ترک سرزمین نیاکان شد به نیازهای زردشتیان امریکا پرداخت. در نیویورک و لوس آنجلس و سانفرانسیسکو و شیکاگو «درمهر» برای نیایش و جشن و آداب دینی و کلاسهای درس و جز اینها بنا گذاشت و سراسر دارایی خود را بر این تأسیسات وقف کرد، بطوری که امروز جامعه زردشتی امریکا و کانادا در شهرهای عمده همه صاحب مرکز مجیز و آبرومندی هستند و کارهای آنها با نظمی و ترتیبی می‌گذرد که در جوامع مسلمان ایران عملاً ناشناخته است.

این «درمهر» ها و سخنرانیها و گفتگوها و آدابی که در آنها انجام می‌گیرد ضمناً معرف ایران و فرهنگ باستانی آن است، چه زردشتیان هرکجا که هستند همه فرزندان اصیل این آب و خاک اند و تاریخ و فرهنگشان از تاریخ و فرهنگ ایران جدا نیست. گیو و همسرش زن و شوئی نیکبخت و روشن بین بودند. چه شادی بزرگتر از آن است که انسان شاهد کامیابی خود در خدمت به دیگران باشد و بتواند باری از دوش نیازمندی

رویین تنی در اندیشه ایرانی

انسان در سحرگاه تاریخ اندیشه، قبل از آن که به نامگذاری خدایان و پهلوانان اساطیری بپردازد، قرن‌ها و قرن‌ها در مبارزه بادشوارها و ناکامیها، توانسته است به بزرگترین راز هستی یعنی شگفتی وجود خود راه یابد و تصاویری از تاریخ و روشنهای آن را با این باور که به حقایقی ازلی دست یافته در قالب رمز و استعاره باز نماید. از آن جمله ضعفهای تن آسیب پذیر میرنده را به نیروی خیال به جاودانگی بدل کند و با هشیاری تمام سرانجام تحقق این آرزوی محال را برای موجودی که خود با هزار و یک بند سخت به زمین، شهوات و کوردلیهای غفلت انسانی بسته است، زیرکانه بنگرد. مفهوم رویین تنی که موضوع اصلی دلکشتترین و پر معناترین بخش حماسه‌های جهان را تشکیل می‌دهد، منبعث از همین اندیشه ظریف انسانی است که اگر چه بصورت‌های مختلف متجلی شده و گاه شدت و ضعفی در بیان آن دیده می‌شود، اما همواره بازگو کننده بزرگترین آرزوی انسان یعنی آسیب ناپذیری و حتمی‌ترین سرنوشت او یعنی شکنندگی و میرایی است. حماسه گیل گمش، قدیمترین اثر ادبی بازمانده از اعصار کهن، داستان تلاش نافرجام انسان است برای دست یافتن به اکسیری که مرگ هراس انگیز را از او دور کند. اما با همه پیشرفتهای دانش تا زمان ما، هنوز این در همچنان به روی آدمی بسته مانده و این سخن همچنان استوارست که «سراسر همه مرگ را زاده‌ایم». چه، جاودانگی صفت بارز خدایان است و آدمیان را بر این عرصه گذر نیست.

با وجود این کم نیستند زمینانی که - به اعتقاد افسانه - تا پایگاه بلند خدایان فرا رفته، عمر جاودانه یافته‌اند. در سنت‌های ایرانیان قدیم، اینان هفت تن‌اند که تا روز رستاخیر می‌پایند، آن‌گاه همگام با بهرام ورجاوند

ز عالم ببرند تخم بدان نشینند با کام دل بخردان^۱

در ادیان سامی نیز انتظار رجعت و ظهور در آخر زمان، با اندیشه جاودانگی مقدسانی همراه است که چنین مهم خطیری در پیش دارند.

در این میان گاه دلاوران و برگزیدگانی از تیره آدمیان نیز که بهره‌ای از نژاد الوهی دارند، یا به دلیلی خاص مورد نظر خدایان قرار می‌گیرند، از این امتیاز برخوردار می‌شوند که همواره پیروزمند و آسیب‌ناپذیر بمانند تا آن گاه که «زمان» در رسد و بهره آدمی را فرا یاد پهلوان رویین تن آرد. اما داستان این یادآوریه‌ها خود پر معناترین بخش آفریده‌های ذوق و روح آدمی است و در عین شباهتهای بسیار که در این گونه آثار دیرین ادب اقوام مختلف هست، باز تفاوت در جزئیات واقعه، بخصوص جدالی که به مرگ قهرمان رویین تن می‌انجامد از جالبترین صحنه‌هایی است که معیارهای معنوی و اخلاقی ملتها را نمودار می‌سازد و با تعیین بهای زندگی بر ارزشهای انسانی رفعت می‌بخشد.

در حماسه ملی ایران، اسفندیار از چنین موهبتی برخوردار است. وی نیمه خدایی خود را از تلاش برای گسترش دین بهی بدست آورد. در زمان پادشاهی گشتاسب، پدر اسفندیار، زرتشت دین خود را آشکار کرد. سر تا سر غرب و شمال ایران را بسوی بلخ در نوردید و پس از ماجراهای بسیار توانست اعتماد و اعتقاد درباریان را به خود جلب کند. او نه تنها پشتیبانی گشتاسب را برای مقاومت با دشمنان خواست، بلکه از اسفندیار و مادر او (کتایون در شاهنامه و هوتس در اوستا) نیز قول حمایت گرفت. به همین جهت در آثار زرتشتی از گشتاسب و زنش به نیکی تمام یاد شده است.

زراتشت نامه ماجرای رویین تنی اسفندیار را از روایات مذهبی چنین توصیف کرده است: زرتشت در ازای معالجه اسب سیاه محبوب گشتاسب که هر چهار دست و پایش در شکم رفته بود از او چهار چیز خواست. یکی آن که:

بفرمای گفتن به اسفندیار	یل نامور مفخر روزگار
که با من به پیش تویمان کند	که تا قوت دین یزدان کند
کمر بندد از بهر دین خدای	نیاردش فرمان دین زیر پای

اسفندیار به فرمان پدر سوگند خورد:

که باشد زراتشت را یار و پشت	به دست و به تیغ و به لفظ درشت
کسی کو بتابد ز فرمان اوی	برون آرد از کالبد جان اوی ^۲

به پادشاه این قول یآوری، زرتشت از چهار آرزوی گشتاسب، رویین تنی را به اسفندیار ارزانی داشت. بدین سان که در مراسم دُرون (نان و آشامیدنی مقدس هوم) به گشتاسب، پشوتن و جاماسب بترتیب می، بوی و شیر به نشانه آگاهی بر جهان مینو،

دانش هست و نیست و بیمرگی عرضه کرد و برای برآوردن چهارمین آرزو:

...بدادش به اسفندیار از آن یشته خویش یک دانه نار
و اسفندیار چون آن دانه انار را خورد:

تنش گشت چون سنگ و روی نبد کارگر هیچ زخمی بر او^۳

از زمانهای کهن در باب تقدس انار و شناخته شدن آن بعنوان یکی از مظاهر فراوانی و باروری سخن بسیارست. اما ارتباط آن را با جاودانگی در میتولوژی یونان و داستان روییدن درخت انار از خون به ناحق ریخته دیونیزوس بهتر از هر مورد دیگری توان دریافت که همسان گیاه سیاوشان در شاهنامه هر بار مظهر بازستن و زندگی دوباره است. این رمز زندگی تجدید شونده گیاهی در اساطیر کهن، صورت دیگری است از تقدس دانه انار بعنوان هسته ای جادوان روینده. بنا بر این بنظر می رسد داستان روین تنی اسفندیار پس از خوردن انار از افسانه های آریایی قبل از زرتشت سرچشمه گرفته و به همین جهت نمی توان برای ضربه پذیر بودن چشمهای وی دلیل قانع کننده ای یافت.

اما بطور کلی در روایات مذهبی زرتشتی سخنی از آسیب ناپذیری اسفندیار نیست و تنها وی به پاکی، دلاوری و مردانگی ستوده شده است. وجود اسفندیار در این نوشته ها همچون پشوتن و جاماسب، موهبتی است که ایزد تعالی در مقابل یاوری و گسترش دین به گشتاسب داده است. آنچه «که هرگز هیچ پادشاه را نبود. دادار اورمزد او را پسری داد چون پشوتن که هرگز نمیرد، پیرنشود و عاقبت دین به مزدیسنان بر دست او به جهان آشکاره کند. و دیگر پسری داد چون اسفندیار که در عالم به مردانگی او کس نبود و دستوری و وزیری چون جاماسب حکیم...»^۴ حتی کتب تاریخ نیز به اسفندیار در دستگاه گشتاسب مقامی والا نداده اند. مجمل التواریخ از بازماندگان عهد لهراسب چون به پهلوانان می رسد از کیخسرو بتفصیل و از اسفندیار باختصار با صفت نوحاسته یاد می کند.^۵ شاید همین جوانی اسفندیار موجب کم توجهی بدوست.

عدم توجه به اسفندیار در آثار زردشتی به اندازه ای است که جنگ با خیونان و غلبه بر ارجاسب تورانی نیز به گشتاسب و نه به اسفندیار نسبت داده شده، حال آن که ایاتکار زبیران که خود یک منظومه حماسی - مذهبی است دلاوری اسفندیار را در میدان جنگ چنین می نمایاند: «اسفندیار یک تنه ارجاسب را با بیست هزار سرباز به میدان کشید و در زمانی اندک یک تن خیونی زنده نماند. جز ارجاسب که او را سپندیات (اسفندیار) بگرفت و یک دست و یک پای و یک گوش برید و یک چشمش را با آتش داغ کرد و او را به دم خری بسته به کشورش فرستاد...»^۶ این توصیف که طعم تند تعصب

آن را اغراق آمیز و دور از روح پهلوانی کرده، رد پای صورت خاصی از روایات مذهبی - حماسی است که در مشرق ایران موجب پیدایش شخصیت والای حماسی اسفندیار، در مآخذ شاهنامه فردوسی شده است. بخصوص اگر حدس بنویست استاد خاورشناس فرانسوی را درباره تعلق آن به دوره اشکانی و براساس روایاتی از شمال شرق ایران بپذیریم.^۷

حاصل این بحث آن که در روایات مذهبی با وجود بیان رویین تنی، از اسفندیار در مقابل دیگر پهلوانان و دلاوران سخن بسیار در میان نیست، حتی آبان یشت که در آن به مناسبت، از یاری اردو یسور ناهید به همه شاهان و پهلوانان ایرانی و تورانی سخن رفته و این قسمت را می توان بخش رزمی دورترین اساطیر و تاریخ این تیره از آریاییان برشمرد، در مورد اسفندیار سکوت کرده است. این نکته می رساند که آنچه از خصوصیات اسفندیار بخصوص داستان رویین تنی و رودر روی او با رستم در حماسه ملی ایران راه جسته - همچنان که بسیاری محققان گفته اند - شاید داستانی از دیدگاه خاص مردم مشرق ایران بوده که فردوسی با گزیدن آن بعنوان منبع نظم شاهنامه آن را جاودانه کرده است. روایات بعد از اسلام از جمله روایت مجمل التواریخ نیز از همین مسیر عبور کرده و این نقل ساده خلاصه ای است از صورت مبهم آن: «بناکام اسفندیار به سیستان رفت و هر چند رستم او را تاج و تخت پذیرفت و پیش آمدن، نپسندید جز بند نهادن. تا حرب افتاد و تیری بر چشمش رسید و بمرد.»^۸

از همین اولین گام، تفاوت مفهوم جاودانگی پشتون و رویین تنی اسفندیار از دیدگاه آثار مذهبی آشکار می شود و آن در فاصله دین است با حماسه یا اعتقاد به تحقق این آرزو که عاقبت در پایان دور دوازده هزار ساله تلاش انسان به یاری اورمزد علیه اهریمن، سلطنت جاوید اهورامزدا استقرار می یابد و این امری حتمی و قطعی است و در مقابل آن دریافت این واقعیت که برای جایگزین کردن نیکی و روشنایی و آزادگی در روی زمین نیاز دائم به نبرد و مبارزه انسانها در برابر یکدیگرست. به عبارت دیگر، بیمرگی خدایان حتی آن گاه که در آدمیان سریان می یابد رمزی است از ثبات و کمال دائم و منتظر، حال آن که رویین تنی آرزویی است که تنها انسان را در نبرد پایدارتر و تواناتر می گرداند و هراس شکست را از یاد او می زداید. به همین جهت است که در شاهنامه رویین تنی همچون یک صفت عام در مورد قهرمانان متعدد بکار می رود. اسکندر و بیژن نستوهی خود را در میدان جنگ چنین می نمایند:

سکندر بدو گفت من روینم از آزار سختی نگیرد تنم^۹

دلاور بدو گفت من بیژنم به جنگ اندرون دیور و بین تنم^{۱۱}
 حکیمان رومی در عزای اسکندر او را پیل روینه تن^{۱۱} می خوانند و دشمنان به رستم
 صفت رو بین تن می دهند. افراسیاب چون رستم را به شیده فرزند پهلوان خود معرفی
 می کند می گوید:

به مردم نماند به روز نبرد نپیچد ز بیم و ننالذ ز درد
 ز نیزه نترسد نه از تیغ تیز برآرد ز دشمن همی رستخیز
 تو گفستی که از روی وز آهن است نه مردم نژادست کآهرمن است^{۱۲}
 رستم فرخزاد نیز در میدان جنگ خود را به رو بین تنی می ستاید:

اگر نیزه بر کوه رو بین زنم گذاره کند زان که رو بین تنم^{۱۳}
 از این قبیل شواهد در شاهنامه بسیار می توان جست که همگی نشان می دهد چگونه
 فضای حماسی، رو بین تنی را همچون یک صفت بارز پهلوانی در شخصیت‌های مختلف
 متحقق می دیده است. تا بدان جا که از «بزرگان رو بین تن و رایزن» سخن بمیان
 می آورد و گاه صلابت پهلوانی را از جسم ایشان فراتر برده روح و روان ایشان را نیز در بر
 می گیرد: «خردمند و رو بین روان». اما در همه این موارد سخت جانی پهلوان صفتی
 است زاییده قدرت جسمی و ابزار گران و اختصاصی او نه موهبتی ایزدی. افراسیاب در
 توصیف رستم پس از ذکر دلاوریها و کین ستاییهای وی، برای تحذیر پولادوند که یک
 تنه راهی میدان نبردست:

بگفت آن که این رنجم از یک تن است که او را پلنگینه پیراهن است
 نیامد سلیحم بدو کارگر برآن ببرو آن خود و چینی سپر^{۱۴}
 پهلوان دیگر ایرانی، گیو که در باز گرداندن کیخسرو به ایران، تنها و بی سپاه با
 لشکریان پیران و پس از آن با فرستادگان افراسیاب به نبرد بر می خیزد، هر بار زره
 سیاوش را که اسلحه بر آن کارگر نیست بر تن دارد. بدین ترتیب رو بین تنی خود تعبیر
 دیگری است از پلنگینه پیراهن و ببر و زره. چه، روی علاوه بر آن که نام فلزی است
 سفید مایل به آبی، آلیاژی است از قلع و مس به رنگ زرد طلایی موسوم به برنج یا برنز
 که صلابت و سختی بسیار دارد. در روزگاران کهن، بعضی ابزار جنگ، بخصوص آلات
 موسیقی خاص نبرد را از این فلز می ساخته اند. ذکر نای رو بین، کوس رو بین، خم
 رو بین (نقاره بزرگ) در آثار حماسی فارسی مکررست. در برگزاری مراسم عزاداری،
 بخصوص مرگ پهلوانان، کوفتن آلات برنجین موسوم بوده، این رسم کهن هنوز در

سوگواریهای مذهبی بخصوص حرکت گروه عزاداران همراه با ضربه های منظم سنج بر پاست، در اساطیر کهن یونان نیز ذکر ناقوس برنجین و دیگر آلات موسیقی از این جنس هست که در مراسم عزاداری پیرسفونه شب هنگام نواخته می شده و در تاریکی محض محل اجتماع عبادتگاه بر هیجان سرودها و شیونهای حاضران می افزوده است.^{۱۵}

در ادب فارسی، از روئینه آلت، بتان زرین و روئین، دیگ روئین، هاون روئین تن و روئینه سم (اسب روئین نعل) شواهد بسیاری می توان یافت که در عین بیان جنس، سختی و ماندگاری و مقاومت را نیز در بر دارد.^{۱۶} اما این صفت به معنی سختی و صلابت بیشتر در بیان حماسی برجسته و مشخص شده که نه تنها دلاوران تیز چنگ و استوار را به آن متصف می بینیم، بلکه در وصف اسب، دژ، چنگ، استخوان حتی اراده و اندیشه نیز روئین و روئین تن بیان خاص پهلوانی و حماسی خود را اعمال می کند. در تاریخ بخارا هنگام توصیف وقایع شهر بیکند می خوانیم: قتیبه بن مسلم بسیار رنج دید به گرفتن او که بغایت استوار بود و او را شهرستان روئین خوانده اند.^{۱۷} در اساطیر ایران نیز قلعه ای بسیار رفیع که ارجاسب تورانی، خواهران اسفندیار (همای و به آفرید) را در آن به بند کرده بود و اسفندیار پس از طی هفت خان و طرح حیلۀ بسیار با جامۀ بازرگانان بدان راه یافت، روئین دژ (دز) خوانده شده که دور از دسترس بودن و صلابت با نام آن هماهنگی دارد.

حال باید دید آیا سختی و مقاوم بودن و صفاتی دیگر از این قبیل بر اساس اندیشه آسیب ناپذیری، گرد واژه روئین تنی پیدا آمده یا تعبیری دیگر نیز برای آن می توان جست؟ اگر در روایات مذهبی خوردن انار تقدیس شده از دست زرتشت عامل روئین تنی اسفندیار انگاشته شده بود، در شاهنامه سخن از زنجیر پولادینی است که زرتشت از بهشت برای گشتاسب آورد و بر بازوی اسفندیار بست و:

بدان آهن از جان اسفندیار نبردی گمانی به بد روزگار^{۱۸}
در خان چهارم از هفت خان اسفندیار، زن جادو «گنده پیری تباه - سر و موی چون برف و رنگی سیاه» به طلسم این زنجیر که اسفندیار در گردنش می اندازد از پای در می آید، این پیر جادو که در مرگش آسمان تیره می گردد و باد و گردی سخت سیاه روی خورشید و ماه را می پوشاند، گویی همچون هر افسون دیگر در مقابل نیروی باطل السحر طلسم اسفندیار از تغییر شکل بازمانده و از پای درآمده است. چه، او که اولین بار:

بسان یکی ترک شد خوبروی چودیهای چینی رخ، از مشک موی^{۱۹}
در مقابل زنجیر «از خویشتن شیر کرد» یا به روایت غرالیسیر تبدیل به شیری شد که از

دهانش آتش می جهید^{۲۰} و سر آن داشت تا هر لحظه با هیأتی تازه حمله آرد. اما اسفندیار که به نیروی زنجیر واقف بود:

بدو گفت بر من نیاری گزند اگر آهنین کوه گردی بلند

بیاری زان سان که هستی رُخت^{۲۱} پس:

این زنجیر نغز پولاد که تنها در این مورد بخصوص، اسفندیار را از گزند پیر جادو محفوظ می دارد، از سوی دیگر یادآور نیروی ظفر یابنده بهرام ایزد بر ایندَر دیوی است که در مقابل امشاسپند اردیبهشت قرار گرفته. ایندَر که در کتاب نهم دینکرت «دیو فریفتار» خوانده شده همچون زن جادوی هفت خان خیال آدمی را از اعمال نیک منصرف می سازد و به خود مشغول می دارد. ایزد بهرام بر این دیو غلبه یافته و چنان که در بهرام یشت از سرودهای مذهبی زرتشتی آمده نیروی باطل کردن هر گونه سحر و جادویی را نیز دارد.^{۲۲}

بهرام بصورت‌های گوناگون از جمله در کالبد شاهین تصویر شده و آنچه در اینجا مورد نظر ماست، اثر درمان دهی و پیروزی بخشی پَر اوست که در میدان جنگ نصیب گروه نیکان و نثار آوردنگانی می شود که مورد حمایت بهرام قرار گرفته باشند. در سرودهای مذهبی زرتشتی از این خاصیت چنین سخن رفته است: زرتشت از اهورامزدا پرسید اگر از مردان بسیار بد خواه بواسطهٔ ساحری آزره شود چاره چیست؟ اهورامزدا گفت: پری از مرغ وارغَن بزرگ شهپر بجوی. این پر را به تن خود بمال، با این پر ساحری دشمن را باطل نما، کسی که استخوانی از این مرغ دلیر با خود دارد هیچ مرد توانایی او را نتواند کشت.^{۲۳} رد پای این اعتقاد در داستان رستم و اسفندیار و درمان همهٔ زخمهای رستم در یک شب بوسیلهٔ چاره گری زال از سیمرغ دیده می شود.

بنا بر همین معتقدات، ایرانیان باستان پرندگان نیرومند و بلند پروازی چون سیمرغ، شاهین، باز و عقاب را خوش یمن می دانستند. و قرهٔ نیروی ایزدی را که ضامن پیروزی نیکان بود بخصوص بصورت شاهین می انگاشتند.^{۲۴} قره تنها عامل غلبه و فرمانروایی بلکه موهبتی اهورایی بود که با پیوستن به پهلوان و شاه، حتی شخص زرتشت پیامبر، رهبر مینوی او بحساب می آمد. کسانی چون افراسیاب با همهٔ زورمندی در نبرد، بارها برای بدست آوردن قرهٔ به بارگاه ایزدان فدیه می آوردند و نثارها می کردند، اما چون خوی اهریمنی داشتند قره از ایشان می گریخت. نبرد جمشید و ضحاک بر سر یافتن قره از داستانهای دلکش اساطیر ایرانی است.

از سوی دیگر استقرار پادشاهی نیک که به اعتقاد پیشینیان تنها از طریق یافتن قره

ممکن می شده از جمله مواهبی است که امشاسپند شهرپور پاسدار آن است. شهرپور که در اوستا از آن به امشاسپند کشور جاودانی اهورامزدا، سرزمین فنا ناپذیر و بهشت برین^{۲۵} تعبیر شده و در عالم روحانی نماینده سلطنت ایزدی و اقتدار خداوندی است، در جهان مادی موکل است بر جواهر هفتگانه: طلا، نقره و دیگر فلزات که قوام صنعت و دنیا و مردم بدوست^{۲۶}.

بدین ترتیب زنجیر پولادین اسفندیار از سویی نشانه شهرپور، سلطنت فرمند نیک اهورایی است که زرتشت بعلامت تقدس و حفظ بر بازوی اسفندیار بسته و او را همچون کریشنا در آیین هندو که سرور طبقه کشاتریاست مظهر سلحشوران و مبارزان قرار داده و از سویی دیگر باطل السحری است که نیروی بهرام پیروزمند را در مقابله با ایندِر دیو دشمن اردیبهشت بکار گرفته و آن را از پای در آورده است. بعلاوه در معتقدات عامیانه، دیو از آهن می گریزد و تعویذ برنجین همراه دعاهاى مخصوص از دیر باز برای حفظ کودکان و جوانان بخصوص هنگامی که به جنگ می رفته اند، بسته می شده است.

اما در همه این موارد زنجیر بیش از آن که موجبی برای آسیب ناپذیری تن باشد گویی وسیله ای است که روح و فکر پهلوان را در مقابل وسوسه و فریب محافظت می کند.

گفتگو در باره شباهت هفت خانهای رستم و اسفندیار در شاهنامه، بسیارست. گروهی آن را ناشی از صورت تقلیدی افسانه ها دانسته و گمان برده اند که هفت خان اسفندیار بمنظور عظمت دادن به شخصیت او به تقلید از هفت خان رستم ساخته شده است.^{۲۷} اما بعضی دیگر با اشاره به سنت داستانهای حماسی طی این مراحل را برای هر پهلوان و قهرمان، اعم از حماسی و دینی بطور جداگانه، نمودار تزکیه نفس و گذشتن از عقوبات و تنگناهای حیات روحی او شمرده اند.^{۲۸} حال اگر همچون متفکران هندو از زمانهای بسیار دور برای همه داستانهای حماسی، تفسیرهای متعدد^{۲۹} از جمله عرفانی قائل نشویم و مثلاً سر تا سر کتاب عظیم رامایانا را از این دیدگاه شرح مبارزات و نبردهای درونی راما (انسان حقیقتجو) برای بازپس یافتن سیتا (عشق تعالی بخش و پاک) ندانیم، باز ناچاریم مراحل چون طی هفت خان رستم و اسفندیار و گذشتن از آتش را برای سیواوش، بیان تمثیلی تربیت نفس و آزمایش روح پهلوان بشمار آریم و از آنجا که زنجیر محافظ اسفندیار تنها در خان چهارم او را در کشتن زن جادویاری می دهد و در دیگر نبردها اسفندیار هرگز در صدد بهره گرفتن از نیروی آن نیست، پیداست که نه تنها در معتقدات اساطیری، بلکه به تأثیر آن در حماسه ملی نیز داشتن زنجیر نغز پولاد هرگز عامل شهرت او به رویین تنی نبوده است.

در اینجا بعنوان یک نکتهٔ معترضه از کشته شدن اژدها در خان سوم به دست اسفندیار و غرقه شدن در خون اژدها و بیهوش گشتن اسفندیار از دود زهر آن یاد می‌کنیم که شبیه صحنهٔ روین تنی زیگفرید، قهرمان حماسهٔ ژرمنی نیبلونگن لایدست^{۳۰} این شباهت تأییدی است بر مفاهیم رمزی کشتن اژدها در آثار اساطیری و حماسی و امکان تفسیر عرفانی هر یک از این موارد و هم نشان می‌دهد که حفظ از بلیات بخصوص پاک نگاهداشتن روح از نیروهای اهریمنی تعبیر دیگری است از روین تنی در منابع ایرانی.

انجام فرائض روزانهٔ مذهبی از دیرباز یکی از مهمترین عوامل حفظ و صیانت جسم و روح انسان تصور شده. بنا بر نوشته‌های زرتشتی نیایش و دعا حرزی است که نه تنها چون زنجیر پولادین اسفندیار پیرزن جادو را از حرکت و حمله باز می‌دارد، بلکه تن را نیز مقاوم می‌کند. این ادعیهٔ حفظ در هر یک از سرودهای زرتشتی (یشت‌ها) به گونه‌ای متناسب با ایزد و امشاسپند مورد ستایش ادا می‌شود. در هر مزد یشت، زرتشت نیایش کنان می‌گوید: ای مزدا، آیا پیرو دین پاک به دروغ پرست غلبه خواهد نمود؟ و اهورامزدا با قاطعیت پاسخ می‌دهد: کسی که از برای من در این جهان مادی... این اسامی را آهسته، زمزمه کنان و به آواز بلند در روز و شب بخواند به چنین کسی نه در این روز و نه در این شب کارد کارگر نشود، نه تبرزین، نه تیر، نه خنجر، نه گرز... سنگهای فلاخن بدو نرسد.^{۳۱} با آن که در این بند محافظت ایزدی شامل بدن از ضربهٔ تیر و تبرزین و خنجرست، اما بلافاصله، هم در این یشت تکیه بر صیانت معنوی نیز می‌شود: و این بیست اسامی مانند جوشن و زره به ضد گروه... اهریمن و مفسد بکار رود. چنان که گویی هزار مرد از یک مرد تنها محافظت کنند.

غیر از نامهای نیک اهورامزدا، فروهرهای مقدسین نیز یاری دهنده‌اند و علاوه بر آن موادی که در مراسم مذهبی بکار می‌رود نیز از نیروی حفظ تن برخوردارست. «فرشتهٔ هوم» موکل گیاهی به همین نام که با آداب خاصی شیرهٔ آن تهیه می‌شود و در مراسم مذهبی از آن می‌نوشند و جرعه‌ای بر آتش مقدس می‌افشانند، مرگ را می‌راند و بند اسارت دشمن را می‌گسلد. ستایش آن در هفت یشت بزرگ چنین است: به هوم زرین رنگ و بلند رو دیده درود می‌فرستیم به هوم دور دارندهٔ مرگ.^{۳۲} در بهرام یشت، سرود ایزد حامل پیروزی برای جنگاوران، دگر باره از هوم چنین یاد شده است: هوم از زوال رهاکننده را در بر می‌گیرم... نگهدارتن... کسی که یک شاخه هوم، با خود نگهدارد در جنگ از بند اسارت دشمن برهد.^{۳۳}

وجود این شواهد متعدد، در اندک بازماندهٔ آثار اعتقاد و تفکر ایرانیان قبل از اسلام

مؤید این معناست که اندیشهٔ رویین تنی نه تنها بعنوان واقعیتهای ممکن تلقی می‌شده، بلکه در موارد متعدد نیروی روحانی و معنوی بوده که به تشجیع مؤمنان در تخلق به نیکی و راستی و مقابله با دشمن و پلیدی می‌پرداخته است. اما جز یک بار، آن هم در مورد اسفندیار، دیگر هرگز در انسانی مصداق نیافته است. بدین جهت است که تیلور همهٔ اندیشه‌های جاودانگی تن آدمی را باید در داستان رستم و اسفندیار جستجو کرد. و از آنجا که در آثار زرتشتی دربارهٔ این واقعه بطور کامل سکوت شده و تنها منابع حماسی - و بارزترین و برجسته‌ترین صورت آن در شاهنامه - است که این واقعه را مورد توجه قرار داده، باید گفت جنگ رستم و اسفندیار با دربرداشتن همهٔ عناصر اساطیری بهترین تجلی ادب و اندیشهٔ ایرانی از رویین تنی است. و چنان که در آغاز این گفتار اشاره شد، ارزشهای انسانی و عرفانی مندرج در بافت وقایع این داستان است که برتری آن را بر داستانهایی از این دست در ادب دیگر ملل آشکار می‌کند.

در اولین روبرویی با ماجرای رستم و اسفندیار نارسایی ذکر دو عامل رویین تنی (انار در اسناد مذهبی و زنجیر در شاهنامه) نظر را به خود جلب می‌کند. چه هیچ یک از این دو نمی‌تواند دلیل آسب پذیر ماندن چشم را توجیه کند و در همهٔ منابع ایرانی نیز در واقع این نکته مسکوت مانده است. دربارهٔ علت این سکوت دو حدس می‌توان زد: یکی آن که روایات مذهبی و اساطیری در ایران، قبل از آن که بصورت شاهنامه و حتی خداینامه‌های مأخذ آن مدون گردد، در طول تاریخ بارها معرض دستبرد حوادث شده و جمع آورندگان، هر بار از باقیمانده‌های پراکنده به ثبت و نگارش آن قسمت اکتفا کرده‌اند که بیشتر مربوط به اصول و ادعیه و احکام مذهبی و مورد استفادهٔ هر روزه بوده است. طبیعی است در چنین احوالی پرداختن به داستانها و وقایعی که همچون حقایقی مسلم در یاد همگان بوده غیر ضروری دانسته شود. حدس دیگر آن که مطالعهٔ اساطیر ملل مختلف چنین می‌نمایند که شاعران و فلاسفه و روحانیان هستند که با پرداختن هر چه بیشتر به مبانی فکری انسانی در رمزهای اساطیری و توضیح و تعلیل، آنها را روشنتر و کامل می‌کنند. به عبارت دیگر می‌توان حدس زد که بیان جزئیات و صورت کامل افسانه‌ها بتدریج زادهٔ ذهن هنرمندان متفکرست و الا در تخیلات انسان اسطوره ساز ابتدا اشیاء، اشخاص، گیاهان و حیوانات از عرصهٔ زمان و مکان فراتر رفته، حالت رمزی به خود می‌گیرد، آنگاه به گذشت زمان در اذهان خلاق هنرمندان بحرکت در می‌آید و بازگو کنندهٔ روابط انسان و طبیعت، انسان و درون او، و انسان و انسان می‌شود جایی که باور و هنر در هم می‌آمیزد و هریک مکمل دیگری می‌شود. که می‌داند؟ شاید مراسم

روحانی و رعب انگیز «اسرار الوزیس» که یونانیان قدیم در ایامی خاص و با شکوه تمام برگزار می کرده اند صورت نهائی خود را از منظومه سرود همر برای دیومتر پیدا کرده باشد.^{۳۴} منظور آن که اگر از زمانهای کهن بر خلاف اساطیر هند و یونان که به دفعات و بوسیله متفکران و هنرمندان بسیار مورد بازگویی و تفسیر قرار گرفته در داستانهای باستان ایران، به خیلی نکات از جمله چگونگی رو بین تنی اسفندیار و راز چشمهای آسیب پذیر او پرداخته نشده، بدان سبب است که یا از نظر نویسندگان دورانهای گذشته امری بدیهی می نموده، یا جنبه خاص مذهبی داستان^{۳۵} مانع کنجکاوی در باره جزئیات آن شده است.

وجود روایات شفاهی در سنت مزدیسنا راجع به زرتشت که اسفندیار را در آبی مقدس شستشو داد تا رو بین تن شود، اگر چه در هیچ یک از نوشته های مذهبی و حماسی که امروز در دسترس است ذکر نشده، تنها موردی است که می تواند رو بین تنی اسفندیار را بدان گونه که در شاهنامه آمده توجیه کند.^{۳۶} زیرا تنها در همین روایات شفاهی است که دلیل آسیب پذیر ماندن چشم، بسته شدن غیر ارادی پلکها هنگام برخورد با آب عنوان شده است.

آب در اساطیر همه اقوام، بعنوان خاستگاه هستی و بر پای دارنده آن، نیرویی آفریننده و اکسیر حیات شناخته شده و در سرزمین هایی خشک چون ایران همواره مورد ستایش و پرستش بوده است. اناهیتا الهه آب در سرودهای زرتشتی نه تنها بعنوان برکت دهنده زمین و رمه و فزاینده ثروت و مملکت و نژاد نیک ستوده شده بلکه با در اختیار داشتن قره ایزدی، شاهان و پهلوانان و دلاوران را به بارگاه عظمت خود کشانده و با وجود نثارها و فدیهای فراوان چه بسیار که آرزوی ایشان را هم بر نیآورده است.^{۳۷} تصور آب حیات و جایگاه آن در ظلمات تمثیلی است از نیروهای دور از دسترس اما آرزویی که از دیر باز در اذهان آریاییان خاصه مردم ایران جای داشته است. این دلیل رو بین تنی همانندی اسفندیار با دونیم خدای دیگر، کریشنا و آشیل، رو بین تنان اساطیر هند و یونان را بیاد می آورد.

کریشنا دلاور برگزیده جنگ بهاراتا که به یاری دوستان خود برادران پاندو موفق به کشتن دایی خویش پادشاه ستمجوی ماتورا شد، هفتمین فرزند خواهر پادشاه بود. منجمی گفته بود که یکی از خواهرزادگان در آینده پادشاه را از پای در خواهد آورد. پادشاه خواهر را دستگیر کرد و دستور داد تا همه فرزندان او را بکشند. شش فرزند هلاک شدند. هفتمین که به تدبیر مادر و برای حفظ او با دختر گاو بانی معاوضه شده بود، در جوانی

مردی نیرومند و دلیر گردید و چون در کودکی بوسیلهٔ مادر در آب مقدس شستشو یافته بود، در جنگ بهاراتا از ضربه‌های دشمن در امان ماند و با دلاوری بسیار بنیاد ستم را برانداخت. اما پاشنهٔ پایش که در دست مادر مانده بود و با آب تماس نیافته، ضربه پذیر ماند و بالاخره موجب مرگش گردید.^{۳۸}

آشیل قهرمان حماسهٔ ایلیاد نیز ماجرای شبیه به کریشنا دارد. وی پسر پادشاه پیله و تیس دختر آسیانوس خدای اقیانوسها بود. مادروی می‌خواست عوامل فانی وجود فرزندان خود را که از پدر بارث می‌بردند زائل کند. شش فرزند اولی خود را در آتش فرو برد، اما همه مردند. هفتمین فرزند یعنی آشیل را نیز شامگاهی در آتش فرو برده بود که پدر در رسید و او را رها نمود. از طبیعی ماهر خواست که سوختگیهای بدن وی را مداوا کند. طیب برای معالجهٔ استخوان پاشنهٔ پای طفل از جسد یکی از ژئان‌ها که در ایام حیات بسیار تیز تک بود استفاده کرد. به همین جهت آشیل در دویدن قوت فوق العاده‌ای یافت. اما چنان که خواهیم دید همین قسمت بدن او آسیب پذیر ماند. سپس تیس کودک را در آب استیگس (رودخانهٔ زیرزمینی که در دوزخ جریان داشت) شستشوداد. خاصیت این آب چنان بود که هر کس و هر چیز در آن فرو می‌رفت رو بین تن می‌شد. این بار نیز پاشنهٔ پای آشیل بواسطهٔ تماس دست مادر به آب نرسید و همچنان آسیب‌پذیر باقی ماند.^{۳۹}

در مقایسهٔ افسانهٔ رو بین تنی اسفندیار، کریشنا و آشیل با وجود شباهتهای کلی - که وجود یک منشأ قدیم و مشترک آریایی را در این باب ثابت می‌کند - تفاوتهایی قابل توجه وجود دارد از این قرار:

۱- آشیل و کریشنا در کودکی و بمنظور رستن از مرگی بسیار نابهنگام رو بین تن شده بودند. اسفندیار در جوانی و در ازی پذیرفتن مسؤلیت حمایت از دین، این موهبت را بدست آورد. به عبارت دیگر یاری و گسترش دین بهای رو بین تنی اوست و وی با آگاهی و اختیار آن را پذیرفته، در حالی که قسمت ازلی را برای آشیل و کریشنا بر اساس افسانه بی حضور ایشان کرده‌اند.

۲- مادر و محبت سرشار او در مورد این دو پهلوان عامل رو بین تنی است، و اسفندیار را پرورش روحانی زرتشت از بین آدمیان برکشیده و ممتاز کرده است. آن دو تعهدی ندارند تا بهایی در برابر مهر مادر پردازند و این یک هدفی مشخص و روشن در پیش دارد که حدودش بدقت تعیین شده است.

۳- آسیب پذیر ماندن پاشنهٔ پای آشیل و کریشنا که محل تماس انگشت مادرست

هیچ گونه قصوری متوجه ایشان نمی‌کند. جبری است زادهٔ تقدیر محتوم، و این بازی سرنوشت است که عامل مرگ را در انگشتان نوازشگر مادر که آرزومند جاودانگی فرزندست می‌نشانند. اما آسیب پذیر ماندن چشم اسفندیار پیروی از یک غریزه است و بهم برآمدن پلکها بطور غیر ارادی در آب، آب مقدس، که هیچ صدمه‌ای برای چشم ندارد، نیست مگر یک نوع ترس. ترسی نا بجا که خود مرگ آفرین است. اینجاست که در اساطیر آریایی جبر را همچون یک حقیقت مسلم حاکم بر زندگی انسان می‌توان دید. حال آن که در حماسه ملی ایران رد پاهای اختیار آشکاری می‌شود. این ضعف و ترس و خطاست که نا آگاهانه مرگ می‌آفریند و فراموشی انسان از این غفلت‌هاست که خود را اسیر جبری موهوم می‌انگارد. به همین نسبت اختیار در شاهنامه روابط علی داستانی را تقویت می‌کند و به وقایع هر چه بیشتر صورتی واقعی و انسانی می‌بخشد.

۴- محل آسیب پذیر از نظر موقعیت آن در بدن انسان نیز شایستهٔ تعمق است. پاشنه پا انتهای ترین قسمت اندام بشمار می‌رود. گویی راز آسیب پذیری آن در سرآمدن دوران نیاز به پهلو و زور آوران است. کریشنا در مذاهب قدیم هندو بعنوان هشتمین مرحلهٔ تجلی و یشنومظهر محبت و خوشبختی است. هم او در جهان اساطیر قهرمانی است که دوران تاریکی ظلم و ستم را در می‌نوردد و چون خود مظهر سلحشوران (کشاتریا) است تسلط قانون و آرامش و نظم سپاهیان را جایگزین آشوب و بی قانونی می‌سازد که همین بی قانونی موجد ستم است. پایان زندگی کریشنا چنان است که چون جنگ بهاراتا به پیروزی خیر انجامید و وی به پایتخت بازگشت بر آن شد تا از فسق و فجور قوم خویش جلوگیری کند. اما سران قبیله همچنان در باده گساری و بزم آن قدر افراط ورزیدند که عقل و اراده را از کف دادند. کریشنا نتوانست این موج را مهار کند. ملول و مأیوس از کشته شدن فرزندان و بتاراج رفتن اموال به جنگل پناه برد و بزاری پرداخت. شکارچی او را از دور دید شکار پنداشت. تیرها شده به پاشنهٔ کریشنا اصابت کرد و او را کشت. پس از آن شهر نیز در قعر آبهای دریا فرو رفت و ناپدید شد. به عبارت دیگر رزمندگان زیر دست خود او هستند که با تکیه بر نیرویی که فقط هنگام جنگ با پلیدی، اهورایی است و پس از آن اگر قدرت و خشونت نابجا بکـار رود اهریمنی می‌شود، دوران سلطهٔ سلحشوران (کشاتریا) را بسر می‌آورند و شکارچی عاملی است ضعیف نا آگاه و بی‌غرض که به خیالی، هستی او را خاتمه می‌بخشد.

دوران کوتاه زندگی آشیل نیز در اساطیر یونان - بلافاصله پس از قهرمانیها در جنگ تروا پایان می‌پذیرد. وی که هنگام تحویل جسد هکتور قهرمان تروا عاشق پولیکس دختر

پریام شده موافقت می کند که بدون اسلحه وارد معبد شود. در این موقع تیرپاریس، برادر هکتور به راهنمایی آپولون برپاشنه او فرود می آید و موجب مرگش می گردد. آپولون به آن جهت راز آسیب پذیری وی را به پاریس آموخت که آشیل بموقع از جنگ دست نکشید و به کشتار ادامه داد. باز باید بیاد آورد که اگر رویین تنی موهبتی ایزدی است راز نقطه آسیب پذیرتن ایشان مهاری است که اندیشه اسطوره ساز بشر برای در اختیار گرفتن این نیروی سرکش بدست دارد.

اما برخلاف آشیل و کریشنا، اسفندیار چشمانی حساس و ضربه پذیر دارد که در سر اوست. در قسمتی از بدن که با فکر و اندیشه ارتباط نزدیک و مستقیم دارد. اگر پاشنه های کریشنا و آشیل به کار دویدن و چابکی در میدان جنگ می آید، چشمان اسفندیار وسیله ای است برای نگرستن به جهان پیرامون و عمیق شدن در حقایق مندرج در ذرات هستی و لحظات آن. بصری است که تنها راه یافتن بصیرت است. و این نکته بسیار پر معناست که تعبیر عارفانه داستان رستم و اسفندیار را - آن چنان که شیخ اشراق بدان پرداخته - دلکش و پر مغز می نمایاند. اما پیش از آن که به این جنبه پر اهمیت پرداخته شود گفتنی است که اگر مرگ در مورد رویین تنان هند و یونان رمزی از پایان دوره سلحشوری است. حماسه ملی ایران حکایت از آن دارد که سروری پهلوان به دوره خاص خاتمه نمی پذیرد. بلکه در نیمه راه نیز اگر کوچکترین انحراف در هدف راستین وی پیدا شد، رویین تنی از او دور می شود.

در اساطیر هند و یونان، شاید یک دوره تاریخی تسلط نظامیان در سیمای کریشنا و آشیل موجه نموده شده و تفسیرهای متعدد اساطیری نیز به این نکته متوجه بوده است، اما در حماسه مدون ملی ایران - که از جهت زمانی نسبت به دیگر حماسه ها تأخیری حدود هزار سال داشته و فرصتی برای سنجیده تر و پخته تر شدن - سپاهیگری و نیروی دلاوران همچون یکی از اجزاء انفکاک ناپذیر اجتماع تلقی شده که یاوری همه ایزدان و فرشتگان بدرقه راه پهلوان است، اما تنها تا آن زمان که از این توانایی در بکرسی نشاندن حق استفاده شود. بمحض آن که کوچکترین شائبه خود پرستی یا خود کامگی و غرور، ناموری به محبوبی اسفندیار را به نبردی علیه آزادگی وادارد، یکباره توانایی ایزدی او رنگ اهریمنی بخود می گیرد و هم آن نیروهای مینوی به مبارزه با او بر می خیزد.

پیش از این درباره ایزد بهرام که بصورت مرغی بلند پرواز حامل فرّ، نیروی پیروزی بخش ایزدی تجسم یافته سخن رفت. در داستان رستم و اسفندیار گویی حضور سیمرغ، اراده مینوی راستی را بر شکست و مرگ اسفندیار نشان می دهد. و نکته آنجاست که در

این داستان با آن که اسفندیار قهرمان دینی است و آن چنان که دیگران نیز دریافته اند^{۴۰} جنگ با رستم و لوبظاهر برای اشاعهٔ دین زرتشت در خاندان رستم درمی گیرد که هنوز بر آیین کهن اند، باز همهٔ مراسم برای جلب یاری ایزدان در درمان دهی و پیروزی بخشی بوسیلهٔ زال صورت می گیرد و در شاهنامه از ادای این مراسم بوسیلهٔ اسفندیار ذکری نیست. البته می توان روین تنی و اطمینان به موفقیت را موجب این بی توجهی دانست. اما خود این موضوع دقیقه ای است که از نظر سازندگان و راویان این افسانهٔ حماسی پنهان نمانده. رستم خسته و مانده از کارزار برگشته و اسفندیار که به یمن روین تنی همچنان تندرست و استوارست با یاران از رنج وی چنین یاد می کند:

بر آن سان بخرستم تنش را به تیر
که از خون او خاک شد آبرگیر
ز بالا پیاده به پیمان برفت
سوی رود با گبر و شمشیر تفت
بر آمد چنان خسته زان آبرگیر
سراسر تنش پر ز پیکان تیر^{۴۱}

و او را چنان گمان است که رستم با این همه آزار که در جنگ او دیده «چون به ایوان رسد - روانش ز ایوان به کیوان رسد.» غافل از آن که زال چارهٔ بیچارگی را در خواندن سیمرغ یافته و با انجام مراسم خاص او را پذیره شده است:

از ایوان سه مجمر پر آتش ببرد
ز دیوار یکی پر بیرون کشید
ز مجمر یکی آتشی بر فروخت
به بالای آن پر لختی بسوخت
چوپاسی از آن تیره شب در گذشت
تو گفستی چو آهن سیاه ابر گشت
همان گه چو مرغ از هوا بنگرید
درخشیدن آتش تیز دید
نشسته برش زال با درد و غم
ز پرواز مرغ اندر آمد دژم
بشد پیش با عود زال از فراز
ستودش فراوان و بردش نماز
به پیشش سه مجمر پر از بوی کرد
ز خون جگر بر دورخ جوی کرد^{۴۲}

این مراسم در دیگر کتب اخبار همراه با قربانی گوسفندست و متناسب با آنچه در بهرام یشت آمده: اهورامزدا گفت اگر مردمان بهرام اهورا آفریده را آن چنان که شاید نثار پیش آورند... هر آینه به ممالک ایران لشکریان دشمن داخل نشوند... از برای او باید یک گوسفند بریان کنند. سفید یا سیاه یا رنگ دیگر، یک رنگ.^{۴۲}

این قربانی و ندورات را زال به روایت ثعالبی پس از راهنمایی سیمرغ در حال سجده به او تقدیم داشت.^{۴۳} حال آن که در شاهنامه پس از پایان تدبیر، سیمرغ زال را در آغوش فشرد و «از او تار و زخویشتن پود کرد.» این تفاوت روایات اگر چه بسیار جزئی است

اما دیدگاه خاص حماسی مآخذ فردوسی را که کمتر مذهبی و خرافی و بیشتر خردمندانه و معقول است نشان می‌دهد. استاد صفا در داستان زال و رودابه مقایسه‌ای کرده است بین روایت غررالسیرو و شاهنامه. وی معتقد است ثعالبی این داستان را با حذف موارد اساطیری آورده، اما فردوسی از هر مأخذی استفاده کرده بواجب رعایت امانت را نموده است.^{۴۴} مواردی نظیر برخورد با سیمرغ نشان می‌دهد که حذف نکات اساطیری لااقل در قسمتهای دیگر غررالسیرو - اگر هم صورت گرفته باشد - از آن جهت بوده که ثعالبی به این آثار از دیدگاه تاریخ‌نگریسته و به این مناسبت بعضی قسمتهای اساطیری را که ظاهراً نامعقول می‌یافته حذف کرده است. اما فردوسی در شاهنامه، اساطیر را خردمندانه به شکلی معقول در آورده و بخصوص از شرح مراسمی که بیشتر رنگ مذهبی داشته و شاید خود نمی‌پسندیده، صورتی را برگزیده که بیشتر از جهت حماسی و داستانی قوی باشد تا وصف.

در مورد سیمرغ و استفاده از پیر و استخوان آن در رفع جراحات و یافتن راز اسفندیار نیز چنین برمی‌آید که پیروزی رستم در حماسه بواسطه حمایت سیمرغ، در واقع تحقق قدرت مذهبی ایزد بهرام است منتها در مورد گروهی که از دیدگاه مذهب رایج زمان بد دین و از جهت دید حماسه، پاک اندیش اهورایی اند. پس با وجود عدم توجهی که در روایات دینی به اسفندیار شده و ما تنها با سیمای حماسی وی روبرو هستیم، چون رویین تنی او مبدأ مذهبی دارد، ناچار باید داستان وی را شکست دین حامی سیاست زمان در مقابل آزاد اندیشی غیر دینی بر شماریم. و این نکته از دلائلی است که با اعتقاد به پیدایش این داستان در دوره اشکانی سازگاری دارد.

اما علاوه بر دیدگاه خاص راویان داستان رستم و اسفندیار، بعضی شواهد در متون مذهبی نیز هست که داوری دائمی بهرام، ایزد پیروزی، را بین مبارزان نشان می‌دهد. به عبارت دیگر ریشه اندیشه حمایت از راستی و حق را در این مورد نه فقط در روایات حماسی بلکه در آثار زرتشتی نیز می‌توان جست. عواملی که بر رویین تنی اسفندیار بعنوان یک مبارز راه دین اثر می‌گذارد و انحراف از راه حق را ولو در یک مورد نمی‌پذیرد. «زرتشت از اهورا پرسید... کجا بهرام... را نام برده به یاری خوانند؟ ... گفت وقتی دو سپاه برابر همدیگر ایستند، چهارپر در سر راه هر دو بیفشان. هریک از دو سپاه که نخست آم خوب ساخته شده و خوب بالا را و بهرام اهورا آفریده را نثار پیش آورد پیروزی نصیب او شود.^{۴۵} آیا این گفته رمزی از لزوم توجه دائم به حقیقت نیست؟ و آیا بهمن یا سیمرغ این سیمای تجسم یافته فرّه ایزدی که این بار نیز همچون زمان جمشید و

کی کاوس از اسفندیار گسسته، از غرور رو بین تنی که اسفندیار را به خود فریفته است نگریخته؟ آیا این غرور نیست که چشمان حقیقت بین را کور می کند و از دیدن و دریافتن راستیها باز می دارد.

رازچشمان آسیب پذیر اسفندیار در همین فریفتگی است. فریفتگی به نیروی رو بین تنی که وسیله ای برای اثبات و انتشار دین بوده اما بتدریج با غفلت آمیخته است. غفلتی که یک بار در لحظه غوطه ور شدن در آب، پلکها را بهم آورده و از رو برو شدن بیواسطه با حقایق باز داشته و هم در آن لحظه جرثومه غفلت از آزادگی را در اعماق ذهن او نهفته است غفلتی که پس از سالها بالاخره او را به قربانگاه جاه طلبی می کشاند. حال آن که روشن بینی و آگاهی، هم در صورت رمزی نگاه، از موهبتهایی است که بهرام، ایزد پیروزی و دلاور روز نبرد، به پاکدینان ارزانی می دارد و بر آن تأکید می ورزد. «به او بهرام اهورا آفریده سرچشمه صلب و قوت بازوان... داد و آن چنان قوه بینایی که ماهی گزر در آب داراست که تموجی به درشتی مویی... تواند دید... آن چنان قوه بینایی که اسب داراست که در شب تیره و بی ستاره پوشیده از ابر یک موی اسب را... تواند شناخت. و آن چنان قوه بینایی که کرکس زرین طوق داراست...»^{۴۶} گویی اسفندیار در جنگ با رستم نه تنها این ریزبینی و ژرف نگری را از دست داده بلکه در زمره کسانی است که ایزد مهر بر ایشان خشم گرفته «از پاهای آنان ثبات و از چشمهای آنان بینایی و از گوشهای آنان شنوایی»^{۴۷} را سلب کرده است.

با چنین بینشی است که آسیب پذیری چشم اسفندیار در تعبیر عارفانه ارجی بیش از عرصه حماسه یافته است و شبیه این معنا را نه تنها در آثار صوفیانه بلکه از دیر باز در تمثیلهای عرفانی اساطیر ملل مختلف می توان جست. یوگی هندو که دل را محل تمرکز نیروی معنوی ذهن در وجود انسان می شمرد، تعبیری چنین دل انگیز از آن دارد: «نیلوفر دل هشت گلبرگ دارد... در مرکز این نیلوفر قرص خورشید قرار یافته که مرتبه اول کلام مقدس است و مقر بیداری»^{۴۸} و خورشید مظهر روشنایی جاویدان و بیداری و هشیاری قلب رمزی است از چشم.

برهما انسان کبیر و کامل فلسفه های هند با تصویری چنین با شکوه به آفرینش طبیعت دست یازیده: «آفتاب از چشم، ماه از روح... آسمان از سر و زمین از پای او نشأت کرده.» سرودهایی که در مراسم قربانی و مرده سوزان خوانده می شود و به فنای جسم و آمیختن اجزاء آن با طبیعت نظر دارد، به این نکته اشاره می کند که: چشمانت به آفتاب رود و نفست به باد.^{۴۹} گیل گمش این دلاور دیرین کهنترین حماسه ها نیز از

دیگران چنین ممتاز شده: می باید در چهره او نظر کنی. چشمان او بمانند خورشید می درخشد.^{۵۰} در قدیمترین بازمانده‌های اوستا: «کالبد اهورامزدا مثل خورشید» تصور شده و دگر باره آمده که: خورشید چشم اهورامزداست.^{۵۱}

بر اساس این زمینه‌ها در اندیشه گذشتگان است که شیخ اشراق، شهاب الدین سهروردی، رویین تنی اسفندیار را در مضمونی عارفانه از متن حماسه بیرون کشیده و به آن صورتی اخلاقی و معنوی داده است. و تعبیر وی چنان با منظور روایتگران اصلی داستان انطباق یافته که احتمال وجود چنین دید عمیق عرفانی را در آفرینش این ماجرا هم از زمانهای بسیار دور نمی توان منکر شد. به عبارت دیگر بنظر می رسد که رویین تنی در منابع ایرانی چه در آثار ادبی و مذهبی قبل از اسلام و چه پس از آن همواره مفهومی عرفانی و اخلاقی داشته و هرگز بدان چون واقعیتهای مورد اعتقاد نگریسته نشده است. به همین جهت است که در شاهنامه و در جنگ با رستم مادر نگران جان اسفندیارست، جاماسب مرگ او را به دست رستم پیش بینی می کند و در میدان جنگ هرگز کسی به دلیل رویین تنی از بخاک افتادن و جان دادن وی دچار حیرت نمی شود.

اکنون بینیم شیخ اشراق در رساله عقل سرخ ماجرای کشته شدن اسفندیار را چگونه تعبیری عرفانی کرده است: پنداری آن دو پاره گز که حکایت کنند دو پر سیمرغ بود... چه در سیمرغ آن خاصیت است که اگر آینه ای یا مثل آن برابر سیمرغ بدارند هر دیده که در آن آینه نگرد خیره شود. زال جوشنی از آهن بساخت چنان که جمله مصقول بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد و آینه‌های مصقول بر اسبش بست، آن گه رستم را از برابر سیمرغ در میدان فرستاد. اسفندیار را لازم بود در پیش رستم آمدن. چون نزدیک رسید پرتو سیمرغ بر جوشن و آینه افتاد. از جوشن و آینه عکس بر دیده اسفندیار آمد چشمش خیره شد. هیچ نمی دید. توهم کرد. پنداشت که زخمی به هر دو چشم رسید. زیرا که دیگر آن ندیده بود. از اسب در افتاد و به دست رستم هلاک شد.^{۵۲}

در این بیان، سیمرغ رمزی است از حقیقت و نهایت معرفت. زال رستم را با پوشانیدن زره و خود مصقول، آینه وار در برابر این آفتاب معرفت قرار می دهد. رستم خود در این تصویر رمزی است از انسان کامل و پیر و اصل، و اسفندیار انسان غافل است که طاقت رویارویی مستقیم با حقایق متعالی را ندارد و از حشمت و هیبت شعاعی چند از خورشید معرفت از پای در می افتد.

در لحظه مرگ گویی درخشندگی جمال سیمرغ حقیقت، کوردلی اسفندیار را که از لحظه فرو رفتن در آب مقدس با بر هم نهادن پلکها همراه شده بود زائل کرد. سر سپردگی

محض و عبودیت بی انکار همواره گرد تفکر آزاد تاری می تند که اگر چه گاه در آغاز لطیف و مطبوع و راحت بخش می نماید اما بتدریج دست و پا گیر می شود. هدفهای اصلی رفته رفته از یاد می رود و بهره گیریهای نابجا از این تعهد بوسیله کسانی که در هر حال منافع خود را بر همه چیز ترجیح می دهند خفقان فکری و تسلیم خفت بار بر شخص متعهد تحمیل می کند. در مورد اسفندیار لحظه اصابت چوب گز و خیرگی شناخت مرگ، یکباره پرده های اوهام را از مقابل دیدگان او به یک سو می زند و به یک لحظه در می یابد که آنچه پدر خواسته و او با غرور رو بین تنی حق پنداشته، نیست مگر بد عهدی با پیمان آزادگی و سرافرازی. یکباره چهره واقعی پدر، گشتاسب و مهر ۵۳ بر او آشکار می شود و خسته و آزرده در تنها لحظات باقی مانده حیات، بهمین پسر خود را برای تربیت به رستم می سپارد. گویی همچون «انکیدو» در داستان گیل گمش با آن که شکست می یابد، چنان به مردانگی حریف دل می بازد که مشتاقانه فریاد بر می دارد: من برادر خود را در نبرد یافتم.^{۵۴}

این بیداری که در واپسین لحظات حیات برای اسفندیار حاصل می شود، اندیشه دیرین نیاز بشر را به شناخت مرگ نیز در بر دارد. چه، گذشتگان این حقیقت مسلم را دریافته بودند که انسان تا مرگ را نشناسد و به آن همچون واقعیتی انکار ناپذیر ننگرد، برای حفظ آسایش نسبی حیات به هر پستی تن در خواهد داد. آرزوی تکیه زدن بر تخت پادشاهی، اسفندیار، شاهزاده جوان و محبوب، سلحشور دیندار و با فرهنگ را چنان به خود مشغول می دارد که چون از تأخیر پدر در وفای به عهد بجان می آید نهیب می زند که:

بها نه کنون چیست من بر چه ام
 پر از رنج پویان ز بهر که ام؟

این نخستین مرحله کور دلی اوست که جز خود، کسی یا حقیقتی را نمی یابد که ارزش رنج بردن و بدان چشم دوختن داشته باشد. غبار غفلت چون بر آینه دل نشست هر لحظه تارتر می شود. اسفندیار خفت بند را در زندان پدر می چشد اما آن توانایی روحی را ندارد که بخود آید و از پیشنهاد بند بر رستم بهراسد. او به رو بین تنی خود چنان فریفته است که در پایان نخستین روز جنگ، رستم را خسته و از اسب فرو افتاده بخود وا می گذارد، اما چون دگر روز او را سالم و آماده نبرد می بیند باز در گمان نمی افتد.

رستم را با پرومته مقایسه کرده اند که آتش را در اختیار آدمیان گذاشت و بدیشان آگاهی و تمیز ارزانی داشت.^{۵۵} در باب این مقایسه حرف است. اما این که او به راهنمایی سیمرغ و با تیر گز چشمان اسفندیار را بر حقیقت گشود سخنی بجاست.

پیکان تیر گز از آب رز سیراب بود. آیا نه بدان معنا و رمز که شراب در اندیشه‌های دیرین اساطیری و زرتشتی گشاینده درهای حقیقت به روح آدمی است؟ و آیا نه همان هدیه بهشتی است که چشمان گشتاسب را بر مینو گشود^{۵۶} و ارداویراف را به سیر در جهان دیگر برد^{۵۷}؟

وجود مراسمی بسیار قدیمی در یونان کهن، که شباهتی با سوگواری ایرانیان بر مرگ سیاوش دارد، اهمیت اندیشیدن به مرگ و عمیق شدن در اسرار آن را همراه با نوعی تطهیر روح و تزکیه نفس در گذشته‌های اساطیری ملل مختلف نشان می‌دهد. این مراسم هر سال مقارن فرا رسیدن بهار در شهری نزدیک آتن بنام «الوزیس» انجام می‌گرفته و طی آن مردمی که خود را از هر گونه نقص و گناه اخلاقی مبرا می‌نموده‌اند، راه درازی را با تحمل مشقات فراوان و با مراسم خاص می‌پیمودند تا شب معهود در تاریکی محض معبد، گوش به نوای اندوه‌زا و دلخراش روحانیان و دانندگان اسرار بدارند و در شیون و زاری الهه دیمتر برای از دست دادن دختر محبوبش شرکت جویند. در اعتقاد ایشان این نیایشها آغاز دوستی و آشتی بین سرزمین زندگان و دنیای مردگان بود. چه، چنین گمان داشتند که رأفت و مهر ایزد بانو دیمتر که موجب سرسبزی و حیات باروری روی زمین است، شامل حال کسی است که می‌میرد و به جهان زیرین می‌رود. زیرا در بین خدایان و نسل جاودانان او تنها کسی است که با از دست دادن فرزند دل‌بند مرگ را شناخته و به فراق مبتلا شده است.

اما چنین حمایت و محبت و برخورد نیکو در سرزمین تاریکی و مرگ تنها برای کسانی حاصل می‌شود که به اسرار دست یابند و مرگ را بشناسند. دریابند که مرگ نه تنها نازیبا و زشت نیست بلکه رسیدن به آن درک زندگی جاودانه است. انسانی که برای پی بردن به اسرار از گناهان دنیوی پاک شد و بر اثر عشق به حقیقت به جهانی زیباتر و والاتر از هستی مادی دست یافت او مرگ را براحتی استقبال می‌کند. زیرا جهان دیگر را دنباله این دنیا می‌شناسد. چنین مردمی به نیروی امید از مرگ هراس به خود راه نمی‌دهند و در این جهان نیز با کفت نفس و دوری از شهوات با تعادلی انسانی در خور مردمی شریف می‌زیند.

موضوع اصلی این مراسم، داستان اساطیری ربوده شدن پرسفونه دختر دیمتر الهه باروری و کشاورزی بوسیله هادس خدای دوزخ و جهان تاریکپهاست. هادس سخت دل‌باخته پرسفونه است و برای آن که او را نزد خود نگاهدارد، وقتی ناچار می‌شود دختر را نزد مادر به روی زمین بفرستد با خوراندن چند دانه انار او را می‌دارد تا هر سال هشت

ماه روی زمین و در کنار مادر و چهار ماه بقیه را زیر زمین و نزد او بگذرانند. این داستان که در عین حال تمثیلی از رویندگی گیاه و سر از خاک بدر آوردن مجدد آن در هر بهاران است، با معتقدات ایرانیان باستان در مورد سیاوش و عزاداری بر مرگ او^{۵۸} که تا زمان ما بنام سیاوشان - البته با صورتی دگرگونه - همچنان در فارس و نواحی مرکزی ایران باقی مانده، ارتباط نزدیک دارد.

اما آنچه در این سوابق فکری و فرهنگی اقوام آریایی به اندیشه رویین تنی مربوط می شود، جزئیات تشریفات انجام آن مراسم است که به پشتوانه مفاهیم اساطیری چشمان آسیب پذیر اسفندیار می افزاید. سالکان این طریق بر اساس نوشته ها و مدارکی که از دوران باستان بر جای مانده به شب هنگام در تالاری بزرگ گرد هم می آمدند و سراسر شب را در تاریکی مطلق با گوش فرا دادن به صدای رسای راهب خاص که همه را در وحشت از جهان دیگر فرو می برد می گذرانیدند. در ضمن مراسم لحظه ای که پرسفونه مورد حمله هادس قرار می گیرد و فریاد و استغاثه سر می دهد، مریدان نیز به شیون و زاری می پرداختند و با نواختن ضرباتی بر ناقوس مخصوص برنزی که اعلام مرگ می کند آن لحظه را مجسم می نمودند. درست بهنگام طلوع آفتاب پرده ها در محلی که راهب مخصوص توجیه اسرار الوزیس نشسته کنار می رود و روشنایی روز همه جا را فرا می گیرد. حدس زده اند که مبحث اصلی و اساسی در اسرار الوزیس خیره شدن چشمها بر اثر نورست. روشنایی مشعلها در این موقع چنان خیره کننده بوده که مریدان و آشنایان به اسرار ناچار بوده اند چشمهای خود را ببندند و این امر نشان دهنده نقش اساسی تأمل و در خود فرو رفتن و درون بینی است. انسان در این حالت به خلسه فرو می رود و تمرکز فکر به او مجال اندیشیدن به اسراری را می دهد که در جستجوی آن است.^{۵۹}

با این شواهد، بسختی می توان گمان داشت که در پیدایش شخصیت حماسی اسفندیار و اندیشه رویین تنی در منابع ایرانی، این خاطره مشترک باستانی اقوام آریایی مورد نظر نبوده است. به عبارت دیگر شخصیت مذهبی اسفندیار - چنان که پیش از این نموده شد - رابطه بسیار ضعیفی با رویین تنی وی دارد: حال آن که احتمالاً این یادگار دیرین که از خاستگاه اساطیر اولین بر دمیده و در قالب بینش خاص آفرینندگان حماسه ملی - که چه بسا با روشن بینی بسیار در صدد مقابله با ظاهر بینان و قشریون مذهبی و سیاسی روزگار خویش بوده اند - بر سیمای اسفندیار تاریخی و مذهبی تحمیل شده است.

در عرفان ایرانی، اندیشه رویین تنی با همه زمینه های اساطیری آن با جاودانگی در

هم آمیخته و آسیب ناپذیری تن به رهایی از قید دلبستگیهای مادی تبدیل شده است. این قیود که به تعبیر شیخ اشراق در عقل سرخ همچون حلقه‌های زره داودی در طول زمان دست و پای تفکر را می‌بندد و بال و پرتعالی انسان را از پرواز بازمی‌دارد، فراهم آورندهٔ بیشترین رنجی است که وی هنگام ترک این زندگانی متحمل می‌شود.

همین رنج است که عارف را وای دارد تا برای تحمل آسان مرگ و از دست دادن همهٔ علایق، در پی یافتن چشمهٔ زندگانی راهی ظلمات شود. آب حیاتی که عمر جاودان جسم و روح در اساطیر و عرفان از آن می‌جوشد. هم آن چشمه است که اسفندیار و آشیل و کریشنا در آن غوطه‌ور شدند. اما هریک به طریقی از آن محروم ماندند. از این چشمه تنها نوشیدن آب، کافی نیست باید در آن کاملاً غوطه‌ور شد. انسان از حقیقت‌والای آفرینش تنها جرعه بر نمی‌گیرد بلکه در آن غرقه می‌شود تا شایستهٔ ابدیت گردد.

ظلمات نیز تمثیلی دیگر از تاریکی و فرو بسته شدن پلکها برای حصول تمرکز فکر و توجه به درون است. رسیدن به ظلمات که خود مرحله‌ای بسیار دور از دسترس نوراها است سرگردانی بسیار دارد. طی راههای دراز پر مضیقه و روبرو شدن با راهزنان چابک رباینده در پیش است. هفت خانی است که رستم، اسفندیار، و گرشاسب از آن گذشته‌اند و هفت وادی سیر و سلوک است که سالکان عارف و صوفی در پیش دارند و با این همه چه دیر یاب است آن ظلمات را به رهبری خضر در نوردد و به چشمهٔ آب حیات رسد. از آن نوشد و در آن غسل برآرد و نه از مرگ بلکه از رنج زندگانی ننگین برهد.

اسفندیار از آن پاکی نهاد که آدمی را چنین بخود آورد، برخوردار است، اما تضاد آرام نیافتهٔ اندیشه و رفتار او را می‌آزارد، شوق دست یافتن به پادشاهی و پاس تعظیم آزادگی. این نبرد درونی در لحظهٔ فرو رفتن تیر گز در چشم او یکباره سر بازمی‌کند و همهٔ پلیدی خود را بیرون می‌ریزد. خونی که از چشم اسفندیار بر رخسارش جاری می‌شود روح و وجود او را تطهیر می‌کند. او غسل‌کنندهٔ راستین در خون خویش است.

تا هر کجا شکوه و جلوهٔ این داستان را به آفرینندگان اصل حماسی آن منسوب بداریم، باز عظمت صحنهٔ مرگ اسفندیار، یعنی حساس‌ترین جایی که یک یک اجزاء و گفتار و حرکات جان می‌گیرد، از آن‌اندیشهٔ فردوسی و بیان توانای استاد توس است. مرگ اسفندیار همچون کریشنا و آشیل بلافاصله پس از برخورد تیر گز با چشمان او فرا نمی‌رسد. به عبارت دیگر مرگ اسفندیار تنها پایانی نیست بر یک حیات جسمانی. بلکه آغاز مرحله‌ای است که با همهٔ کوتاهی مجال، بیش از تمام زندگانی، دلاوری و حادثه آفرینی اسفندیار او را بزرگ می‌کند. در این فرصت اندک، او مجال می‌یابد تا بروشنی

تمام دوست از دشمن باز شناسد و جمال حقیقت را بی پرده ببیند. نه شیکوه‌ای و گلابه‌ای، نه شیونی و نه فریاد دردی. همه آرامش است و روشن بینی و همه مردی است و آزادی.

بدین سان اندیشه‌ی روین تنی در منابع ایرانی، از طریق اسطوره، مذهب، حماسه و تصوف پیوسته در فرهنگ مردم این دیار جایی در خور داشته و آسیب ناپذیری را از تن و کالبد تا روان و پابندگی اندیشه پیموده است، و از راههای مستقیم و غیرمستقیم در دیگر معتقدات خودنمایی کرده. چه کسی می‌داند؟ شاید بتوان مسأله‌ی معاد جسمانی و روحانی را که مباحث متعدد و طولانی آن در تاریخ مذاهب اسلامی از جمله اسمعیلیه و شیخیه در خور تأمل است از این دست دانست. یا امید به رستگاری انسان را در آخر زمان به یاری مقدسان جاوید که همواره در سیمای سلحشوری درست ایمان و پاک‌کرای نموده شده‌اند، تصویری جاودانه از روین تنی بشمار آورد.

اردیبهشت ۱۳۵۶

یادداشتها:

- ۱- زرتشت بهرام پژدو، زراشت‌نامه، تصحیح روزنبرگ و دبیر سیاقی، تهران ۱۳۳۸. ص ۹۸.
- ۲ و ۳- همان کتاب صفحه ۶۷ و ۷۷.
- ۴- صد درنتر و صد در درین دهشن، (بدون مشخصات)، ص ۷۵.
- ۵- مجمل التواریخ و القصص، تصحیح ملک الشعراء بهار، تهران ۱۳۱۸. ص ۹۱.
- ۶ و ۷- ذبیح اله صفا، حماسه سرایی در ایران، تهران ۱۳۳۳. ص ۱۲۲ و ۱۲۴.
- ۸- مجمل التواریخ، ص ۵۲.
- ۹ تا ۱۴- فردوسی، شاهنامه، چاپ مسکو، ۱۹۶۳-۱۹۷۱. ص ۳۰/۷ و ۱۰۸ و ۲۸۱/۴ و ۲۸۶/۶.
- ۱۵- سعید فاطمی، اساطیر یونان و روم، تهران ۱۳۴۷. ص ۲۰۴/۱.
- ۱۶- دهخدا، لغت نامه، ذیل روین.
- ۱۷- ابو بکر نرشخی، تاریخ بخارا، تصحیح مدرس رضوی. تهران ۱۳۱۷. ص ۲۲.
- ۱۸ و ۱۹- شاهنامه، ۱۷۸/۶ و ۱۷۹.
- ۲۰- ابو منصور ثعالبی، غرر اخبار ملوک فرس و سیرهم، تهران ۱۳۴۱. ص ۳۱۵.
- ۲۱- شاهنامه، ۱۷۹/۶.
- ۲۲ و ۲۳- پورداد، یشت ها، تهران ۱۳۴۷ ص ۱۱۲/۲ و ۱۲۰.
- ۲۴- پورداد، فرهنگ ایران باستان، مقاله شاهین.
- ۲۵- یشت ها. ۹۳/۱.
- ۲۶- ابو ریحان بیرونی، آثار الباقیه، تصحیح زاخانو، لایبزیگ ۱۹۲۳. ص ۲۲۱.

- ۲۷- حماسه سرایی در ایران، ص ۲۲۹.
- ۲۸- بهمن سرکارتی، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره ۴۶ ص ۱۸۹.
- ۲۹- داریوش شایگان، ادیان و مکتبهای فلسفی هند، تهران ۱۳۴۶. ص ۲۴۷.
- ۳۰- بریتانیکا، ذیل: Zifrid و Epic Poetry.
- ۳۱- ۳۳ تا ۳۱- یشت ها، ۵۷/۱ و ۱۳۵ و ۱۳۱/۲.
- ۳۴- اساطیریونان و روم، ۱۷۷/۱.
- ۳۵- شاهرخ مسکوب، مقدمه‌ای بر رستم اسفندیار، تهران ص ۱۷؛ محمد علی اسلامی ندوشن، داستان داستانها، تهران ۱۳۵۱. مقاله گشتاسب.
- ۳۶- مقدمه‌ای بر رستم اسفندیار، ص ۲۳.
- ۳۷- یشت ها، آبان یشت و مقدمه.
- ۳۸- بریتانیکا؛ امریکانا، ذیل کریشنا، و یشت؛ ادیان و مکتبهای فلسفی هند، ص ۲۴۷.
- ۳۹- بریتانیکا؛ امریکانا؛ و پیر گریمال، فرهنگ اساطیریونان و روم، ترجمه دکتر بهمنش، ذیل آشیل.
- ۴۰- مقدمه‌ای بر رستم اسفندیار.
- ۴۱- شاهنامه، ۲۹۱/۶ و ۲۹۴.
- ۴۲- یشت ها، ۱۲۹/۲.
- ۴۳- غررالسیر، ص ۳۶۶.
- ۴۴- حماسه سرایی در ایران، ص ۲۰۰.
- ۴۵ تا ۴۷- یشت ها، ۱۲۸/۲ و ۱۲۶ و ۴۵۵/۱.
- ۴۸- ادیان و مکتبهای فلسفی هند، ۶۸۴/۲.
- ۴۹- گزیده او بانشادها، ترجمه دکتر رضا زاده شفق، تهران ۱۳۴۵. ص ۲۱.
- ۵۰- احمد شاملو، «گیل گمش، کهنترین حماسه بشری»، کتاب هفته، تهران ۱۳۴۰. ص ۴۱.
- ۵۱- یشت ها، ۳۰۶/۱.
- ۵۲- شیخ اشراق، مصنفات فارسی، تصحیح دکتر نصر و هنری کرین، تهران ۱۳۴۸. ص ۲۳۳.
- ۵۳- مجمل التواریخ، ص ۴۱۸: «اما پارسیان از عهد کیومرث... هریک را به لقبی خواندندی. گشتاسب را و دمهر به سبب غدیری که با پسرش اسفندیار کرد.»
- ۵۴- گیل گمش، ص ۴۳.
- ۵۵- داستان داستانها، ص ۱۱۵.
- ۵۶- زراتشت نامه.
- ۵۷- ارداویراف نامه منثور؛ ارداویراف نامه منظوم.
- ۵۸- تاریخ بخارا، ص ۲۰.
- ۵۹- اساطیریونان و روم، ۱۹۰/۱.

برگزیده‌ها

از آواز شقایق تا فراترها

نگاهی به شعر و نقاشی سهراب سپهری*

سهراب سپهری اندکی بیش از پنجاه سال با ما زندگی کرد. با نسلی که در دهه اول قرن به دنیا آمدند بزرگ شد و به مدرسه رفت و با ایشان در آرزوی ایرانی آزاد و آباد سالهای دبیرستان و دانشگاه را پشت سر گذاشت و با ایشان طعم ناکامیهای سیاسی - اجتماعی را چشید. ولی بعد که آقایان، بهترین استعدادهای نسل، غم و غصه‌هایشان را دادند و رفاه مادی گرفتند از این معامله سر باز زد و صفای بیابانهای اطراف کاشان را به چشم انداز معرکه طبقه پانزدهم مشرف بر رود «سن» و سکوت پاک و یلای منشعب از کیلومتر ۵۳ «اتوروت جنوب» ترجیح داد. و حاصل تجربیات خود را از این نیم قرن زندگی برای ما گذاشت، و برای هر کس که پس از ما بیاید و بخواهد در احوال ما کنجکاوی کند.

سپهری هنرمندی صادق بود که با حساسیتی بی نظیر تغییر و تحولات زمانه را لمس کرد و بر آنها شهادت داد. و از جمله نادرترین کسانی بود که توانست با موفقیت در دو زمینه - نقاشی و شعر - به خلق آثار پردازد. نقاشی نبود که بر حسب تفنن شعر هم بگوید. شاعری نبود که گهگاه هوس کند قلم موبدست بگیرد. شعر او و نقاشی او هر دو جدی و برخوردار از والاترین و یرگیهای هنری بود. و موضوع این مختصر، ارتباط شعر و

ه. بنقل از پیامی در راه، نظری به شعر و نقاشی سهراب سپهری، مشتمل بر سه مقاله از: داریوش آشوری، «صیاد لحظه‌ها، گشتی در هوای شعر سهراب سپهری»؛ کریم امامی، «از آواز شقایق تا فراترها، نگاهی به شعر و نقاشی سهراب سپهری»؛ حسین معصومی همدانی، «از معراج و هیوط، سیری در شعر سهراب سپهری». با سالشمار زندگی سهراب سپهری، کتابشناسی سهراب سپهری. تهران کتابخانه طهوری، ۱۳۵۹.

پس از پایان مقاله کریم امامی، دو قطعه شعر سپهری را از هشت کتاب (چاپ تهران ۱۳۵۸) نقل می‌کنیم: «آب» (ص ۳۴۵-۳۴۷)، «نشانی» (ص ۳۵۸-۳۵۹).

نقاشی سپهری با یکدیگرست.

نگارنده که طی بیست سال افتخار آشنایی و دوستی با این هنرمند را داشته است و به جهات مختلف خود را مرهون لطف آن بزرگوار می‌داند، بخاطر اطلاعی که از دور و نزدیک بر احوال وی داشته است و نیز بخاطر دقتی که به یک مناسبت شغلی طی چند سال متوالی در کار نقاشان ایرانی می‌کرده است اینک به خود جرأت داده است این چند سطر را بنویسد، باشد که به معرفی بهتر و شناخت بیشتر او که بیقین از درخشانترین چهره‌های هنر معاصر ایران بود کمکی شده باشد.

سپهری در ابتدا بعنوان یک نقاش نوپرداز شهرت یافت، دهه ۱۳۳۰. و زمانی که مجموعه نقاشیهای عرضه شده در یکی از نمایشگاههای او را یک آدم هنر دوست یکجا خریداری کرد (۱۳۴۰) مورد غبطه بسیاری از نقاشان پیر و جوان قرار گرفت. در حالی که تا سال ۱۳۴۴ که چهار مجموعه از اشعار خود را انتشار داده بود خرج چاپ همگی را از جیب مبارک پرداخته و اغلب نسخه‌های آنها را نیز خود به دوستان و آشنایان هدیه کرده بود. و بیقین تا سال ۱۳۴۶ که مجموعه «حجم سبز» او را انتشارات روزن (که یادش به خیر باد) چاپ کرد، دیناری بعنوان حق التألیف از کسی دریافت نکرده بود. و البته فراموش نکنیم که دعوای نقاشان «نوپرداز» و شاگردان کمال الملک (همشهری سپهری) زودتر از جنجال «شعر نو» خاتمه یافت.

نقاشیهای سپهری البته به سبک تابلوهای کمال الملک نبود، یعنی نه با آن دقت و سواس گونه سعی در نمایش صحنه‌ای از طبیعت عینی با همه جزئیاتش داشت و نه می‌کوشید یک لحظه حساس و گویا را روی پرده متوقف سازد. در عین حال اکثر و بلکه تمام طراحیها و نقاشیهایی که از سپهری در بینالها و نمایشگاههای مختلف تهران طی سه دهه دیده‌ایم همه از طبیعت الهام یافته و خود به ترتیبی نمایشگر گوشه‌ای از طبیعت مورد علاقه او بوده‌اند. سپهری در اشعار خود گهگاه اشاره‌ای به نقاشیهایش دارد که معروفترین آن همان چند خطی است که در شعر بلند «صدای پای آب» می‌خوانیم:

اهل کاشانم

پیشه‌ام نقاشی است.

گاه گاهی قفسی می‌سازم با رنگ، می‌فروشم به شما

تا به آواز شقایق که در آن زندانی است

دل تنهایی تان تازه شود.

چه خیالی، چه خیالی، چه خیالی، ... می دانم
 پرده ام بیجان است.
 خوب می دانم، حوض نقاشی من بی ماهی است.
 («هشت کتاب»، ص ۲۷۳)

یا در شعر «ساده رنگ»:

زن همسایه در پنجره اش تور می بافد، می خواند
 من «ودا» می خوانم، گاهی نیز
 طرح می ریزم سنگی، مرغی، ابری.
 (همان، ص ۳۴۳)

یا در شعر «غربت»:

یاد من باشد فردا لب سلخ، طرحی از بزها بردارم
 طرحی از جاروها، سایه هاشان در آب.
 (همان، ص ۳۵۴)
 پیش از نقل مورد بعد بطور معترضه بگویم که به مناسبتی آن بزرگوار به من گفت که
 مقصودش از «سایه» در اینجا و در موارد مشابه «عکس» شیء یاد شده در آب بوده است،
 تعبیری که از زبان مردم گرفته بود. به هر حال، یا در شعر «پره‌های زمزمه»:

بهتر آن است که برخیزم
 رنگ را بردارم
 روی تنهایی خود نقشه مرغی بکشم.
 (همان، ص ۳۷۸)

در یک دوره کوتاه هم که سپهری ترکیبهای هندسی را آزمود، اشاره ای به آن در شعر
 «ای شور، ای قدیم» می یابیم:

من همهٔ مشقهای هندسی ام را
روی زمین چیده بودم.
آن روز
چند مثلث در آب
غرق شدند.

(همان، ص ۴۱۲)

حتی به نخستین شعر اولین مجموعهٔ اشعارش، «مرگ رنگ» هم که مراجعه کنیم
بیدرنگ جای پای نقاش را باز می‌شناسیم:

دیرگاهی است در این تنهایی
رنگ خاموشی در طرح لب است.
بانگی از دور مرا می‌خواند،
لیک پاهایم در قیر شب است.

(همان، ص ۱۱)

سکوت شاعر را تعبیری که از «طرح» و «رنگ» مدد می‌گیرد بیان می‌کند. در
توصیف بهترین پرده‌های نقاشی سپهری عبارتی گویاتر و لطیفتر از گفتهٔ خود او — که
پیش از این نقل شد — نمی‌توان یافت: این که نقاش قفسی از رنگ می‌سازد و آواز
شقایق را در آن زندانی می‌کند تا دل خریدار شاد شود، و البته فوراً با شکستهٔ نفسی اذعان
می‌کند که گزافه‌گویی کرده است و چنین توقعی را از پرده‌های «بیجان» او نباید
داشت.

بیننده‌ای که مجموعهٔ نقاشیهای سپهری را مرور کند — این یک هزار و چند صد پردهٔ
رنگ و روغنی یا گواش یا آبرنگی که در دوران فعالیت هنری خود آفرید و امروز هر کدام
در خانه‌ای یا دفتری یا موزه‌ای نگهداری می‌شود و ما «فرض» می‌کنیم روزی باز موقهٔ
گرد هم آورده شوند و به ترتیب توالی زمانی در نمایشگاهی پشت سر هم قرار گیرند — چه
خواهد یافت؟ تکچهره‌های زیبارویان و بزرگان؟ خیر. فرمهای انتزاعی مطلق بی هیچ
ارتباطی به طبیعت؟ خیر. بازسازی صحنه‌های غرور آفرین تاریخی؟ خیر. بزمهای
اساطیری؟ خیر. بازی با خط و نقشهای تزئینی کهن؟ خیر. کپیۀ تازه‌ترین مدهای

هنرمندانۀ مکتب نیویورک یا پاریس؟ خیر.

دستمایۀ اصلی کارهای سپهری اشکال ساده شدۀ طبیعت است. حتی یک خط راست — این ساده‌ترین وسیلۀ بیانی در نقاشی — اغلب در کارهای سپهری طوری ترسیم شده است که یا افق فراخ کویر را بیاد آورد و یا راستای درختی سر به آسمان نهاده را. کوههای دوردست که در ایران مرکزی هر کجا برویم در انتهای چشم انداز حضور دارند، تپه‌های موج که از کوهها نزدیکترند، مسیر نهری که شیب تپه را می‌برد و قطاری از درختهای بید را بسوی آبادی می‌برد، خانه‌های بهم چسبیده آبادی، بام قوس دار خانه، گوشه‌ای از در و دیوار خانه در ارتباط با شاخه‌ی یک درخت، تنه درخت، سرشاخه‌های آن، علفهای خشک و پاجوشهای اطراف تنه، یک گل وحشی — شقایق یا آلاله — اینجا یا کمی دورتر آنجا، چند تخته سنگ، یک برکه کوچک... اینها موضوعهای مورد توجه نقاش است.

در طراحی، سپهری سرعت عمل و تیزدستی را می‌پسندید، به منظور رها کردن جزئیات کم اهمیت و رسیدن به جوهر اصلی اشیاء. و چشم خود را عادت داده بود تنها خطوط اصلی را ببیند. حتی گاه به تنگ کردن حوزه دید خود از طریق بهم فشردن پلکها اکتفا نمی‌کرد و شب هنگام را برای طراحی انتخاب می‌کرد. در تاریکی کویر، زیر نور ستاره‌های رخشان، تنها اساسی‌ترین خطوط کوه و هامون و درخت را می‌توان دید. نه بیش. به بازی سایه روشن نور نیز اعتنایی نداشت، چه شب بود و چه روز. می‌گفت مثل نقاشیهای مینیاتور هر چیزی را با ارزش ذاتی رنگ آن باید دید. برگ درخت همیشه سبز است و بصرف این که در سایه قرار گرفته باشد کدرتر و قهوه‌ای‌تر بنظر نمی‌آید. گل شقایق همیشه سرخ است اگر همه در تاریکی شب دیده شود.

خورشید کویر که بسیاری از نقاشان را به ترسیم دایره‌های بزرگ اغراق آمیز ترغیب می‌کند در نقاشیهای سپهری انگار وجود ندارد. سایه علف را افتاده بر زمین نمی‌بینیم و سرخی لحظه غروب را نقش شده بر آسمان کویر در پرده‌های سپهری مشاهده نمی‌کنیم. برای نقاش هیچ لحظه خاصی مهم نیست و همه لحظه‌ها مهمند. زمان جاری است و گذشت زمان را تند دستی نقاش «منجمد» نمی‌کند. چشم و دست سپهری با دوربین عکاسی در مسابقه نیست. اگر کمال الملک در ضبط جزئیات تصویری با دوربین عکاس به رقابت بر می‌خاست، سپهری از این لحاظ با کسی یا وسیله‌ای رقابتی ندارد. سرعت یک هزارم ثانیه یا یک ثانیه دریچه دوربین برای او یکسان است.

راستی آدمها کجا هستند؟ کویر نشینها؟ بچه‌های دهاتی؟ زنهای چادری؟

پیرمردهای چپق به دست و کلاه نمدی که همیشه روی سکوه‌های دو طرف در امامزاده نشسته‌اند؟ این راز بزرگی است، همین خالی بودن پرده‌های سپهری از آدمی جماعت. من که خود اقلاناً پانصد طراحی و نقاشی از سپهری دیده‌ام بیاد ندارم که در هیچ یک از آنها متوجه حضور انسانی شده باشم. یک استثنا پرده بزرگی است که به سفارش بانک مرکزی برای مؤسسه علوم بانکی کشید و در آن فضا نوردی سیب سرخ در دست در پهنه کیهان شناور شده است. من خود این پرده را ندیده‌ام ولی از آنچه در باره آن شنیده‌ام چنین برمی‌آید که از بقیه کارهایش متفاوت است. پس چه بهتر که آن را در حد یک استثنا نگاهداریم و همچنان از خود پرسیم آدمها کجا هستند.

پاسخ آسان نیست. من خود هیچ گاه در این باره بصراحت از سپهری چیزی پرسیدم. با وجودی که بعنوان یک خبرنگار می‌توانستم — حق داشتم — چنین سؤالی را مطرح کنم. ولی سپهری بطور کلی تن به مصاحبه‌های مطبوعاتی و رادیوتلوویزیونی نمی‌داد. و هر بار که گفتگویی داشته‌ایم خصوصی و خودمانی بوده است و با این تفاهم که سخن به جایی درز نخواهد کرد. البته می‌توان بسادگی گفت که این چشم به طبیعت داشتن و پرهیز از آدمیان شگرد کار سپهری بوده است، همان طور که یک نقاش دیگر تصمیم می‌گیرد تنها چهره آدمیان را تصویر کند و بس. من می‌توانم بگویم که پرهیز سپهری از به نقش درآوردن آدمیان به خاطر ملاحظاتی مذهبی نبود. و برای رسیدن به یک پاسخ رضایتبخش تر شاید بهتر آن باشد که به برخی از خصوصیات اخلاقی او توجه کنیم.

سپهری آدمی بود بی اندازه خجول و منزوی. در اشعار خود بارها و بارها سخن از تنهایی خود به میان می‌آورد. مثلاً در شعر «واحه‌ای در لحظه»:

به سراغ من اگر می‌آیید

نرم و آهسته بیایید، میدا که ترک بردارد

چینی نازک تنهایی من.

(همان، ص ۳۶۱)

یا در شعر «به باغ همسفران»:

بیا تا برایت بگویم چه اندازه تنهایی من بزرگ است.

و تنهایی من شیخون حجم تو را پیش بینی نمی‌کرد.

و خاصیت عشق این است.

(همان، ص ۳۹۵)

برای پرهیز از مزاحمت اشخاص، زنگ تلفن خانه که بصدا در می آمد سپهری هیچ گاه اول خود گوشی تلفن را بر نمی داشت. و هیچ گاه در نخستین شب نمایشگاه نقاشی خود که دوستان و آشنایان و علاقه مندان همه جمع بودند و میدان برای جولان دادن از هر لحاظ مهیا بود حضور نمی یافت. همیشه گوشه خلوتی را با کتابی و دفتری و چند ورق کاغذ طراحی به مجالس رسمی و خانوادگی ترجیح می داد. این نکته (خجالتی بودن سپهری) می تواند یکی از عوامل مؤثر در ایجاد این پدیده (خالی بودن پرده های سپهری از آدمیان) باشد ولی حتماً یگانه عامل نیست و ریشه های عمیقتری را بایستی برای توجیه آن جستجو کرد.

رنگ در نقاشیهای سپهری در کنار فرمهای برگرفته از طبیعت، از اهمیت یکسانی برخوردارست و با توجه به دید نقاش از کار خود، وقتی مشاهده می کنیم همه رنگها و نیمرنگهای موجود در پرده های او نیز از همان پهنه طبیعی مورد علاقه اش دستچین شده اند تعجب نخواهیم کرد. رنگها از کاتالگ رنگ فروش به روی بوم و کاغذ نقاشی سپهری راه نیافته اند، از خاک بیابان و دامنه تپه و ستیغ غبار گرفته کوه و سبزه کنار جوی و خشت خام دیوار و آب برکه بیرون بسته اند. هر چه رنگ می بینیم اصیل و تقطیر شده از طبیعت است. بشمارم؟ قهوه ای، آخرای، خاکی، آجری، نخودی، ارده ای، گندمی، یشمی، ماشی، حنایی، خاکستری، دودی، مشکی و...

در مقابل این رنگهای اکثراً خاموش و نزدیک بهم گاه لکه های کوچکی از رنگهای تند و پر مایه قد علم می کنند: سرخ آتشی، آبی لاجوردی، زرد زرد. این لکه ها نقطه مقابل زمینه کار هستند و آن را می شکنند، بسان آواز پرنده ای که ناگهان سکوت بیابان را می شکند، یا طراوت مشتی آب چشمه که التهاب صورت عرق زده را فرو می نشاند یا خنکی سایه یک تک درخت در مقابل داغی آفتاب زل کویر.

شگرد سپهری در نمایش طبیعت، اغلب گرفتن بخش کوچکی از آن و قرار دادنش در گوشه ای از قاب است، به نحوی که بیننده بداند جزیی از کل را می بیند و هیچ وقت جزء را فارغ از کل در حد خود کامل و تمام شده نپندارد. یک ریگ بیابان، هر قدر زیبا و پر نقش و نگار، تنها روی زمین کنار ریگهای دیگر قدر و قیمت دارد، نه کف دست بیننده ای که آن را از زمین برداشته و ذره بین روی آن گرفته است. سپهری با حذف

جزئیات کم اهمیت، ملایم کردن رنگها، و خاموش کردن نورافکن خورشید — که با سایه روشنهای مشخص خود وقت روز و جهات اربعه را به چشم مجرب نشان می دهد — اشیاء تصویر کرده خود را به بی زمانی می کشاند و آنها را چنان نشان می دهد که «همیشه» — از ازل تا ابد — می توانند وجود داشته باشند.

علاقه سپهری به هنر و مکاتب فلسفی خاور دور معروف است. یک سالی را هم که در ژاپن بسر آورد (۱۳۳۹) تا فنون حکاکی روی چوب را فرا گیرد باعث شد که بعضیها نقاشیهای او را تا مدتی «ژاپنی» بخوانند. البته شباهتهایی بین کار او و نقاشی ژاپنی می توان یافت که از آن جمله است توجه نقاش به طبیعت و مخصوصاً گل و گیاه و نیز استفاده از حرکات سریع قلم موی آغشته به رنگ مشکی یا قهوه‌ای بر زمینه‌ای از رنگهای خیس کم‌رنگ. اما اگر سپهری چیزی در ژاپن آموخت که زندگی او را شدیداً تحت تأثیر قرار داد این اصل بود که یک هنرمند جدی بخاطر هنرش زندگی می کند، با انضباطی که کارش را روز بروز بهتر کند و آمادگی او را در جهت آفرینش آثار نابتر افزایش دهد. یک نقاش خوب تنها با چشم و دستش نقاشی نمی کند بلکه با تمام وجودش. همان طور که یک شاعر خوب نیز با شعرش و برای شعرش زندگی می کند.

پس از مراجعت از ژاپن بود که سپهری مشاغل اداری خود را کنار گذاشت و سعی کرد یک هنرمند تمام عیار و تمام وقت باشد و از فروش پرده‌های نقاشی خود گذران نماید. در آن وقت حتی تصور این که روزی از طریق نشر اشعار خود ممکن است صاحب درآمدی شود تصور بعیدی بود. و در آن زمان با وجودی که نقاشیهایش در جمع روشنفکران مرفه‌تر خریدارانی پیدا کرده بود، یقیناً تصمیم او در محافل خانوادگی «ریسک» بزرگی قلمداد شد. بریدن از آب آن جوی باریک کذایی (که اخیراً گندش درآمده است) در سال ۱۳۴۱ شجاعت زیادی می خواست.

هر بار که سپهری نمایشگاهی در پیش داشت، چهل تا پنجاه کار بزرگ را — و اگر تمایل به کار کردن در قطع کوچکتری داشت یک صد تا یک صد و پنجاه طراحی را — ظرف چند ماه با هم آماده می کرد. و این مجموعه‌ها که از لحاظ موضوع و ویژگیهای اجرایی کاملاً یکدست و هماهنگ هستند هر کدام در واقع یک دوره از کار او را تشکیل می دهند. این دوره‌ها اغلب اختلاف فاحشی از لحاظ موضوع باهم ندارند اما از نظر برداشت و اجرا تفاوتهایی میان آنها می توان یافت. مثلاً در یک دوره توجه سپهری را بیشتر به بلندیها معطوف می یابیم و در دوره دیگری به دشت. در یک دوره گام رنگها تیره می شود و از رنگهای روشن برای شاد کردن چشم و دل بیننده خبری نیست و در دوره

دیگری بر عکس. گاه چشم نقاش بیشتر در گوشه و کنارهای آبادی می چرخد و گاه بیرون از آن.

یا این که در یک دوره می بینیم نقاش قلم مورا رها کرده و به کاردک روی آورده است و در دوره دیگری او را در کار آزمایش انواع وسایلی که ممکن است به جای قلم مو و کاردک حامل رنگ بشوند مثل اسفنج و قطعات گونی می بینیم. در اوایل دهه ۵۰ سپهری بوته ها و گیاهان لاغر را رها کرد و به درختان تناور توجه نمود و تنه هایشان را باغ باغ و جنگل جنگل کنار هم نهاد. اواخر همین دهه در یک سلسله طراحیها و نقاشیهای کوچک باز رجعتی به گذشته کرد و در خاطره کوچه باغهای آران و بیدگل و اردهال به گردش پرداخت.

یک دوره بسیار متفاوت، دوره هندسی سپهری بود (۱۳۴۶)، که علاقه مندان نقاشیهایش را غافلگیر کرد. بجای شکل‌های آشنای طبیعت، نقاشیهای هندسی را — بیشتر مربع و مثلث — در ترکیبهای مختلف بر پرده نشانده بود. چیزی که خوشبختانه ثابت مانده بود مجموعه رنگهای سپهری بود. این پرده ها جماعت مشتاقان را چندان خوش نیامد. خود او هم ظاهراً از این دوره احساس رضایت نکرد، چون در نمایشگاه بعدی باز به راه سابق برگشت و همه نفس راحتی کشیدند. سپهری البته بطور خیلی جدی به تحول کار خود می اندیشید و از این که روزی صرفاً کارش به تکرار و تقلید آثار قبلی خود بکشد ناراحت بود. و از همین رو در دهه ۵۰ تعداد نقاشیهایی که کشید به نحو محسوسی کمتر از تعداد نقاشیهایش در دهه ۴۰ بود. در حالی که در دهه ۵۰، هم شهرتش افزایش یافته بود و هم تعداد خریداران. و در این سالها همیشه بیشتر تابلوهای یک نمایشگاه در همان یکی دو شب اول بفروش می رسیدند و اگر نقاش حاضر به تکرار و «سری سازی» می شد صف خریداران پایانی نداشت. ولی به شهادت صاحب گالری، سپهری هیچ گاه، حتی وقتی زیر فشار شدید مالی قرار داشت، حاضر نشد امضایش را زیر کاری بگذارد که از وجودش بیرون نجوشیده بود، که دستش کشیده بود ولی ذهنش آن را تأیید نمی کرد.

به عقب که می نگریم، دهه ۴۰ را — سالهای سی و چند سالگی نقاش را — بارورترین دوره نقاشی او می یابیم و از قضا پخته ترین و بهترین اشعار او نیز (البته به نظر این کمترین) به همین سالها تعلق دارند: «صدای پای آب» (تابستان ۱۳۴۳)، «مسافر» (بهار ۱۳۴۵) و «حجم سبز» (نشر شده در سال ۱۳۴۶). اگر در مجموعه های قبلی [«مرگ رنگ» (۱۳۳۰)، «زندگی خوابها» (۱۳۳۲)، «آوار آفتاب» (۱۳۳۷)، نشر

شده در ۱۳۴۰)، «شرق اندوه» (۱۳۴۰) [گهگاه طنین صدای نیمایوشیچ یا «مزامیر داود» در «کتاب مقدس» یا شورانگیزترین «غزلیات شمس» را از پشت صدای سپهری به گوشمان می‌رسد، در «حجم سبز» صدایی جز صدای آشنای خود او نیست. بشنوید:

بی گمان در ده بالا دست، چینه‌ها کوتاه است.

مردمش می‌دانند، که شقایق چه گلی است.

بی گمان آنجا آبی، آبی است.

غنچه‌ای می‌شکفتد، اهل ده باخبرند

چه دهی باید باشد!

کوچه باغش پر موسیقی باد!

(همان، ص ۳۴۷)

جز سهراب سپهری کدام شاعر معاصر ما را به شناختن قدر و قیمت ساده‌ترین پدیده‌های طبیعی در این ایام وانفسا دعوت کرده است؟

اگر در پرده‌های سپهری به ستایش قطعاتی از مکانهای طبیعی برانگیخته می‌شویم، در اشعار او زمان و مکان و همه روابط انسانی متبلور می‌شوند. امکانات کلام طبعاً برای چنین مباحثی از امکانات تصویر بیشتر است. ولی فراموش نکنیم که شاعر باید به زبان شعر سخن بگوید و مسائل را با دیدی شاعرانه ببیند و مطرح کند. اگر غیر از این بود که به او فیلسوف و نویسنده می‌گفتند نه شاعر. و در بیان مسائل پیچیده اجتماعی سپهری یکی از شاعرترینهاست.

همین قضیه غریب‌دگی را که دیگر همه اعظم قوم به آن پرداخته‌اند در این قطعه شعر

ببینید:

حجره جوی آب را

قوطی کنسرو خالی

زخمی می‌کرد.

(همان، ص ۴۱۶)

باور ندارید که در همین سه خط ناقابل قضیه غریب‌دگی مطرح شده باشد؟ جوی آب را نشانه چه بدانیم؟ طبیعت. و چون جاری است اگر بخواهید گذشت زمان را هم می‌توانید به آن اضافه کنید. قوطی کنسرو خالی نشانه چیست؟ جامعه مصرفی غربی. و چون عامل آزار دهنده قوطی کنسروست و طرف آزار پذیرنده جوی آب، معلوم است که

در این میان شاعر از کدام طرف قضیه هواداری می کند. انسان اگر خودش به هنگام گردش در یک خیابان شیب دار، گوش به زمزمه آب در جوی کنار خیابان داشته باشد و بعد ناگهان صدای ناهنجار عبور یک قوطی خالی و تصادمهای مکررش را به دیواره های سیمانی جوی بشنود، خوب متوجه می شود که چگونه سپهری از مشاهده یک رویداد ساده و حتی پیش پا افتاده توانسته است وسیله ای برای بیان یک مفهوم عمیق اجتماعی بسازد. تعبیر آواز جوی آب و مجروح شدن حنجره جوی توسط لبه های تیز قوطی کنسرو (که دست دهها نفر را هر روز می برد) دیگر مربوط به توانایی شاعر و «جوهر شعری» او می شود.

و یا واکنش شاعر در برابر رشد سرطانی شهر تهران:

شهر پیدا بود:

رویش هندسی سیمان، آهن، سنگ.

سقف بی کفتر صدها اتوبوس.

گل فروشی گلپایش را می کرد حراج.

در میان دو درخت گل یاس، شاعری تابی می بست

پسری سنگ به دیوار دبستان می زد.

کودکی هسته زردآلورا، روی سجاده بیرنگ پدر تف می کرد.

و بزی از «خزر» نقشه جغرافی، آب می خورد.

(همان، ص ۲۸۰)

در این جنگل اسفالت و انبوه خانه های تنگ هم، همه روابط طبیعی بهم خورده و معکوس شده است. شاعر که فقط بام خانه ها را با کیبوترهایی که روی هره نشسته اند بیاد دارد از دیدن این همه سقف سیار که حتی یک کیبوتر هم روی آنها نشسته است تعجب می کند. آدمها هم همه دارند کاری می کنند که نباید. گل فروش که رنگین ترین محصول طبیعت را به شهر نشینان عرضه می کند و از نظر شاعر باید آدم مثبتی باشد در کار تغییر شغل است. و ملک الشعرا ی اتو کشیده پایتخت در یکی از باغهای شمیران ادای لم دادن در «آغوش» طبیعت را در می آورد. و در این کار همان قدر از «سرچشمه» الهام سیراب خواهد شد که «آقا بزه» نقشه به دهان از آب.

چندی پیش برای پیدا کردن یک تصویر عینی از دنیای شعر سپهری چند روز از ایام

فراغت اجباری خود را صرف یک کار آماری کردم. و طبق معمول نصف و نیمه. یعنی این که نشستم و شعر «صدای پای آب» را به قصد یافتن پرستعمالترین واژه‌های سپهری «فیش» کردم. که البته برای رسیدن به درستترین نتیجه بایستی تمام هشت کتاب را فیش می‌کردم. ناقص بودن تحقیق را ببخشید. ولی نتیجه‌ای که از همین مقدار کار بدست آمد جالب و در حد خود گویاست. ببینید:

واژه‌هایی که ۱۰ بار یا بیشتر بکار رفته‌اند

من (۴۱ بار)، دیدن (۳۲ بار بصورت‌های مختلف صرف شده. فعل‌های دیگر نیز به همین ترتیب بصورت مصدری شمارش شده‌اند.)، رفتن (۲۵)، زندگی (۲۰)، مرگ (۱۷)، صدا (۱۵)، آب (۱۴)، باران (۱۲)، پیدا (۱۲)، دست (۱۲)، باغ (۱۱)، تنهایی (۱۰)، دانستن (۱۰)، زمین (۱۰)، شهر (۱۰)، نور (۱۰).

واژه‌هایی که بین ۶ تا ۹ بار بکار رفته‌اند

پدر (۹)، خواندن (۹)، داشتن (۹)، عشق (۹)، کوچه (۹)، جنگ (۸)، خواستن (۸)، شب (۸)، گل (۸)، ماه (۸)، آواز (۷)، پشت سر (۷)، پله (۷)، درخت (۷)، گیاه (۷)، چیز (۷)، آمدن (۶)، پرسیدن (۶)، پنجره (۶)، حمله (۶)، خواهش (۶)، روح (۶)، قتل (۶)، ما (۶)، نماز (۶).

واژه‌هایی که ۵ بار بکار رفته‌اند

پا، تر، خاک، خوردن، در (همان درب)، زن (بطور اعم، نه همسر)، شاعر، شستن، شنیدن، ظلمت، فتح، قطار، کاشان، گذاشتن، گفتن.

واژه‌هایی که ۴ بار بکار رفته‌اند

اهل، بار، برگ، پریدن، تب، حقیقت، حوض، خانه، خورشید، دشت، رسیدن، روشنی، زنده، زیبا، سبز، سنگ، صبح، فکر، قانون، قفس، کبوتر، کتاب، گرفتن، گل سرخ، واژه.

واژه‌هایی که ۳ بار بکار رفته‌اند

آسمان، آینه، احساس، ادراک، باغچه، بشر، بلند، بلوغ، بهار، پاک، پر (بافتحه)،

پر (با ضمه)، تابستان، تازه، جریان، چنار، چیدن، حشره، خاطره، خالی، خوابیدن، خیال، دریا، دل، دهان، ذوق، رنگ، رویدن، سایه، ساختن، سار، ساده، سفر، سقف، سنجاقک، شبنم، شوق، شیشه، عروسک، غربت، فضا، کار، کعبه، گل، نیلوفر، لذت، مادر، محبت، مردن، موج، موسیقی، نان، نقاشی، وزن، وقت.

و اما چند توضیح در باره فهرستی که در بالا ملاحظه کردید. اولاً که روشهای مختلفی برای ارائه این فهرست وجود داشت: یکی این که تمام واژه‌ها را بترتیب الفبایی نقل کنیم، عیناً همان جور که یک حسابگر الکترونیک می‌توانست بیرون بدهد. دوم این که واژه‌ها را بر حسب معنی آنها به گروههای خویشاوند و نزدیک تقسیم بندی کنیم، مثلاً گروه «پدیده‌های طبیعی» یا گروه «انسان و افعالش» و یک فهرست چند گروهی پدید آوریم. اما سرانجام گفتیم چون در اساس یک کار آماری کرده‌ایم، بهترست که دفعات استعمال هر واژه را ملاک جای دادن آن در فهرست قرار دهیم و همین کار را کردیم. البته بعضی از واژه‌ها را — مثل ادوات ربط و ادوات استفهام و حروف اضافه را — فیش نکردیم و صور گوناگون فعل «بودن» را نیز بعلت کثرت بدیهی استعمال آنها از فهرست خارج ساختیم.

یکی دو نتیجه کمی هم از کار آماری خود گرفته‌ایم که بهترست آنها را قبل از بررسی کیفی واژه‌ها ارائه کنیم. در یک شمارش نسبتاً دقیق، طول شعر «صدای پای آب» را در حدود ۲۳۰۰ کلمه تقویم کرده‌ایم. واژه‌هایی که در شعر سه بار یا بیشتر بکاررفته‌اند ۱۳۸ موردند که با توجه به دفعات تکرار آنها جمعاً ۷۹۲ مورد از ۲۳۰۰ کلمه را تشکیل می‌دهند، یعنی ۳۴ درصد که اندکی بیشتر از ثلث است. و اگر واژه‌هایی را هم که دو بار استعمال شده‌اند (۵۰ واژه) به سر جمع کلمات تکرار شده اضافه کنیم، به ۸۹۲ مورد می‌رسیم که نزدیک به ۴۰ درصد کل شعر را تشکیل می‌دهد. یعنی که (الف) تکرار در شعر سپهری عامل مهمی است چه از لحاظ ضرب آهنگهای موسیقی کلامی و چه از لحاظ تاکید بر مفاهیم و (ب) سپهری تعداد معینی واژه را دو باره و چند باره در اشعار خود بکار می‌گیرد که پیداست به آنها علاقه‌مندترست. از این رو دقیق شدن در این واژه‌ها برای کسانی که مایل به کند و کاو جدی در دنیای شعر سپهری و رسیدن به اعماق آن هستند حتماً ضروری است. نگارنده بعلت پیاده بودن خود در این زمینه تنها به جستجوهای سطحی اکتفا خواهد کرد.

واژه‌های فهرست در واقع قسمت عمده‌ای از مصالحی هستند که سپهری برای

ساختن شعر خود بکار می برد. این واژه‌ها به دلخواه شاعر جفت و جور می شوند تا احساس و اندیشه و پیام او را به ما منتقل کنند. و چون سه بار یا بیشتر در یک شعر بکار رفته اند می توانیم با اطمینان بگوییم که حضورشان تصادفی نیست و رشته الفتی بین آنها و شاعر برقرارست. بنا بر این با بررسی آنها — با نگاه دقیق به آنچه هست و حتی به آنچه نیست — ای بسا بتوانیم در جهت شناخت شخصیت واقعی سهراب سپهری چند گامی پیشتر برویم.

واژه‌هایی که هر کدام ۱۰ بار یا بیشتر بکار رفته اند مخصوصاً می توانند راز گشا باشند. تکرار «من» در شعری که نوعی حدیث نفس محسوب می شود و تجربیات گذشته شاعر را بر می شمارد طبیعی است و الزاماً حاکی از شدت «خود پسندی» شاعر نیست. ولی جالب است که پر استعمالترین واژه بعدی «دیدن» است. برای کسی که به قصد کشف و ضبط حقیقت اشیاء قدم به جهان گذاشته است «دیدن» و «رفتن» مهمترین کارست. بعد نوبت به «دانستن» می رسد. «پیدا» و «نور» با «دیدن» ارتباط نزدیک دارند و البته هر یک نیز می توانند سر رشته یک تحقیق در شعر و نقاشی سپهری باشند. «زندگی» و «مرگ» ذهن همه انسانها را در همه اعصار به خود مشغول داشته اند و طبعاً ذهن جوینده سپهری را نیز به خود مشغول می دارند. «صدا» و «آب» و «باران» در بیشتر اشعار او بارها تکرار می شوند و کسی که بخواهد در تفسیر اشعار سپهری قدمی جدی بردارد باسانی می تواند برای این سه واژه ارزش سمبولیک قایل شود.

اما مجموعه واژه‌های فهرست برای من بیش از هر چیز به یاد آورنده شخصیت سپهری هستند، آن شخص بی اندازه مؤدب و مهربان و فروتنی که واقعاً آزارش به مورچه هم نمی رسید، که گاهی سر زده بر ما می تابید و گاه ماهها ناپدید می شد و تنها از طریق دوستان دیگر از حال او خبر می گرفتیم، که در انتهای «گیشا» در خانه کوچکی با مادر و خواهرش زندگی می کرد.

نه صفتی را که در فهرست وجود دارند ببینید: بلند، پر، پیدا، تازه، تر، زنده، زیبا، ساده، سبز. همه مثبت و ستایش کننده. حتی یک صفت در این میان عیبجو و انتقاد کننده نیست. به همین ترتیب می توانیم طبعیت مورد علاقه شاعر و آدمهای دور و برش را و نوعی از زندگی را که به آن دلبسته بود و از دگرگون شدنش رنج می برد باسانی باز شناسیم. همه اینها در فهرست واژه‌ها و مهمتر از آن در خود اشعار انعکاس یافته است. و نکته واقعاً جالب در مورد سپهری همین است که بین شعر سپهری و خود او (در حدی که می توانستیم امکان شناخت او را از نزدیک داشته باشیم) فاصله کم بود، و یا شاید بهتر

باشد بگویم اصلاً فاصله‌ای وجود نداشت.
 اگر در شعرش «یک برگ ریحان» موهبت بزرگی است، در زندگی واقعی سپهری
 نیز چنین بود و رایحهٔ ریحان جای خودش را در خلوت، به عطر گرانقیمت ادوکلن
 «بروت» نمی‌داد. و آنچه در شعر او در ستایش صفا و سادگی زندگی می‌خوانیم:

ابری نیست.

بادی نیست.

می‌نشینم لب حوض:

گردش ماهیها، روشنی، من، گل، آب،

پاکی خوشهٔ زیست.

(همان، ص ۳۳۵)

یا

آفتابی یکدست.

سارها آمده‌اند.

تازه لادنها پیدا شده‌اند.

من اناری را می‌کنم دانه، به دل می‌گویم:

خوب بود این مردم، دانه‌های دلشان پیدا بود.

می‌پرد در چشمم آب انار: اشک می‌ریزم.

مادرم می‌خندد.

رعنا هم.

(همان، ص ۳۴۳)

در زندگی خود او نیز واقعاً مصداق داشت. طبیعت برای سپهری مقدس بود و هر چیز
 طبیعی چه جماد و چه جاندار برای او به یکسان ارزشمند بود. یک ریگ به هیچ وجه
 پستتر از یک درخت نبود و یک حشرهٔ کوچک هیچ دست کمی از یک انسان بزرگ و
 بالغ نداشت. سپهری البته با دیدی عرفانی و فلسفی به جهان می‌نگریست و برای
 افزایش آگاهی خود پیوسته مشغول مطالعه بود. و شاید بتوانم بگویم که در زمینهٔ فلسفه و

ادیان یکی از کتابخوانده‌ترین آدمهایی بود که شخصاً می‌شناختم. در ابتدا به فارسی و فرانسه کتاب می‌خواند و بعد که انگلیسی را هم آموخت به آن زبان نیز مفصلاً مطالعه می‌کرد. و جالب آن که این همه مطالعه و معلومات کمتر خودش را بر ظاهر اشعار او تحمیل می‌کند. یکی از بارزترین ویژگیهای مجموعهٔ واژه‌های فهرست، سادگی آنهاست. اغلب آنها کلمات معمولی یک یا دو هجایی هستند که حتی در سلک واژه‌های فخیم ادبی هم قرار نمی‌گیرند. ولی در عین سادگی حمل لطیفترین و زیباترین مفاهیم را عهده‌دار می‌شوند.

سپهری در طول زندگی خود چند بار به کشورهای دیگر سفر کرد. اول یک سال به فرانسه برای آموختن فنون چاپ سنگی (لیتوگرافی)، بعد به ژاپن برای آموختن فنون حکاکی روی چوب. و بعد هر وقت که امکانات مادی فراهم می‌شد به هندوستان یا یونان یا فرانسه یا انگلستان یا آمریکا: برای سیاحت، برای آموختن، برای برگزاری نمایشگاه، برای معالجه. ولی هیچ گاه به جلای وطن راضی نشد و هیچ گاه از این همه مسافرت، راه و رسمی را که رفتار و گفتار همیشگی اش را تحت تأثیر قرار دهد با خود سوغات نیاورد.

ولی سپهری بیش از هر کجا به کاشان دلبسته بود. و بیشتر اوقات ده سال آخر عمر خود را در آن شهر و روستاهای اطراف آن بسر آورد. کارگاهی در یکی از خانه‌های قدیمی شهر اجاره کرده بود و با «لندرو»ی که خریده بود دشتها و دامنه‌ها را زیر پا می‌گذاشت و چشم اندازه‌های محبوب خود را دو باره و چند باره نظاره می‌کرد. برای تجدید قوا، برای بازیافتن ارزشهای پاک و دست نخوردهٔ کهن در اجتماعی که چهارنعل از زندگی سنتی خود دور می‌شد به کاشان می‌رفت. ولی شهر کودکی او نیز چون شهر کودکی همهٔ ما در هنگامهٔ «پیشرفت» مسخ شده بود.

اهل کاشانم، اما

شهر من کاشان نیست.

شهر من گم شده است.

(همان، ص ۲۸۵)

سپهری در همهٔ مراحل کارهای خود دقیق و سختگیر بود. برای نقاشی بهترین کاغذ، بهترین بوم و بهترین رنگها را بکار می‌برد. کلاف بوم و قاب تابلو— هرگاه که لازم بود

تابلو قاب شود — حتماً بایستی از بهترین نوع باشد. خود نقاشیها که دیگر هیچ. اگر کمترین شکی نسبت به سلامت کاری داشت از به نمایش گذاردن آن خودداری می کرد. با وجودی که در دو زمینه حکاکی روی چوب و گراور چاپ سنگی در بهترین مراکز هنری جهان کارآموزی کرده بود در کمتر زمانی این گونه آثار خود را به نمایش گذاشت. حتماً به این سبب که خاطر مشکل پسند او را راضی نمی کردند.

در کار شعر هم به همین گونه سختگیری می کرد. تصحیح همه نمونه های چاپی مطبوعه را خود شخصاً بعهده می گرفت و با انتشار کتاب هم کار خود را پایان یافته تلقی نمی کرد. کسی که چاپ دوم شعر «صدای پای آب» را در هشت کتاب با چاپ اول آن در فصلنامه آرش مقایسه کند گذشته از غلطهای چاپی اصلاح شده و رسم الخط متفاوت متوجه بسیاری تغییرات و اضافات خواهد شد.

مثلاً:

قتل یک شاعر افسرده به دست گل یخ

(همان، ص ۲۸۴)

در نخستین چاپ به این شکل بوده است:

قتل یک شاعر شوریده به دست گل سرخ [.]

(آرش، آبان ۱۳۴۴، ص ۵۳)

باحتمال زیاد نسخه ای از هشت کتاب وجود دارد که سپهری آخرین اصلاحات خود را در متن اشعار در آن وارد کرده است.

شعر سپهری در ادب معاصر ایران در اردوی شاعران نیمایی قرار می گیرد. هر چند که او به مجادله شعر نو و شعر کهن علاقه ای نداشت، اما همان طور که در نقاشی نیز سبکی را برگزید که او را حد اقل از نظر اجرایی در خیل نوپردازان قرار می دهد در سرودن شعر نیز خود را از قید و بندهای بحور عروضی و مصراعهای مساوی و ردیف و قافیه رها نید. شعر او در عوض در اکثر موارد آهنگین است و با استفاده از تکرار صداها و کلمات از موسیقی کلامی بهره می گیرد. اما برترین ویژگی شعر سپهری غنای آن از نظر «جوهر شعری» است، خاصیتی که گاه آن را «دید شاعرانه» می خوانیم و گاه «شعریت» شعر، و خلاصه همان چیزی است که شعر ناب را از غیر شعر، از نظم، متفاوت می سازد.

سپهری اگر در شعر خود مسائل زمانه را می کاود و معمای مرگ و زندگی را می شکافد و مرگ را با زندگی برابر می خواند، در نقاشیهای خود بیشتر به ضبط جلوه های

زندگی می‌پردازد. در جهان او اشیاء بظاهر بیجان نیز همه جان دارند و در آنها «شور خواستن» و «شوق رفتن» و «وزن بودن» وجود دارد. درخت و دشت و کوه و دریا همه مظهر قدرت برتری هستند که نقاش می‌ستاید و بلکه می‌پرستد. و از همین روست که ترسیم آنها برای سپهری نوعی نماز بردن است. انسانی که برای پرستش به بیابان می‌رود تنها می‌رود و در تنهایی خود دشت و دمن را پر از زن چادر نمازی و مرد کلاه نمدی نمی‌بیند. و تفاوتی که میان دید یک توریست و دید یک عارف از همان دشت و دمن وجود دارد حتماً از همین دست است. شاید از این راه توجیه خالی بودن پرده‌های سپهری از آدمیان آسانتر باشد.

برای خلیپها سپهری بهترین نمونه‌ی یک هنرمند واقعی بود، انسان وارسته‌ای که به استعداد و تواناییهای ذاتی اش متکی بود و برای پیشرفت خود به حمایت بزرگان و لطف صاحبان گالری و چربدستی منتقدین هنری نیازی نداشت. از آغاز تا پایان زندگی خود فروتن بود، آن قدر که دوستان و آشنایان خود را اغلب خجلت زده می‌کرد. از اداهای هنرمندانه آزاد بود و برای کسب موفقیت به نیرنگبازی و تقلب متوسل نمی‌شد. موفقیت و شهرت ماهیت زندگی اش را دگرگون نساخت و بطور خلاصه تمام فضیلتهایی را که از یک هنرمند اصیل ایرانی انتظار داریم دارا بود.

در زمانه‌ای که شکل زندگی ما دستخوش شدیدترین و سریعترین تغییرات شده بود و پول «نفتاورد» همه ارزشهای اخلاقی و اجتماعی را آلوده ساخته بود، سپهری چون پیامبری میان ما ظهور کرد و از لطافت قطره باران و طراوت آب و ظرافت بال پروانه و گلبرگ شقایق سخن گفت. راستی و پاکی را ستود. ما را به قناعت خواند و ما که حرص پول کورمان ساخته بود تنها به او لبخند زدیم: زندگی ساده فقط برای «و یک - اند»! و حالا که زمانه‌ای دیگر شده است و به خود آمده‌ایم، «پیام» سپهری را بهتر درک می‌کنیم. به قول دوستی غایب که فضولاً چند سطر از نامه خصوصی اش را نقل می‌کنم: «... برای ما یار و تسکین بود. دور خودش را کمی نورانیتر کرد. بخشود حضور هزاران آزار را، هزاران خزنده بی اثر را، همه این آدمهایی را که خوابگردانه از گذرگاه فصلها می‌گذرند. توجه کرد مصرف نان گندم را. در وقوف و نگاه خودش توجه کرد و دیعه چشم را و درک را. تنه کوچکی به ما زد که به کلی تنها نیستی، که همه چیز بد و کریه و ناهنجار نیست، که همه چیز هنوز بکلی از دست نرفته است، که جلو تو در تاریکی کسی راه می‌رود که یک شعله کبریت بدست دارد. و حالا اگر دیگر نیست شعله کبریت در دل توست و تو کمی گرم و نور گرفته راه می‌روی. و از تاریکی و تنهایی

یک ذره کمتر می ترسی. و هاله گرم حضور او هنوز همدوش و همپای توست و قاصدک را به دست تو داده است که از گذر بادهای بگذرانی.»

دیگر چه بگویم؟ سهراب سپهری هنرمندی بود که رسالتش را تمام و کمال بانجام رسانید. انسانی بود که خصایل انسانی اش را با پول معاوضه نکرد. دوستی بود که قدر دوستی را شناخت و برای مادر «بهتر از برگ درختش» حتماً پسری بود بهتر از گل. یادش عزیز و پیامش پایدار باد.

تجربش - ۲۱ مهر ماه ۱۳۵۹

نمونه ای از شعرهای سهراب سپهری:

آب

آب را گِل نکنیم:

در فرودست انگار، کفتری می خورد آب.

یا که در بیشه دور، سیره ای پر می شوید.

یا در آبادی، کوزه ای پر می گردد.

آب را گِل نکنیم:

شاید این آب روان، می رود پای سپیداری، تا فرو شوید اندوه دلی.

دست درویشی شاید، نان خشکیده فرو برده در آب.

زن زیبایی آمد لب رود

آب را گِل نکنیم:

روی زیبا دو برابر شده است.

چه گوارا این آب!

چه زلال این رود!

مردم بالا دست، چه صفایی دارند!

چشمه هاشان جوشان، گاوهاشان شیرافشان باد!

من ندیدم دهشان،
 بی گمان پای چپرهاشان جا پای خداست.
 ماهتاب آنجا، می کند روشن پهنای کلام.
 بی گمان درده بالادست، چینه‌ها کوتاه است.
 مردمش می دانند، که شقایق چه گلی است.
 بی گمان آنجا آبی، آبی است.
 غنچه ای می شکفد، اهل ده باخبرند.
 چه دهی باید باشد!
 کوچه باغش پر موسیقی باد!
 مردمان سر رود، آب را می فهمند.
 گل نکردندش، ما نیز
 آب را گل نکنیم.

نشانی

«خانه دوست کجاست؟» در فلق بود که پرسید سوار.
 آسمان مکشی کرد.
 رهگذر شاخه نوری که به لب داشت به تاریکی شنها بخشید.
 و به انگشت نشان داد سپیداری و گفت:

«نرسیده به درخت،
 کوچه باغی است که از خواب خدا سبزترست
 و در آن عشق به اندازه پره‌های صداقت آبی است.
 می روی تا ته آن کوچه که از پشت بلوغ، سر بدر می آرد،
 پس به سمت گل تنهایی می پیچی،
 دو قدم مانده به گل،
 پای فواره جاوید اساطیر زمین می مانی
 و تورا ترسی شفاف فرا می گیرد.

نقد و بررسی کتاب

حسن کامشاد

توپ مرواری

The Pearl Cannon
By Sadeq Hedayat
Edited by: Iraj Bashiri
Mazda Publishers, 1986
164 pp. + 23 pp. English Notes
and Commentaries.

نوشته: صادق هدایت
ویراستار: ایرج بشیری
انتشارات مزدا، ۱۹۸۶
۱۶۴ صفحه پیشگفتار و متن و حواشی فارسی
۲۳ صفحه دیباچه و توضیحات انگلیسی

صادق هدایت توپ مرواری را در حدود سال ۱۳۲۶ نوشت ولی موفق به چاپ آن نشد. پس از مرگ او ابتدا دستنویسهای رنگارنگ و سپس متنی «پلی کپی» شده مدتها در ایران دست بدست می‌گشت. در سالیان اخیر انتشارات ۳۳۳ و انتشارات گوتمبرگ چاپ نازیبنده‌ای از توپ مرواری انتشار دادند. کتاب موضوع بحث در این مقاله از روی دو چاپ بالا فراهم آمده، اما در طبع آن دقت و سلیقه فراوان بکاررفته و همت و کوشش ناشر و ویراستار در خور ستایش است.

توپ مرواری ذهن کجی و نیشخند هدایت به پاره‌ای «مقدسات» است و به همین سبب در نگارش آن، چه بسا بعمد، ملاحظات «ادبی» و «هنری» و اصول «داستانسرای» زیرپا نهاده شده است. سیاستهای استعماری غرب، دخالت دولتهای مقتدر سوئدجو در امور کشورهای کوچک، ظلم و بیداد حکام خودی و بیگانه، بیسوادی و جهالت مردم، ورشکستگی مذهب کشیش و آخوند، و شماری رویدادهای «تاریخی» ایران و جهان با زبان نیشدار و طنز کوبنده نویسنده مورد حمله و استهزاء قرار گرفته است.

و راستار در دیباچه خود از سویی به «(پوچی)» داستان ظاهراً بی سر و ته و پیش پا افتاده» اشاره می کند و از سوی دیگر، شاید چون قصد ارائه کتابی «Scholarly»^۱ دارد، با تعبیر و تأویل و شاخ و برگ فاحش کوشیده تا «(پرده از اسرار این داستان برداشته شود)» — و ایراد چاپ موجود به نظر من همین تقلای زیادی در «(کشف اسرار)» کتاب است.

هدایت در توپ مرواری، باصطلاح «زده به سیم آخر» و زنده و مرده و زمین و زمان را دست انداخته است. درست است که در ذهن خواننده تشابه پاره ای از وقایع و چهره های خیالی داستان با افراد و رویدادهای واقعی تاریخ گریز ناپذیرست، اما مته به خشخاش کتاب گذاردن، جدی گرفتن همه مضمونهایی که نویسنده کوک می کند و تعبیر و تفسیر هر کلمه ای که بر قلم می راند به گرفتاری و دردسر می انجامد.

در فصل «مختصری درباره صادق هدایت» اشتباهات و نارساییهایی بچشم می خورد، از جمله:

— «بازگشت هدایت از اروپا مقارن زمانی بود که سید محمد علی جمال زاده، نویسنده معروف مجموعه یکی بود یکی نبود ایران را به قصد اقامت دائم در اروپا ترک می کرد. بزودی سه نفر از گروه جوانانی که به دور جمال زاده جمع شده و در مکتب وی کسب علم کرده بودند، صادق هدایت را به رهبری خود انتخاب کردند. با همکاری این سه نفر، یعنی مسعود فرزاد، مجتبی مینوی و بزرگ علوی، هدایت گروه «ربعه» را تشکیل داد.»

هدایت در ۱۳۰۹ از سفر نخستین خود به اروپا برگشت؛ جمال زاده در آن وقت در سفارت ایران در برلن کار می کرد. جمال زاده در ۱۲۸۷ در سن شانزده سالگی از ایران خارج شده بود و جمع شدن حضرات به دور او برای کسب علم بعید می نماید.

— «در سال ۱۳۱۴ رضا شاه گروه «ربعه» را غیرقانونی اعلام کرد و بزرگ علوی، یکی از پایه گذاران آن را به زندان افکند.»

«ربعه» حزب یا جمعیت رسمی نبود و در جایی به ثبت نرسیده بود که غیر قانونی اعلام شود. بقول بزرگ علوی «ربعه» هرگز تشکیل نشد. صادق هدایت با هر گونه دسته بندی که به نحوی از انحاء جنبه سیاسی و یا فرهنگی و یا اجتماعی داشته باشد، مخالف بود.^۲ علوی بخاطر عضویت در گروه «پنجاه و سه نفر» دکتر ارانی به زندان افتاد و دستگیریش ارتباطی با «ربعه» نداشت.^۳

— «در زمان هدایت اکثریت مردم ایران از بیسوادی در عذاب بودند. ولی این نقص بزرگ اجتماعی، که هنوز هم پابرجاست، سالها از دید تیزبین هدایت مخفی ماند و شاید

علت این عدم تشخیص این بود که در ابتدا او هنر را بر اثر ترجیح می داد...»
 از طرفی «دید تیزبین» و از طرف دیگر ندیدن «نقص بزرگ اجتماعی»، این که شد
 کوسه ریش پهن، و اصولاً دلیل این مدعی چیست؟
 — «شکی نیست که ایرانیان کتابخوان که برداشت غلط و غیر منصفانه‌ای از
 شخصیت اصلی هدایت داشتند، از خواندن نوشته‌هایش سر باز زدند. کسانی که از مواد
 مخدر، الکل و اعمال شنیع منزجر بودند، بدون آگاهی کامل بر نوشته‌های هدایت، حاضر
 به سوزنیدن آثار وی گشتند و در پی آن، تدریجاً، عقلا و حکما و معلمین نیز به صفوف
 درباریان و ملایان و بازاریها پیوستند و به طرد هدایت و آثار او از اجتماع پرداختند.»
 این کلی بافیهای تجریدی و بی پایه شایسته یک کار «فاضلانه» نیست.

— «صادق هدایت شدیداً مخالف استعمار بود و در زمان استعمار ظالمانه دولت
 انگلیس بر ایران ساکت ننشست و بخاطر حفظ علائق شخصی مهر سکوت بر لب
 ننهاد.»

آقای بشیری ظاهراً از آن دسته هموطنانی است که انگشت آلوده انگلیسیها را در همه
 جا می بینند.^۴

بر عقیده سیاسی ایشان حرجی نیست ولیکن این حرفهای «کلیشه» ای برازنده
 جماعت روزنامه نگارست نه یک استاد دانشگاه.

کتاب همان طور که گفته شد خوانا و پاکیزه و زیبا بطبع رسیده و از لحاظ صحت و
 امانت هم بمراتب بهتر و کاملتر از چاپهای شتابزده و سردستی و نایاب پیشین است و
 بسیاری از اشتباههای متون قبلی تصحیح گردیده است، با این همه خالی از سهو و کم
 دقتی نیست مثلاً:

— «ابولی خَرت به چند؟» (ص ۹) که باید «خَرت» چاپ می شد.

— «فیتق امور را رتق می نماید» (ص ۱۳) فَتَق و رَتَق صحیح است.

— از دست رفتن جزیره بحرین در زمان رضاشاه (ص ۲۰ یادداشت ۷) حرف
 ناصوبی است.

— کعب الاحبار (ص ۲۴ یادداشت ۲۵) این شخص در زمان خلافت ابوبکر و به
 روایتی عمر (نه عثمان) اسلام آورد و اصطلاح کعب الاخبار در زبان فارسی تصحیفی از
 نام اوست و به کسی گفته می شود که از همه کارها با خبر باشد.

— آیه ۴ (ص ۵۱ یادداشت ۶) آیه ۳ منظورست.

— «منظور هدایت از گذاشتن این کلمات در دهان یک سردار عرب...» (ص ۵۳)

یادداشت ۱۶)، کلمات مورد بحث از دهان مردالینوس پادشاه اندلس خارج می شود نه یک سردار عرب.

— تعبیر «سازمان اشتباهی» به «سازمان شاهنشاهی» مناسبتر می نماید (ص ۶۰ یادداشت ۵۴)، هدایت سازمان خدمات اجتماعی را «سازمان خدمات انفرادی» می نامد (ص ۸۸).

— «دنیا را کفکمه بکند» (ص ۷۰) گرچه در چاپ انتشارات ۳۳۳ نیز همین واژه آمده ظاهراً مقصود «کفلمه» است.

— «ابی یوم الحاضر» (ص ۷۸) ایضاً اشتباه انتشارات ۳۳۳ عیناً نقل شده که البته «الی» صحیح است.

— «توجه مخصوص به قِبَل و دِیَر» (ص ۹۴)، قِبَل و دُبُر صحیح است.

— «میکی موز» (ص ۱۱۴ یادداشت ۴۹) منظور «میکی موس» است.

— «تَبَرِزْد و صَبَرِزْد» (ص ۱۲۰) در یادداشت و یراستار پس از ذکر معانی این دو واژه گفته شده که «صبر زرد» درست است و «هدایت صَبَرِزْد آورده تا با تَبَرِزْد هماهنگ باشد» (ص ۱۴۴ یادداشت یک)، و حال آن که در چاپ انتشارات ۳۳۳ (ص ۹۰) که مأخذ این چاپ است کلمه درست یعنی «صبر زرد» دیده می شود و معلوم نیست و یراستار لفظ مغلوط را از کجا آورده که ناچار به این تحشیه شده است.

— «پر و پا غرس» (ص ۱۳۱) که البته «قرص» صحیح است و اشتباه چاپ مأخذ تکرار شده است.

— «نخوت و جبروت و ابهت و بالا بروت...» (ص ۱۴۱) باد و بروت (عجب و تکبر و غرور مردان: فرهنگ معین) درست است و مجدداً اشتباه چاپ مأخذ تکرار شده است.

و اما یادداشتهای و یراستار همان گونه که اشاره شد آنهایی که سراسر است و علمی و عینی است بسیار سودمند و روشنگر و یارای خواننده برای فهم بهتر مطالب است، ولی آنچه جنبه تفسیر و تعبیر و نظرپردازی و لاجرم نتیجه گیری شخصی دارد غالباً به عقاید سیاسی و تعصبات و یراستار آلوده و خالی از اشکال نیست. (برای نمونه نگاه کنید به یادداشتهای شماره ۲۰ ص ۲۳، ۵۹ و ۶۰ ص ۶۰ - ۶۱، ۷۵ ص ۶۴، ۷۹ ص ۶۵، ۶۸ ص ۱۱۷، ۲ ص ۱۴۴ و ۱۵ ص ۱۴۷).

علی الاصول در بسیاری از موارد که قصد هدایت کلی و عام و فراگیر بنظر می رسد، و یراستار اصرار دارد به زور و ضرب تأویل و به زعم سیاسی خویش وقایع داستان را با

تاریخ معاصر ایران تطبیق دهد و این اکثر نه تنها از کلیت و جهانشمولی مضامین می‌گاهد بلکه گاهی توضیحات را ساختگی و محیرالعقول جلوه می‌دهد. برای مثال: در داستان هدایت پس از فرار اعراب از اسپانیا به بیابانهای سوزان شمال آفریقا، سردار آنها طارق بن صعلوک برای سپاه شکست خورده‌اش حماسه آتشی سر می‌دهد و لشکریان عرب در میان غیه و هلهله می‌خوانند:

همه سربه سرتن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

(ص ۳۱ - ۳۴)

و ویراستار به تفسیر می‌پردازد که:

«در زمان ارتجاع پهلوی برای پیشبرد برنامه‌های باصطلاح ملی نه تنها اشعار فردوسی و دیگران را تحریف می‌کردند، بلکه ابیاتی نیز به اسم شعرای حماسه‌سرای گذشته می‌سرودند و در کتب درسی می‌گنجانیدند. یکی از مشهورترین این اشعار قطعه «یامرگ یا وطن» می‌باشد که هدایت این بیت از آن قطعه را در اینجا بطنز آورده.» (ص ۵۶ یادداشت ۳۳)

ارتباط متن با حاشیه چندان آشکار نیست.

هدایت پادشاه لوزیطانستان را دسپراتوس (Desparatous) می‌خواند (ص ۶۹) و

و ویراستار چنین تفسیر می‌کند:

«دسپراتوس (با املای لاتینی) هم‌ریشه کلمه دسپرادو در زبان اسپانیایی است و معنی جانی، آدمکش و مستأصل را می‌دهد. این نام که ما را به یاد خلیفه زمان در بغداد، «المستأصل من الله» [کذا] می‌اندازد [منظور ظاهراً مستعصم بالله آخرین خلیفه عباسیان است] نشان می‌دهد که شاهان بطور کلی، چه آنهایی که اسپانیایی هستند و چه آنها که عرب هستند یا عجم همگی ذاتاً جانی و آدمکش می‌باشند.» (ص ۱۰۴ یادداشت ۳) که هم اشتباه، هم مستبعد، هم تعمیمی ناروا و هم نتیجه‌گیری شگفتی است.

یا وقتی هدایت می‌نویسد «فردای آن روز، نظربوق علیشاه چاپار مخصوص، سر دریا سالار البوقرق سوم را به پیشگاه سبیل علیشاه برد.» (ص ۱۰۱)، در یادداشت و ویراستار بر «نظربوق» می‌خوانیم:

«منظور قوای امنیتی است که تحت فرمان مستقیم شاه انجام وظیفه می‌کنند. در ایران باستان این قوا به نام «چشم و گوش پادشاه» شناخته می‌شدند و در زمان محمد رضا شاه جزء سازمان ساواک انجام وظیفه می‌کردند.» (ص ۱۱۹ یادداشت ۷۴)

که شاید چنین تصویری به مخیله نویسنده خطور نکرده بود، خاصه که در زمان نگارش نوپ

مرواری هنوز ساواک بوجود نیامده بود.

یا با وجود اشارات و کنایات متعدد و آشکار هدایت در مورد چهره «نظر قلی» و تذکر خود و یراستار که «شخصیت نظر قلی از روی شخصیت نادر شاه افشار گرفته برداری شده، بسیاری از گفتارها و کردارهای وی، خواهی نخواهی ما را به یاد نادرشاه خواهد انداخت.» (ص ۱۶۰ - ۱۶۱ یادداشت یک)

باز وسوسه تحشیه و بمیان آوردن وقایع و شخصیت‌های معاصر بر و یراستار چیره شده، در ابتدای یادداشت مزبور می‌نویسد «باحتمال قوی نظر قلی کنایه از محمد رضا شاه پهلوی است»، و بعد شرح کشفی از جوانی و بی تجربگی شاه در پایان جنگ جهانی دوم، خارج نشدن قوای شوروی از ایران، جدایی آذربایجان و کردستان، سیاستمداری احمد قوام، تهدید ترومن به استفاده از بمب اتمی، قشون کشی به آذربایجان، «شکست» روسها و جشن گرفتن این «پیروزی» آمده که همه ثقیل و بیمورد و نامربوط است.

و وقتی همسران نظر قلی - رقیه سلطان، حیران خانم و ممه آغا - پس از جادو و جنبل و دوا و درمان بچه پیدا نمی‌کنند و دست به دامان رمال و فالگیر می‌شوند (ص ۱۵۳ - ۱۵۴)، و یراستار حاشیه می‌رود که:

«در زمان محمد رضا شاه یکی از شرایط لازمه وراثت تاج و تخت ایران داشتن فرزند ذکور بود. محمد رضا شاه در سال ۱۳۱۸ شمسی با فوزیه، خواهر ملک فاروق، ازدواج کرد و از فوزیه صاحب دختری شد. ولی چون امکان پیدایش فرزندی ذکور از این ملکه وجود نداشت، [تأکید از این قلم است؛ شاید «ممکن نشد» منظور بوده] در باریان شاه را وادار ساختند فوزیه را طلاق بدهد. بنا بر این، باحتمال قوی، نازا بودن سه زن نظر قلی کنایه‌ای است به شایعه‌هایی که همزمان نگارش توپ مرواری در ایران رواج داشته است.» (ص ۱۶۱ یادداشت ۲)

که بسیار بعید و ناهنجارست.

در پایان داستان نظر قلی برای رهایی توپ مرواری به گردنه خیبر لشکرکشی می‌کند و سپس به گفته هدایت «به همچشمی سلطان محمود قصد سومنات را نمود» (ص ۱۵۸) که اشاره به فتح سومنات و ویرانی بتکده معروف آن توسط سلطان محمود غزنوی در ۴۱۶ هـ ق است، ولی به تعبیر و یراستار:

«اشاره‌ای است به علاقه مفرط محمد رضا شاه به ناپلئون بناپارت و به نادرشاه افشار که «ناپلئون ایران» نامیده می‌شد. و حمله به سومنات ممکن است کنایه به کوششهای

ابتدائی محمد رضا شاه برای ازدیاد عواید نفت جنوب باشد که در آن زمان یکسره به جیب خارجیها، بخصوص انگلیسیها، ریخته می شد. این عواید همان طوری که آینده نشان داده، تحت نظر مستقیم شاه قرار می گرفت و قدرت بیسابقه ای در تاریخ ایران به او می داد.» (ص ۱۶۳ یادداشت ۱۱)

ای کاش ویراستار به چاپ تر و تمیز متن و حواشی علمی و عینی ضروری - که از عهده هر دو بخوبی برآمده - اکتفا می کرد و برداشتهای شخصی و نتیجه گیریهای سیاسی و مفاهیم اشارات و کنایات نویسنده را به فهم و درایت خواننده واگذارده بود. این تفصیلات بدان جهت قلمی شد که در دیباچه گفته شده این اولین کتاب از دوره نوین شاهکارهای صادق هدایت است و ابراز امیدواری گردیده که «بقیه کتابهای این دوره به ترتیب و در آینده نزدیک در دسترس علاقه مندان گذارده شود.» و حیقم آمد که حاصل کار و زحمت و مشقت آتی هم بی سبب بدین گونه بی پرواییها بیالاید. با همه این احوال چاپ انتشارات مزدا بهترین و کاملترین چاپی است که تا کنون از توپ مرواری تهیه شده است و خواندن آن را به همه فارسی زبانان نکته سنج و کتابخوان توصیه می کنم. آخر چگونه می توان نوشته ای را سرسری گرفت و ناخوانده گذاشت که حدود چهل سال پیش ندا در داد که:

«جمعی دم بریده و پاچه ورمالیده دورش را گرفتند و مشغول رجز خوانی شدند و دمش را در بشقاب گذاشتند... فرمود... رسالات مربوط به آداب مبال رفتن و فقه و اصول را به الفبای عربی بگردانند... و شرعیات و فقهیات به اطفال نابالغ در دبستانها بیاموزند. همچنین دستور داد در همه دانسینگها را بستند، پرده های نقاشی را جردادند، مجسمه ها را شکستند، آلات موسیقی را سوزانیدند و کتابها را در آتش انداختند و کاخها و کوشکها و قصرها و باغهای عمومی و میکده و دانشکده و آتشکده و معابد هرزگی پرستی و کلیساهایی که جزیه نمی دادند با خاک یکسان کردند و به جایش مسجد و تکیه و امامزاده و حسینیه و منار و قاپوق و پاتوغ و شیره کشخانه و واجبی کشخانه ساختند. متخصصین اذان و مناجات و آخوندهای گردن کلفت خواب و خوراک را به مردم حرام کردند و یه ریز در رادیو با عرو تیز و چسناله عربی و روضه مردم را دعوت به مرده پرستی و روزه و گذشت از دنیا و گریه و غسل در آب روان می کردند و از فشار قبر و روز پنجاه هزار سال می ترسانیدند و به شهوت رانیها و شکم چرانیهای بهشت وعده و وعید می دادند.» (ص ۱۳۶)

یادداشتها

- ۱- "This first scholarly edition..." مقدمه انگلیسی، p. v.
- ۲- یاد بود نامه صادق هدایت (۱۹۸۳) بکوشش حسن طاهباز، ص ۶۵.
- ۳- نمونه‌هایی از این بی‌برواییها در آثار دیگر آقای بشیری هم دیده می‌شود، مثلاً، در کتاب *Hedayat's Ivory Tower* (۱۹۷۴) بدون ذکر هیچ گونه دلیل و مدرک و قرینه‌ای می‌نویسند «از هنگام انتشار بوف کور، بزرگ علوی و صادق چوبک برای انصراف توجه عمومی از آثار استاد خویش به نبردی دست زده‌اند که جز شکست نتیجه‌ای ندارد...» (ص ۳)
- دوستان و آشنایان این دو بزرگوار در گفتار و نوشتار آنها طی سالیان چیزی جز ارادت و احترام به هدایت ندیده و نشنیده‌اند، مگر آقای بشیری برگه‌ای در دست داشته باشد که همه از آن بیخبرند. و یا این ادعا که در نگارش داستان «علویه خانم» بزرگ علوی با هدایت همکاری کرد! (همان کتاب ص ۴۱)
- ۴- همچنین نگاه کنید به یادداشت شماره یک و ۱۸ فصل اول (ص ۱۸-۲۲ و ۲۳) و یادداشت ۳۷ فصل سوم (ص ۱۱۱). از اینها شگفت‌آورتر دعوی ایشان در کتاب *The Fiction of Sadeq Hedayat* (۱۹۸۴) است که هدایت در سفر آخر خود به پاریس بیم داشت انگلیسیها او را ترور کنند تا نیرنگهای آنها برای حفظ موقعیت شاه و منافع خویش برهم نخورد. (ص ۱۳)

پال اسپراکمن

Twenty Three Years:
A Study of the Prophetic Career
of Mohammad
by 'Ali Dashti;
translated by F.R.C. Bagley.
London: Allen & Unwin, 1985.
xviii, 228 p. £ 15.95.

بیست و سه سال*: بررسی کارنامه سیاسی محمد
نوشته علی دشتی
ترجمه و مقدمه و حواشی اف. ار. سی. بگلی.
لندن: آلن و انون - ۱۹۸۵. ۱۸ و ۲۲۸ ص
۱۵/۹۵ پوند.

راجع به برخی جزئیات زندگی و کار علی دشتی مانند «قهرمان» کتابش بیست و سه سال اتفاق آراء نیست. اختلاف نظر با تاریخ و محل تولد دشتی آغاز می‌گردد. دکتر بگلی در مقدمه مترجم (ص ix) می‌نویسد که دشتی در دهی از دهات دشتستان بسال ۱۸۹۶ متولد شد. اما خود دشتی در کتاب گلزار معانی مدعی است که «ولادت بسال ۱۲۷۳ ش (۱۸۹۴م) در کربلا فروردین ماه» است.^۱ مشخصات کتابشناسی بیست و سه

ه در این مقاله تنها درباره معرفی مؤلف کتاب بیست و سه سال و شیوه ترجمه آن به زبان انگلیسی بحث شده

سال یعنی تاریخ و محل انتشار چاپ اولش و حتی شناسایی مؤلفش همچنین گاه گاهی در هالهٔ افسانه پنهان می‌گردد. گویا مبهمات قرآن و موهومات تفاسیر و سیره‌های نبی - یعنی منابع و مضامین اصلی کتاب - به شرح حال و اثر دشتی سرایت کرده است. بقول مصطفی حسینی طباطبایی نویسندهٔ ردی بر بیست و سه سال بنام خیانت در گزارش تاریخ کتاب دشتی این ماجرا دارد:

چند سال پیش، زمانی که هنوز از انقلاب اخیر ایران... خبری نبود یکی از آشنایان با اوراقی چند بدیدم آمد و حکایت کرد به محفلی راه یافته که در آنجا هر هفته عده‌ای از نمایندگان مجلس سنا از مرد و زن حضور پیدا می‌کنند و یکی از ایشان که در جوانی کسوت روحانیت بر تن داشته (و من در اینجا نام او را نمی‌برم) دروسی را دربارهٔ سیرت پیامبر... تحت عنوان «بیست و سه سال» القاء می‌کند و می‌کوشد تا رسالت پیامبر را آن چنان که مسلمانان باور دارند، نفی و انکار نماید و آن درسها هر هفته در اوراقی منعکس می‌شود و میان حاضران محفل تقسیم می‌گردد، آن‌گاه چند ورقی را که با خود داشت به من نشان داد و خواست تا در ذیل هر صفحه به آنچه نوشته شده بود پاسخ دهم... از این ماجرا دیری نگذشته بود که شنیدم دروس کذایی را از طریق سفارت شاهنشاهی! ایران در لبنان به بیروت برده‌اند و در آنجا بچاپ رسانیده و به تهران آورده‌اند و تقریباً مخفیانه بفروش می‌رسانند! در صدد یافتن کتاب مزبور برآمدم و بر آن دست یافتم و معلوم شد که حروف کتاب از نوع حروفی است که در لبنان رواج دارد... کتاب، نه نام و نشان نویسنده را با خود داشت و نه در آغاز یا پایان آن از چاپخانه‌اش... کمترین ذکرى رفته بود.^۲

بگلی که در ۱۹۷۵ به طریق «دوست مشترک» با دشتی آشنا شد، از مؤلف نقل قول می‌کند که کتاب به سال ۱۹۷۴ در بیروت انتشار یافته است. در مورد تجدید چاپ بیست و سه سال که بعد از انقلاب اتفاق افتاده است حسینی طباطبایی می‌نویسد:

در چاپ تازه نام «دکتر علینقی منزوی» بر روی کتاب به چشم می‌خورد، این نویسنده همان کسی است که کتاب گلدزیه‌ر Goldziher خاور شناس مغرض یهودی را پس از آن که به عربی تحت عنوان: «العقیده و الشریعة فی الاسلام» ترجمه شده بود، به پارسی برگرداند و به نام درسهایی از اسلام انتشار داد. هر چند اصل این کتاب با بیست و سه سال پیوندی خاص دارد ولی به هر صورت «علینقی منزوی» در برخی از روزنامه‌ها انتساب خود را به کتاب

بیست و سه سال تکذیب کرده است...۳

اما با وجود این ماجراهای طنین انداز، در کتابی به نام حاشیه بر بیست و سه سال که اخیراً در امریکا بچاپ رسیده است قضیه هویت مؤلف کتاب جنجالی بیست و سه سال هنوز گنگ است:

درباره نویسنده کتاب ۲۳ سال مطالب گوناگون شنیده ام. گروهی روانشاد و زنده یاد علی دشتی را نویسنده آن دانسته اند و عده ای آن را به آقای دکتر علینقی منزوی منتسب ساخته اند ولی هیچ یک از این دو دانشمند نویسنده این کتاب بسیار محققانه و ذیقیمت نیستند و من به ملاحظات امنیتی فعلاً از افشاء نام نویسنده والا مقام آن خودداری می کنم. ۴

با این که حسینی طباطبایی در خلال کتاب چهار جلدیش اسم دشتی را نمی برد مع ذلک چنان اشاره هایی به مشخصات شخصیت وی می کند که خواننده نمی تواند از هویت مؤلف بیخبر بماند. مثلاً او ضمن یک بررسی از فرض دشتی در مورد پیدایش وحی یا به قول او «هممه درونی» محمد که آن زائیده شرایط زندگی در صحرای عربستان است می نویسد:

اگر این هممه! مولود «وحشت تنهایی در صحرا» انگاشته شده که حقاً مایه این وحشت را در دل سیره نویس جدید! باید پیدا کرد نه در روح کسی که از اوائل خرد سالی با صحرا آشنایی داشت... آری ترس از صحرا در دل کسی است که سالها در صندلی نرم پارلمان و سالن گرم آن لم می داد و یک بار به سراغ صحرائشینان محروم این کشور نرفت... ۵

در جلد دوم خیانت در گزارش تاریخ صفحه ۱۳۶ ضمن انتقاداتی تند از بحث دشتی راجع به معجزات پیامبر، لحن حسینی طباطبایی برنده تر می گردد و هویت مؤلف کتاب مورد حمله اش روشنتر:

می توان گفت که یکی از معجزاتی که ضمن دوران پهلوی در ایران باریده! وجود جناب سیره نویس است که پس از یک عمر قلمزنی و شهرت بسیار در کار نویسندگی، گاهی جمله های پارسی را نمی تواند بدرستی اداء کند!

ناسزاگوییها و عکس العمل بسیار تند حسینی طباطبایی در خیانت در گزارش تاریخ، عقاید طبقات متعصب ایران را نسبت به کتاب دشتی بخوبی بیان می کند. شاید بخاطر این عقاید، دشتی نمی خواست حتی اسمش روی جلد ترجمه کتاب باشد و از بگلی

خواهش کرده بود که صبر نماید تا ترجمه بعد از وفات وی منتشر شود (ص ۱۷۷). اما با وجود این پرهیزکاری، عمر دشتی این قدر کافی بود که سرانجام چوب نوشتن بیست و سه سال را بخورد، که شرح مکافات کارش در مقاله «پیر ما» بقلم علی اکبر سعیدی سیرجانی بچاپ رسیده است.^۶

طبیعی است که نوشتن کتابی مثل بیست و سه سال جان آدم را با خطر می انداخت اما چون دشتی مردی مبارز و بقول نویسنده در آستین مرقع «عاشق حقیقت» بود نمی توانست از این حقیقت چشم پوشی کند که:

هزارها کتاب در باره زندگی و حوادث بیست و سه ساله ظهور و افول او و همه کردارها و گفتارهای این مرد... نوشته شده است و تحقیقاً از او بیش از تمام رجال تاریخی قبل از او اسناد و مدارک و قوانین در دسترس محققان... قرار گرفته است، مع ذلک هنوز کتاب روشن و خرد پسندی در باره وی نوشته نشده است که سیمای او را عاری از گرد و غبار اغراض و پندارها و تعصبات نشان دهد...^۷

البته قصد دشتی در این کتاب غبار رومی کامل از چهره حقیقی پیامبر نیست چون حوصله ستیزیدن «با امواج کوه پیکر و مقاومت ناپذیر خرافات» (ص ۱۸) را ندارد. دشتی بیست و سه سال همان دن کیشوتی است که «با شمشیر چوبی خویش به جان آسیابهای بادی افتاده بود و جز شکستن شمشیر و خسته کردن بازوان خویش نصیبی نداشت که نقش مار در چشم بسیاری مقبولتر از کلمه مار است و آنگهی در کارخانه ای که ره عقل و فهم نیست»^۸ برای دشتی تألیف بیست و سه سال حکم یک جهاد یا وظیفه ای اجتماعی و فرهنگی اجتناب ناپذیر داشت اما چون تغییر فکر عوام با تعقل و منطق نقشی بر آب بستن است می دانست که کارش جز ناکامی نتیجه دیگر در بر نخواهد داشت.

اعتماد دشتی به عقل و فلسفه اصالت عقل جزء لاینفصل روحیه او بود. وی در بیست و سه سال آیات قرآن و عقاید علماء و مفسران را بارها با محک عقل و منطق خود می سنجد و هر بار عقاید دینی را مغایر «موازین عقلی» می یابد. سنجش عقاید دینی با محک عقل در نوشته های دوره روزنامه نگاری دشتی که که تقریباً پنجاه سال قبل از کتاب حاضر بچاپ رسیده نیز دیده می شود. شگفتی او در مقابل عقاید جزمی سابقه طولانی دارد:

شاید برای همه شما اتفاق افتاده است که تعجب کرده اید از این که چرا مردم به بعضی اوهام معتقدند یا این که عقاید غیر منطقی از خود ابراز می دارند و

در بعضی معتقدات مخالف دلیل و برهان سماجت می کنند.^۹ موضوع اصلی بیست و سه سال در حقیقت کارنامه سیاسی پیامبر اسلام نیست، بلکه این مطلب است که چرا در کارزار فکری، عقل همیشه بازنده است و عقاید تلقینی برنده، و چرا پیروان عقل دائم مغلوبند و عقلا برخلاف عقل پیروز. دشتی در مورد انگیزه تألیف کتاب می نویسد:

یک اندیشه یا ملاحظه روانشناسی مرا به نگاشتن این یادداشتها برانگیخته است و آن بیان این مطلب است که در تحت تأثیر عقیده، خرد و ادراک آدمی از کار می افتد... حتی دانشمندان نیز بجز عده‌ای انگشت شمار به این درد دچارند و نمی‌توانند قوه ادراک خود را بکار اندازند... بشری که وجه امتیازش قوه ادراک است و با قوه ادراک مسائل ریاضی و طبیعی را حل می کند، در امور عقیده‌ای خواه سیاسی و خواه دینی و غیره پای روی عقل و حتی مشهودات می گذارد.^{۱۰}

متأسفانه علی رغم مقصود نویسنده، سیمای آخرین عقل نامه وی بدون گرد و غبار غفلت ناشران و افست کنندگان شتابزده از چاپخانه در نیامده است. طبق معمول کتاب را غلطهای چاپی فراوان است - مخصوصاً در املاء اسامی نامأنوس عربی. مثلاً در صفحه ۴۲ بجای سلیمان ابن داود الطیالسی (صاحب مسند) «ابو داود طیاسی» نوشته شده است و بگلی با این که مدعی است که نامهای نادرست را اصلاح کرده است (ص xv) همان Abū Dā'ud ot-Tayyāsi را در ترجمه اش (ص ۲۴) آورده است.

گاهی در متن کتاب آشفتگیهایی پدید می آید که مانع فهمیدن بحث نویسنده می گردد. بطور مثال، صفحه ۳۳ حاوی این جمله بی سر و ته است که مترجم آن را نادیده می گیرد: «علاوه بر این ریشه‌ای از جامعه انسانی کنده نشد.» علاوه بر سهوهای چاپی، بیست و سه سال از اشتباهات غیر چاپی نیز برخوردار است. در صفحه ۱۱۵ نگارنده می نویسد:

آیا بجای سایه نداشتن یا از سایرین یک سر و گردن بلندتر بودن بهتر نبود قرآن را به دست مبارک خود می نوشت تا یهودی را برای کتابت قرآن اجیر نکنند.

کدام کاتب الوحی یهودی؟ دشتی منبع این خبیر را شناسایی نکرده است و بگلی در ترجمه (ص ۶۸) در مورد این Jewish scribe مزدور اطلاعی ندارد. مثال اخیر

بیانگر این حقیقت است که دشتی در نقل قولهای مفسران، مورخان و محدثان، منابع خود را دقیقاً معرفی نکرده است و بیست و سه سال آن قدر محققانه که حاشیه نویس آن تصور کرده است نیست. حالا این سؤال پیش می‌آید که خوب، دشتی در نقل قول آن مفسر قرآن اشتباه کرده یا در ذکر سالی که محمد به فلان جا رفته بود مرتکب نادرتی شده. چه عیبی دارد؟ عیب کارش در این است که این نوع سهوهای جزئی از اعتبار سخنش می‌کاهد و بازار حسینی طباطبایی‌ها را که هر لغزشی، خواه چاپی خواه غیر چاپی، را بچنگ می‌گیرند و آن را گسواه غفلتکاری و غرض ورزی و حتی نادانی دشتی قلمداد می‌کنند داغتر می‌سازد.

بگلی در ترجمه‌اش سه نقش را به عهده دارد. بعنوان مترجم کتاب را به انگلیسی روان و رسا برگردانیده است و در مقام مصحح متن سعی دارد که همه بد امالیها را درست کند و آشفتگیها را در جمله بندی و پاراگراف سازی ترتیب دهد و در رل مفسر می‌کوشد تا بخشهایی از بیست و سه سال را که بخاطر سبک فشرده نگارش آن برای خوانندگان کم آشنا به ویژگیهای دین و تاریخ اسلام روشن نیست بسط دهد. البته چون در متن انگلیسی به اصلاحات و جابجا کردنهای مترجم اشاره‌ای نیست خواننده نمی‌تواند میان اصل و ترجمه تشخیص دهد. اکثر تغییراتی که بگلی به اصل داده است جزئی است و در هر حال از روح اصل دور نیست، اما در بعضی موارد چون مترجم روش تحقیقی دشتی را پیروی کرده است یعنی به منابع اصلی اخبار و قولهای مفسران و مورخان مراجعه نکرده است دچار گمراهی می‌گردد. چند مثال:

(۱) بگلی بیت افتتاحی بیست و سه سال را

رهی جز کعبه و بنخانه می‌پویم که می‌بینم گروهی بت پرست اینجا و مشتی خودپرست آنجا
به «مولوی جلال‌الدین رومی» انتساب می‌کند در صورتی که این بیت در کلیات شمس
تصحیح فروزانفر نیست.

(۲) در صفحه ۶ این عبارت «افسانه براق را به حلقه‌ای بستم» (اصل ص ۱۲)
I tied the glistening bridle onto the ring ترجمه می‌شود. در صورتی که طبق منبع
اصلی نگارنده یعنی تفسیر القرآن لامام الجلالین (قاهره: دارالقلم ۱۹۶۶ - ص ۲۵۶) بَرّاق
نه بَرّاق منظورست.

(۳) در صفحه ۶۶ مترجم انس ابن مالک را در قسمت زیر مالک ابن انس فرض کرده
است:

... قدرت خارق العاده پیغمبر در جماع را از فضایل آن حضرت بشمار آورده

و از انس بن مالک روایت می کند که آن حضرت در شبانه روز به زنان یازده گانه می رسیده (ص ۱۱۲)

و این طور ترجمه می کند:

on the purported authority of the renowned traditionist and lawyer Mālek b. Anas (d. 179/795), Qādi 'Iyāb credits the Prophet....

اما کتاب الشفاء بتعريف حقوق المصطفى نوشته قاضی عیاض اندلسی (قاهره: دارالکتب العربی الکبری ۱۹۱۱ - جلد ۱ ص ۵۳) که دشتی آن را بعنوان منبع این خبر اسماً معرفی کرده است نشان می دهد که اصلاح مترجم بیجاست و یکی از صحابه محمد به نام انس ابن مالک منظور قاضی عیاض است.

در صفحه ۱۰۰ «پس از کشتن کعب و سلام عبدالله بن رواحه مأمور کشتن یسیر بن برزام شد» (ص ۱۶۷) این طور مورد تفسیر و ترجمه قرار می گیرد:

After the elimination of Ka'b and Sallām, a squad under the leadership of 'Abdollah b. Rowāha was sent to kill Yosayr b. Barzam.

اما بر اساس سیره التبی (قاهره: مکتبه الجمهوریه، ۱۹۷۱ - جلد ۴ ص ۳۸۲) «برزام» غلط چاپی است و یسیر ابن رزام درست است.

در صفحه ۷۲، 'Otayba b. 'Abd ol-Mottaleb صحیح نیست و عُتْبَه ابن ابی لهب درست بنظر می آید.^{۱۱}

در صفحه ۱۳۶ - ۱۳۷ بگلی فرض کرده است که «مقاتل» در این عبارات «و از این رو مقاتل می گوید: «پیغمبر کفاره داد و بنده ای را آزاد کرد.»» (۲۲۳) کتاب مقاتل الطالبیین نوشته ابوالفرج الاصفهانی است در حالی که طبق الکشاف (قاهره: مطبعه مصطفی البابي الحلبي، ۱۹۶۶ - جلد ۴ ص ۱۲۶) منظور دشتی راویی است بنام مقاتل ابن سلیمان.

در صفحه ۱۵۷ Abu Mo'ammār ol-Hodhālī است اما طبق گزارش گلدزیهر باید ابو مَعْمَر الهذلی باشد.^{۱۲}

در صفحه ۱۶۷ «عمر در بستر مرگ شورای شش نفری را برای تعیین خلیفه معین کرد ولی عملاً عبدالرحمن بن عوف خلیفه را برگزید» (ص ۲۷۵) این طور ترجمه و تفسیر می شود:

'Omar, on his deathbed after being stabbed, appointed a six-man committee to choose his own successor, though he was actually in favor of 'Abd or-Rahman b. 'Awf...

از ترجمه معلوم است که بگلی «عبد الرحمن بن عوف» را مفعول فعل «برگزیدن» گرفته است، در حالی که تاریخ طبری نشان می‌دهد که عبد الرحمن در حقیقت جانشین عمر را انتخاب کرد.^{۱۳}

تاسخن به درازای تحمل ناپذیر نکشد، مقال را با مثالی از روش تلخیص بیان دشتی که مترجم بارها در این ترجمه بکار برده است پایان می‌رسانم. در قطعه زیر نثر پیچیده دشتی بخوبی نمایان است:

این طبایع در خود فرو رفته و سرگرم پندار و رؤیای درونی که موجبات زندگانی آنها را از غوغای خارجی دور ساخته و سرنوشت ظالم از بهره‌مندیهای حیات محرومشان کرده است در خلأ صحرای خاموش ناچار بیشتر به خود فرو می‌روند تا وقتی که شبحی نامترقب پدید آید و در اعماق وجود خویش صدای امواجی را بشنوند امواج یک دریای ناپیدا و مجهول. (۲۳)

ویژگیهای این نثر عبارت است از: صفت‌های مرکب («در خود فرو رفته») - پیوستن کلمات عربی با واژه‌های فارسی («موجبات زندگانی») - هم معنیها («ناپیدا و مجهول»). در ترجمه بگلی این ویژگیها در نثر ساده انگلیسی قرن بیستم محو می‌گردد:

An introvert personality, prone to musing and dreaming, undistracted by clatter and deprived of normal pleasures, would become more introverted with the passage of every year spent alone in the desert. Then, suddenly, a ghost might appear or a splashing of waves on an unknown sea might be heard. (p. 12)

یادداشتها:

- ۱- گلزار معانی، تألیف گلچین معانی (تهران: نشریات ما، ۱۳۶۳) چاپ دوم ص ۲۵۹. در مورد تاریخ وفات دشتی همین کتاب (ص ۸۰۲) می‌گوید: «روز شنبه بیست و ششم دی ماه ۱۳۶۰ شمسی».
- ۲- خیانت در گزارش تاریخ، (تهران: چاپخش، ۱۳۶۲) چاپ دوم. جلد ۱ ص [۷].
- ۳- همان کتاب، جلد ۱ ص [۸].
- ۴- حاشیه بر بیست و سه سال، نوشته س. س. (Chicago, copyright, 1984) ص ۵۰. در چاپ دوم همین کتاب مؤلف عقیده خود را عوض کرده است و روانشاد علی -حشی را نویسنده بیست و سه سال می‌داند.
- ۵- خیانت در گزارش تاریخ، جلد ۱ ص ۹۷-۹۸.
- ۶- علی اکبر سعیدی سیرجانی، در آستین مرقع، (تهران: انتشارات نوین، ۱۳۶۳) ص ۳۴۷-۳۴۹.
- ۷- بیست و سه سال، بقلم علی دشتی [بی نام محل انتشار: بی نام، ۱۹۸۱] چاپ چهارم، ص ۵-۶.

۸- در آستین مرفع، ص ۳۴۴.

۹- سایه، (تهران: ابن سینا، ۱۳۳۵) ص ۲۲۷ - این سخن اصلاً در مقاله‌ای به نام «عقیده و برهان» در مجله شرق در سال ۱۳۰۳ بچاپ رسید.

۱۰- بیست و سه سال، ص ۱۸ - ۱۹. دشتی حتی در زندان نمی‌توانست از زمزمه عقل بگریزد: «عقل - این قوه‌ای که اشرف مواهب طبیعه می‌خوانند بیش از هر چیزی مورث بدبختی است... آری این عقل است که پایه حب ذات را که در تمام حیوانات فطری است در بشر به اعلی درجه رسانیده است. این عقل است که برای جامعه بشری حاکم، رئیس، قضای، پلیس، پارلمان و غیره ایجاد کرده است. این عقل است که برای اطفاء نائره شهوترانی بشر توپ و دینامیت و گازمخنی اکتشاف نموده است. این عقل است که تاریخ بشر را با خون و با فجایع ثبت کرده است... آری با داشتن عقل هم بیشتر و بهتر اذیت می‌رسانیم و هم از تعدیات سایرین بیشتر متألم می‌شویم. (ایام محبس تهران: پرستو، ۱۳۵۲) چاپ ششم. ص ۴۳.

۱۱- تفسیر قرآن مجید، نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج، تصحیح جلال متینی (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۹۷۰) جلد ۲ ص ۲۹۵.

۱۲- *Vorlesungen über den Islam* (Heidelberg: Carl Winter, 1910) p. 113 & 137.

۱۳- تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲) جلد ۵، ص ۲۰۷۱.

دکتر کورش امیرجاهد

واژه‌های پزشکی پارسی ذخیره خوارزمشاهی

تألیف دکتر جامی شکیبی گیلانی

چاپ نقش جهان، تهران، ۱۳۶۴

تعداد صفحات: ۹۰. بها: ۳۰۰ ریال

واژه‌های پزشکی پارسی ذخیره خوارزمشاهی و راهنمای ساختن واژه‌های دانشیک در زبان پارسی نگارشی است بسیار ارزنده از دوست و همکار ارجمندم آقای دکتر جامی شکیبی گیلانی. بررسی چنین نگارشی کار آسانی نیست و داوری شایسته درباره آن کاری است دشوارتر. اگر کسی به همه نوشته‌های پارسی کهن آشنایی داشته باشد و همه واژه‌های نوساخته فرهنگستان ایران را نیز بداند و از سوی دیگر در رشته پزشکی در یک زبان زنده امروزی مانند انگلیسی نیز کاردان باشد شاید بتواند بررسی و داوری شایانی درباره واژه‌های پزشکی پارسی... بانجام رساند و این کاریک تن و یک مغز نیست. از این رو آنچه در این بررسی و گزارش گفته می‌شود بناچار دستخوش کمبودها و لغزشهایی خواهد بود بویژه این که این برآورد در گزارش کوتاهی انجام می‌گیرد و زمان بسنده برای موشکافی گسترده در دست نیست.

واژه‌های پزشکی پارسی ... از دید نگارنده دارای ارزشهای بنیادی بسیار گران است. نخست این که خواننده را به واژه‌ها و گفتارهای کوتاهی آشنا می‌کند که در زبان پزشکی امروزی به آنها نیاز فراوان داریم و چه بسا نمی‌دانیم چنین واژه‌هایی و گفتارهایی در زبان پزشکی پارسی بوده و هست. نمونه‌های بسیار و گوناگونی که در ذخیره خوارزمشاهی یافت می‌شود و دوست دانشمند توانسته است با موشکافی یک آنها را در ۶۲۳ شماره پدیدار کرده و در برابر هم ارز انگلیسی آنها بگذارد نموداری است از گستردگی و دامنه‌داری زبان شیرین پارسی و نشان می‌دهد که در رشته‌های دانشی و زمینه‌های بسیار ویژه مانند پزشکی نیز زبان مادری ما زبانی بوده است توانگر و دارا. باید دانست که این دارایی و توانگری و گستردگی و پهنآوری از دست نرفته است و هنگامی که پژوهشگری دست بکار زند و با روشی درست نوشته‌های کهن پارسی را پیکر گشاید می‌بینیم واژه‌های نویافته و سخنان نوپرداخته که پیشینه چندین صد ساله دارند با همه کهنگی و دیرینگی که دارا هستند و از سوی دیگر با همه نمایش نوینی که بخود گرفته‌اند به گوش خوش آهنگ و به دل گیرا هستند و با زبان امروز ما بیگانگی ندارند.

دیگر ارزش بنیادی واژه‌های پزشکی پارسی ... در این است که نشان می‌دهد چه خوب و چه شایسته بایستی به هنگام نیاز از گفتارهای کوتاه و سخنان فشرده بهره گرفت و از واژه‌سازی نادرست پرهیز کرد. نمونه‌ها و ماندهایی که در این زمینه در واژه‌های پزشکی پارسی ... داده شده بسیارند مانند «آواز دروغین در گوش» که در ذخیره خوارزمشاهی بکار رفته و در واژه‌های پزشکی پارسی ... هم ارز Tinnitus شناخته شده و یا «خون برآمدن از سینه و شش» که برابر Hemoptysis نهاده شده و «خون برآمدن از گلو» که هم‌تای Hematemesis گذارده شده. اگر می‌خواستیم واژه‌نوی بسازیم هیچ کدام از این چمها را به این آسانی و روانی شاید نمی‌توانستیم در یک واژه یگانه بازگو کنیم.

هنگامی که سخن از پارسی‌گویی و پارسی‌سرای پیش می‌آید این پرسش نیز شنیده می‌شود که آیا زبان پارسی آن چنان توانگر هست که بتواند جایگزین همه واژه‌های زبانه‌های دیگر را در هر رشته پیشرفته و هر پیدایش نوینی بدست دهد؟ پاسخ این است که نه زبان پارسی و نه هیچ زبان دیگری این توانایی و پهنآوری را ندارد و نیازی هم نیست که هر زبانی این چنین گستردگی و دامنه‌ای داشته باشد و وام گرفتن واژه‌ها از یک زبان در زبان دیگر در رشته‌های بسیار پیشرفته ناگزیر خواهد بود. آنچه باید از آن پرهیز کرد، وام گرفتن با داشتن سرمایه است. سرمایه زبان پارسی را باید بخوبی شناخت تا

وام بیجا و بیهوده از زبانهای بیگانه گرفته نشود و واژه‌های پزشکی پارسی ... در این زمینه کاری است بسیار ارزنده و نگارنده آن در راه شناساندن سرمایه زبان پارسی گامی استوار و پایدار برداشته است. بازیابی و بازشناسی واژه‌های پارسی بایستی برآستی نخستین گامه در گسترش فرهنگ پارسی باشد. چنانچه واژه دلخواه یافت نشود و یا هم‌ارزی به چهره گفتار کوتاه هم باز شناخته نگردد، آنگاه گامه دوم واژه سازی است و در پایان گامه پسین وام گرفتن واژه از زبانهای بیگانه است. در اینجا این پرسش پیش می‌آید که واژه‌سازی را تا چه اندازه شایسته است گسترش داد و آیا واژه‌های نوساخته در پاره‌ای از کاربردها بهتر از گفتارهای کوتاه نیست؟ پاسخ درست به این پرسش دشوارست. باید توانایی فرهنگی واژه‌سازان، روانی و گویایی واژه‌ها و درازا و دشواری گفتارهای کوتاه را که به جای واژه‌های یگانه بکار رفته و پیشرفت روزافزون و شگرف دانش پزشکی را از کهن دیر باز تا به امروز همه در دید گرفت و سنجید تا بهبوده درست رسید. بنیاد گذاران فرهنگستان ایران که بیشتر آنها در گذشته‌اند و روانشان شاد باد در کار واژه‌سازی پارسی گامهای بسیار استوار و ارزنده‌ای برداشتند و بسیاری از نمونه‌های واژه‌های ساخته آنان از شاهکارهای سخنوری و سخن‌سنجی است. برای ماندن واژه «میان‌گریز» و «فرامیان‌گریز»، که برای چم Centrifuge و چم Ultracentrifuge ساخته شده بیمه‌ماست، و مانند آنها که بسیارند. ساختن واژه‌های درست، گویا، و روان و خوش آهنگ ارزشی بی اندازه دارد چرا که یکباره توانگری به زبان می‌بخشد و آدمی را از بکار بردن گفتارهای کوتاه و واژه‌های وام گرفته بی‌نیاز می‌کند و بازمی‌دارد.

ساختن واژه‌های نو در زمینه پزشکی کاری است بسیار دشوار چون پیشرفت پزشکی کار را به جایی رسانیده که سدها واژه نوین باید ساخته شود و بنیاد ساختمان آنها نیز خواه نا خواه بر پایه چمی است که واژه بیگانه در بر دارد و پیرو دستوریک زبان بیگانه است. گاه نیز واژه بیگانه از چندین پاره ساخته شده و هر پاره چم و یژه خود را دارد و واژه پارسی که برای آن ساخته می‌شود باید دارای همان پاره‌ها با همان گویایی و رسایی سراسری باشد که آن واژه بیگانه داراست و گر نه بکار بردن خود آن واژه بیگانه از دید پزشکی آسانترست و از دید سخن‌سنجی پارسی نیز به گفته برخی بهتر. در اینجا است که مرز میان واژه نوساختن و وام گرفتن از زبان بیگانه پدیدار می‌شود و پیشاپیش آنها می‌که زبان پارسی را خوب می‌دانند فرا رانده می‌شود و در برابر آنان که آشنایی بسنده با زبان پارسی ندارند زود فرا می‌رسد. هر بار به این مرز می‌رسیم اگر آسانگیر باشیم با سودگی واژه بیگانه را وام گرفته بکار خواهیم برد و اگر سخت‌کوش باشیم در جستجوی

یک هم‌ارز پارسی بیشتر پافشاری می‌کنیم یا می‌کوشیم واژه‌نوی به جای واژه بیگانه بسازیم. کوششی که در واژه‌های پزشکی پارسی... بانجام رسیده و در خور بسی ستایش است این است که نگارنده آن در ذخیره خوارزمشاهی برفی پژوهیده و هم‌ارزهای پارسی را هر چه بیشتر یافته و نمودار ساخته و ما را از وام‌گرفتن در بسیاری جاها بی‌نیاز نموده و در برخی باره‌ها از ساختن واژه‌های نونیز بازداشته است.

ارزش ارجمند دیگری نیز که در واژه‌های پزشکی پارسی... خودنمایی می‌کند یافتن هم‌ارز پارسی است برای واژه‌هایی که برخی پدیده‌های پزشکی را بازگو می‌کنند که امروز خوب شناخته شده هستند و چگونگی پیدایش و گسترش و فرجام آنها را خوب می‌دانیم مانند واژه‌های Adrenergic و Cholinergic که برای پدیده‌های Sympatho-mimetic و Parasympathomimetic بکار برده می‌شود و در واژه‌های پزشکی پارسی... هم‌ارزی برای آنها از گفتار ذخیره خوارزمشاهی شناخته شده که خشکی فزا برای نخستین (Adrenergic) و تری فزا برای دومین (Cholinergic) واژه است. هر چند در زمان نگارش ذخیره خوارزمشاهی چگونگی خشکی فزایی یا تری فزایی ناشناخته بوده با این همه پدیده خشکی فزایی و تری فزایی در چمی که بکار رفته و به گونه‌ای که گزارش شده با پدیده‌های Sympathomimetism و Parasympathomimetism امروزی که چگونگی آنها بخوبی شناخته شده بسیار همانندی دارد و از این رو این دو هم‌ارز پارسی با شاخه‌هایی که از آن دو می‌توان ساخت برای واژه‌های بیگانه نامبرده جایگزینهای بجا و شایسته‌ای خواهند بود.

واژه‌های پزشکی پارسی... در بسیاری از جاها بیش از یک هم‌ارز پارسی برای یک واژه انگلیسی نمایان ساخته که هم درخور ستایش است و هم درخور بررسی بیشتر که بدانیم کدام یک از واژه‌های نامبرده یا گفتارهای کوتاه را باید بدرستی جانشین آن واژه بیگانه بنماییم. بررسی و رایزنی در این باره باید به دست کسانی انجام گیرد که در آن رشته‌ای که واژه هم‌ارز باید بکار رود دانش و یرگی داشته و در زبان پارسی هم سخن‌شناس و سخن‌سنج باشند. برای مانند واژه‌های ماز و ماز و گوشتناک در ذخیره خوارزمشاهی و ماهیچه و مازو در زبان امروزی همه را می‌توان برای Muscle و یا Muscular با اندک دگرگونی دستوری و ساختمانی بکار برد و شایسته آن است که واژه‌ای بکار برده شود که بدرستی و ریزبینانه چم Muscle را از چم Muscular جدا کند و اگر خواستیم واژه Intramuscular را هم به پارسی بگوییم دشواری و گنگی بمیان نیاید و برای آن نیز واژه درست و خوش‌آهنگی داشته باشیم و در ساختن واژه‌های دوتایی

یا افزوده مانند Muscular Dystrophy یا Muscular Pseudohypertrophy و بسی از این مانند هم باز دچار سختی و پیچیدگی و ناخوش‌آهنگی و اثره نوساخته نشویم. در اینجا ست که نیاز و ارزش داشتن یک فرهنگستان کارورزیده در نگاه‌داری و گسترش زبان پارسی بخوبی آشکار می‌شود و گامی که نگارنده و اثره‌های پزشکی پارسی... در نشان دادن چندین هم ارز برداشته است هموارکننده راهی است که هر پژوهنده بتنهایی و یا یک فرهنگستان به همکاری هموندان خود باید از آن بگذرد.

در پایان این گزارش به بررسی جستار دیگری می‌پردازم که در خور اندیشیدن است و آن برتری دادن و گزینش و اثره‌های پارسی کهن به و اثره‌های پارسی میانه یا پارسی امروزی است. بسیاری از سخنوران بر آنند که بکوشند و اثره‌های پارسی باستان را زنده کنند و بکار برند و چنانچه برای یک چم یگانه، یک و اثره در پارسی باستان و یکی نیز در پارسی میانه یا پارسی امروزی یافت شود آن را که در پارسی باستان آمده بکار می‌گیرند تا ریشه کهنتر و اثره پارسی را نمایان سازند. هر چند این روش بر پایه نگاه‌داری فرهنگ کهن ایرانی گذارده شده و نشانه نیاکان دوستی و میهن پرستی ماست، نگارنده آن را در باره و اثره‌هایی که در رشته‌های دانش بسیار پیشرفته بکار می‌روند روش درستی نمی‌داند چون بیشتر این و اثره‌ها در فرهنگ ایران باستان نبوده و هر چه به زبان امروزی نزدیک‌تر می‌شویم یافتن هم ارزهایی برای آنها آسانتر می‌شود مگر و اثره‌های پزشکی که در و نندیداد آمده که کهنتر از آن در فرهنگ ایران باستان نیست مانند و اثره‌های پزشک، دارو پزشک گیاه‌پزشک، روان‌پزشک، کاردپزشک، دست‌پزشک، در و اثره‌های پزشکی پارسی... دستکار و دستکاری از ذخیره خوارزمشاهی هم ارز Surgery و Surgeon شناخته شده و یادی از کارد پزشک و کارد پزشکی بمیان نیامده چون شاید این و اثره‌های اوستایی آسان نیز در زمان نگارش ذخیره خوارزمشاهی از یاد رفته بوده و و اثره‌های دستکار و دستکاری به پیروی از نوین سازی از و اثره‌های Chirurgien و Chirurgie سرچشمه‌ترگمانی گرفته. هر آنچه درست باشد به گمان و منشته نگارنده درست‌ترین است که همان و اثره‌های کهن اوستایی که در و نندیداد آمده به چهره امروزی خود کارد پزشک و کارد پزشکی بکار رود و از کار بردن دستکار و دستکاری خودداری شود و این یکی از باره‌های کمیابی است که در آن هم ارزش فرهنگی سخنوری پارسی و هم ارزش دیرینگی و نژادگی و اثره از ریشه اوستایی نگاه‌داری و پاسداری شده.

در پایان کوشش همکار دانشمندم را در نگارش و اثره‌های پزشکی پارسی... یکدلانه می‌ستایم و پیروزی به انجام رسانیدن این کار سترگ و ارزنده را به او شادباش

می‌گویم. امیدوارم روزی همه فرزندان ایران دریابند که زبان ایرانی پارسی است نه تازی و نه ترکی و نه هیچ زبان دیگری و پارسی ناآلوده و سره زبانی است توانگر و رسا. باید آن را فرا گرفت در آن پژوهش کرد و در گسترش آن کوشید.

لوس انجلس، انارام روز اردیبهشت ماه ۳۷۲۴ دینی زرتشتی

توضیح:

چون معنی برخی از کلماتی را که در این مقاله بکار رفته است نفهمیدم، از نویسنده مقاله خواهش کردم معنی آنها را بنویسند. آقای دکتر امیر جاهد طی نامه مورخ ۲۲ ژوئن ۱۹۸۶ خود توضیحات زیرین را مرقوم داشته‌اند.

ج. ۲۰

ترگمان: ترجمان

چم: معنی

سرچشمه ترگمانی: Translational origin

منشته: عقیده

۳۷۲۴ دینی زرتشتی = ۱۳۶۵ هـ ش

حشمت مؤید

دیوان عمید

از فضل الله عمید لویکی

مُرتبه داکتر نذیر احمد

مجلس ترقی ادب، لاهور ۱۹۸۵

۵۲۶ صفحه، بها: ۵۰ روپی

عمید لویکی Loiki شاعری «باز یافته» از مردم شبه قاره هند است که بازمانده دیوان اشعارش اینک بکوشش آقای دکتر نذیر احمد، استاد ادبیات فارسی در دانشگاه اسلامی علیگر، انتشار یافته است.

عمید لویکی به سال ۶۰۱ هجری در سَتام، قصبه‌ای از توابع سهرند در پنجاب متولد شده و دست کم ۶۲ سال و شاید نزدیک به ۸۰ سال زیسته و به هر حال پیش از سال ۶۸۳ درگذشته است. دیوان او که شامل غزلیات، قطعات، و مخصوصاً قصایدی در توحید

باری تعالی و نعت رسول اکرم و نیز در مدح گروهی از سلاطین و امرا و وزرای نامدار و گمنام سرزمین هند بوده است، احتمالاً کتابی پر حجم بوده است ولی دست بی امان تصاریف روزگار در مدت هشت قرن قسمت اعظم آن را به باد فنا سپرده است. خود شاعر نیز برغم شهرت و اعتباری که داشته و ایاتش مورد استناد فرهنگ نویسان واقع شده است، کم کم از خاطرها محو شده است. اساس طبع حاضر یک دستنویس بی تاریخ ولی قطعاً بسیار کهنه است که گزیده‌ای از اشعار ازرقی هروی و بدرچاچی را هم دارد. آقای نذیر احمد در ۱۹۷۲ این نسخه را در بمبئی بدست آورده و برای کتابخانه دانشگاه علیگر اتباع نموده و بی درنگ با پشت کار خاص خویش به تصحیح و حل مشکلات و سرانجام انتشار آن پرداخته است. دیوانی که بدین گونه فراهم آمده و اکنون در اختیار ماست، علاوه بر ۵۱ شعر موجود در نسخه بمبئی، شامل ۱۴ قصیده و یک ترکیب بند و چند قطعه اضافی دیگر و حدود ۹۰ تک بیت است که بعضی اجزای چکامه‌های مفقودند، و آقای دکتر نذیر احمد با تفحص دقیق در جُنگها و تواریخ و فرهنگها آنها را یافته و بر متن دستنویس افزوده‌اند. در نتیجه این دیوان اکنون روی هم رفته شامل ۲۱۹۰ بیت است.

چنان که گذشت ما ایرانیان تا کنون عمید لویکی را نمی‌شناختیم. با وجودی که ذکر وی، بر طبق تحقیق و توضیح استاد، قبلاً در بعضی تذکره‌ها مانند خلاصه الاشعار تقی کاشی و عرفات العاشقین تقی اوحدی و حتی مجمع الفصحای هدایت آمده است و مقداری از ایات و نمونه‌های اشعارش را در کتب مزبور و در مونس الاحرار کلاتی اصفهانی (تألیف در سال ۷۰۲ هـ) و مونس الاحرار جاجرمی (تألیف در سال ۷۴۱ هـ) می‌توان یافت، و فرهنگها، بویژه فرهنگ جهانگیری حدود یک صد بیت او را شاهد معانی کلمات نقل نموده‌اند، محققان معاصر ایران از وجود او بیخبر مانده‌اند. مجله ارمغان (سال بیست و یکم، ص ۴۹۸ - ۵۰۶)، که بنقل از یک «سفینه کهنسال» (بی قید اطلاع دیگری در خصوص این سفینه) چند شعر او را منتشر کرده، نسبتش را لومکی خوانده است. مرحوم عبدالرسول خیام پور در کتاب نفیس فرهنگ سخنوران نسبت مزبور را نونکی ضبط نموده است. دکتر عقیفی که فرهنگ جهانگیری را تصحیح و طبع نموده است بر خلاف قاعده علمی تصحیح متون همه جا با اعتماد مجله ارمغان تحریر لویکی موجود در نسخه اساس کار خویش را «شدرسنا» و به لومکی مبدل کرده است. چنان که استاد نذیر احمد در مقدمه خویش نوشته و در تعلیقات بسط بیشتری داده‌اند (ص ۳۹۹ - ۴۰۴) «لویک نام دودمانی بوده که پیش از غزنویان در غزنی و کابل و گردیز حکمرانی

می نمودند و دوره استیلای ایشان پیش از اسلام شروع شده تا لویک اخیر که امیر غزنی بود اولاً از دست امیر الپتگین و بعداً از امیر سبکتگین شکست خورده و بساط اقتدار این خانواده کاملاً برچیده شده» (ص ۷). شایسته ذکر است که نام لویک در سیاست نامه (ص ۱۲۲ - ۱۲۳ چاپ قزوینی و ص ۱۵۳ چاپ هیوبرت دارک) و مجمل فصیحی (ص ۴۵ و ۷۲ از جلد دوم، چاپ آقای محمود فرخ) و بعض آثار دیگر فارسی قبلاً آمده است و استاد عبدالرحمن حبیبی دانشمند افغانی کتابی بنام رساله لویکان بسال ۱۳۴۱ در کابل منتشر کرده و نیز در تعلیقات خویش بر طبقات ناصری (ج ۲، ص ۳۹۱ - ۳۹۳) توضیحات دقیق در خصوص این دودمان آورده است.

باری برگردیم به عمید لویکی شاعر که قبلاً دو سه تن از دانشمندان هند و پاکستانی او را معرفی کرده بوده اند ولی ما از تحقیقات ایشان غافل مانده ایم و حتی لغت نامه علامه دهخدا نام او را یاد نکرده است.

استاد نذیر احمد در مقدمه مفصل خویش جمیع اطلاعات موجود در باره زندگانی و اشعار عمید لویکی را فراهم آورده و سابقه تحقیقات مربوط به او را معرفی کرده اند و منابع کهنه و نو را با یکدیگر سنجیده و فواید و احیاناً لغزشهای هر کدام را ارائه نموده اند. علاوه بر مقدمه دقیق، که تحریر انگلیسی آن نیز به پایان کتاب ضمیمه شده است، استاد مقدار زیادی یادداشت و توضیح در حواشی صفحات و همچنین ۸۵ صفحه تعلیقات اضافی در حلّ پاره ای از مشکلات لغوی و تاریخی دیوان در پایان متن دیوان آورده اند که فهم اشعار را بخصوص برای دانشجویان آسانتر می کند. ولی افسوس که در توالی این تعلیقات هیچ گونه ضابطه و ترتیبی وجود ندارد یعنی نه ترتیب شماره صفحات مربوط ملاک عمل بوده است نه ترتیب الفبایی. فهرستی هم وجود ندارد که به یاری آن بتوان دانست فلان توضیح به کدام قصیده یا بیت یا صفحه دیوان برمی گردد. مثلاً در ص ۴۳ سه بیت از سه قصیده متفاوت بدون ذکر مأخذ نقل و سپس شرح شده است. خواننده خود باید دیوان را ورق بزند و بکوشد تا به کمک وزن و قافیه اصل آن سه بیت را در صفحه های ۱۳۴ و ۶۵ و ۳۲۰ پیدا کند. کسی هم که متن دیوان را می خواند و نمی تواند اشاره موجود در هر یک از این سه بیت را بفهمد باید شخصاً ۸۵ صفحه تعلیقات را ورق بزند تا بداند که توضیحی در خصوص آن اشاره در ص ۴۳ آمده است. عیبهای فنی کتاب منحصر به همین نکته نیست. غلطهای مطبعی در دسر دیگری است که خواننده مبتدی و کم اطلاع را دچار سرگردانی خواهد کرد بی آن که دست کم با فهرستی او را از گمراهی رها سازد. در بخش «اشعار متفرقه» (ص ۳۷۹ - ۳۹۵) این اشعار متفرقه می بایست از یکدیگر

تفکیک گردیده جدا جدا چاپ شود که اکثراً نشده و غالباً پشت سر یکدیگر درج شده است. در ص ۳۷۱ زیر عنوان «شجر» پس از چهار بیت اول یک مصراع آمده و سپس بیت پنجم. آیا مصراع دوم بیتی که می بایست بیت پنجم باشد در نسخه خطی نبوده است یا در مطبوعه مفقود شده است؟ روی هم رفته باید گفت که چاپ کتاب از هیچ نقطه نظر رضایتبخش و در خور زحمات مصتح فاضل نیست و باید امیدوار بود که چاپ دیگری از آن، مبری از عیوب فراوان طبع حاضر و دارای فهرستهای دقیق، بخصوص از واژه‌های کمیاب و کهنه، هر چه زودتر آماده شود.

عمید لویکی بیشتر سالهای زندگی را در دربار امرا و بساط حکمرانان گذرانده و ظاهراً تا حدود شصت سالگی علاوه بر اشتغال مقامات دیوانی، ستایشگر آنان بوده است. آقای نذیر احمد نام ۱۳ تن از ممدوحان وی را در باقیمانده دیوانش یافته و کوشیده‌اند تا هویت هر کدام را از روی قرائن و شواهد شعر و تاریخ معین کنند. عمید در اواخر عمر، شاید بدین علت که چندی مغضوب سلطان وقت گشته و به زندان افتاده بود، به زهد و عبادت روی آورد و اشعار فراوان در توحید و حمد باری و نعت پیمبر سرود. در قصیده حبسیه (ص ۲۰۶ - ۲۱۰) اشاره به گذشته‌های خود نموده می گوید:

کیفر لب می برم کز گفتن مدح دروغ

هر گدایی را شه و اشهب ز لادن کرده‌ام

گه سها را بر فروغ ماه رجحان داده‌ام

گاه دریا را کم از فیض غریزن کرده‌ام

(در متن کتاب غرنرن چاپ شده است که بی معنی است. غریزن و غریژن بر طبق **برهان قاطع و فرهنگ معین** «گیل و لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و ته جویها می باشد»)

باری نزدیک به دوثلث قصاید و قطعاتی که باقیمانده و در دیوان حاضر بطبع رسیده است اشعار دینی و حکمی و کمی بیش از یک ثلث مدحیات است. سبک سخن عمید فاقد اصالت و تازگی است. وی دیوانهای شاعران عهد غزنوی و سلجوقی را درست می شناخته و تشبیهات و استعارات و تخیلات رائج در چکامه‌های استادان آن روزگار را مایه کار خویش قرار داده است بی آن که در قدرت سخنوری به پایه آنان رسیده باشد. شاید به همین علت باشد که اشعار او در مهمل سخن پارسی بر دلها ننشسته و خریدار بسیار نیافته، ولی بخاطر واژه‌ها و تعبیرات کهنه و کمیاب بیشتر مورد عنایت فرهنگ نویسان واقع گشته است.

این نکته نیز گفتنی است که در همین باقیمانده دیوان عمید نمونه‌های بسیار از آن دست مضامین باریک و پیچ در پیچ، که قرن‌ها بعد وجه امتیاز سبک هندی است، می‌توان یافت. برای نمونه چند بیت از قصیده‌ای که در مدح ناصرالدین محمود سروده است نقل می‌کنیم (ص ۲۱۹ - ۲۲۲):

چو بر دارد نگارم چنگ و بندد زخمه بر ناخن
 زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن
 ز رشک چنگ او ناهید را تب گیرد آن ساعت
 کبودش گردد از تأثیر آن تب سر بر ناخن
 حنا بر ناخنش خونین شمر کز وقت رگ جستن
 ز چنگ خشک نی ناگه بجست و کرد تر ناخن
 سر ناخن چو غمزه تیز دار ای جان که چنگی را
 بر انگشتان نباشد جز به تیزی معتبر ناخن
 برای آن که پیش قدرش از غیرت سری خار
 فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن
 خیالش گر زند ره کو نهد انگشت بر حرقت
 به دست او هبا گردد سرانگشت و هدر ناخن
 حسود از ناخن جرأت اگر کین تومی سازد
 مگر مسکین نمی‌داند که باشد زهرگر ناخن
 ردیف ناخن آوردم در این شعری که سحر آمد
 بلی در سحر کار آید بسان موی سر ناخن
 دو بیت زیر خطاب به ممدوح از قصیده دیگری است با ردیف آهو (ص ۲۲۷ - ۲۳۰):

ز عون لفظ چو تریاک تو ندارم باک
 اگر چه رنگ غذا خور شود ز مار آهو
 غذاش ارقم پس چون گوزن جز تریاک
 به عرض نافه کند هر طرف نثار آهو
 در پایان نمونه‌ای نیز از قصیده حکمیة او (ص ۲۷۰ - ۲۸۲) که ۹۸ بیت و بیانگر تحول روحی شاعر و ترک مدیحه‌سرایی است نقل می‌کنیم:
 عمید از عذر گویی ساز چوگان از خم قامت

فرس سوی مناجات افکن از میدان نفسانی
 گر از تقصیر خون گرید سحاب چشم در بارم
 بجای غنچه رو یاند زبستان لعل پیکانی
 دگر زین اشک خونین ابرنیشان بارور گردد
 نبارد در صدف زین پس مگر یاقوت رمانی
 خداوندا مگیرم زین که جز در نعت و توحیدم
 سخن بسیار شد منظوم در مدح و غزل خوانی
 یکی را در غزل گفته که از حور بهشت است این
 یکی را در ثنا کرده خطاب اسکندر ثانی
 یکی را کین مهین بانوز بلیقیس است چابکتر
 یکی را کین اشاق آمد سزاوار سلیمانی
 یکی را چشمه خورشید در چاه زنج بسته
 یکی را کهکشان داده کمند از شکل پیچانی
 یکی را کین زرخ بر ماه صد تشویر در داده
 یکی را کین ز تاب تیغ برد از مهر تابانی
 یکی را کین ز حورا برده گوی حسن در میدان
 یکی را کین ز کیوان برگذشت از عالی ایوانی
 یکی را کین زسیم ساده صد گنج روان دارد
 یکی را کین زبس حکمت یکی گنج است لقمانی
 یکی را کین ز لعل آورده قفلی بر دُر و گوهر
 یکی را کین ز خط پیوسته مروارید عثمانی
 یکی را کین ز چین زلف پر چین رانده بر نسرین
 یکی را کین بر ابرافگنده جودش چین پیشانی
 بسی گفتم از این ناگفتنی و جمع هم کردم
 یکی جمعی که او در دین نیارد جز پشیمانی
 بدین بس نی که این مجموعه کردم از پی شهرت
 مر این مجموع فاسد را نهادم مهر دیوانی
 ز دیوان هم نخیزد این قدر جرأت که رفت از ما
 چه گویم تا چه می زاید از این تلقین شیطانی

* فگندم خامه مدح و غزل از دست کزپیری

شدم چون خامه باریک و صریرم ضعف و نالانی...

در پایان این یادداشت «کلید» تعلیقات استاد نذیر احمد را که گفتم در خود کتاب متأسفانه فاقد هر گونه ضبط و ربط است، می آورم شاید خوانندگان دیوان عمید را بکار آید. رقم اول مربوط به صفحه هر کدام از تعلیقات است و رقم دوم مرجع مطلبی را نشان می دهد که در تعلیقه شرح شده است.

ص ۴۰۰ تا ۴۰۵ یادداشت مستقلی است درباره نسبت لویک

۹۱ ← ۴۰۸	۱۳۳ ← ۴۰۶
۱۱۱ ← ۴۱۴	۱۱۰ ← ۴۱۲
۱۱۳ ← ۴۱۷	۱۱۲ ← ۴۱۵
۱۰۷ ← ۴۱۹	۱۰۷ ← ۴۱۸
۱۰۷ ← ۴۲۰	۱۰۸ ← ۴۲۰
۴۲۱ تا ۴۳۴ درباره فتحنامه های منظوم و منثور	۱۰۸ ← ۴۲۱
۱۲۴ ← ۴۳۶	۱۲۵ ← ۴۳۴
۱۳۸ ← ۴۴۱	۱۲۵ ← ۴۳۸
۲۵۱ ← ۴۴۲	۱۳۳ ← ۴۴۱
۶۵ ← ۴۴۳	۱۳۴ ← ۴۴۳
۱۶۵ ← ۴۴۷	۳۲۰ ← ۴۴۳
۱۸۷ ← ۴۵۰	۱۶۷ ← ۴۴۸
۲۰۰ ← ۴۵۵	۱۸۲ ← ۴۵۳
۲۰۸ ← ۴۵۹	۲۱۳ ← ۴۵۶
۲۲۶ ← ۴۶۴	۲۲۳ ← ۴۶۰
۲۷۳ ← ۴۶۷	۲۵۱ ← ۴۶۶
۲۷۵ ← ۴۷۳	۲۷۰ ← ۴۷۲
۳۲۲ ← ۴۷۵	۳۱۲ ← ۴۷۴
۳۶۷ ← ۴۷۹	۳۶۷ ← ۴۷۷
۲۹۱ ← ۴۷۹	۳۶۸ ← ۴۷۹
	۲۹۱ ← ۴۸۰

در صفحه ۴۴۴ درباره ذوالنزن و درس ۴۸۲ در توضیح: جرعه چوبر زمین چکد یاد

کن از گذشتگان، و درص ۴۸۵ در توضیح: چو ماه شرف گرفته در ثور، تعلیقاتی هست که بنده مرجع آنها را در متن اشعار نیافتم.

کتابها و مجله هایی که به «ایران نامه» اهداء گردیده است:

- بهرام چوبینه، لبخند مقاومت، انتشارات مرد امروز، آلمان غربی ۱۹۸۶، به دو زبان فارسی و فرانسوی، در ۶۰ صفحه.
- سید جمال الدین واعظ اصفهانی، میرزا نصرالله بهشتی ملک المتکلمین، شیخ احمد مجد الاسلام کرمانی، رؤیای صادق، بکوشش بهرام چوبینه، از انتشارات مرد امروز، آلمان غربی آبان ۱۳۶۵، با مقدمه بهرام چوبینه در ۶۵ صفحه، متن فارسی ۸۶ صفحه همراه با ترجمه متن کتاب به زبانهای فرانسوی و آلمانی.
- ریکاردو زیپولی، چرا سبک هندی در دنیای غرب سبک باروک خوانده می شود؟ با یادداشتهایی از: امیری فیروز کوهی، باستانی پاریزی، سید محمد ترابی، اسماعیل حاکمی، سید محمد دبیر سیاقی، عباس زریاب، سید حسن سادات ناصر، مهدی محقق، محیط طباطبائی، احمد مهدوی دامغانی، محسن وزیری مقدم. و ترجمه دو شعر باروک ایتالیا، ناشر: انجمن فرهنگی ایتالیا، بخش باستانشناسی، تهران ۱۳۶۳. ۱۱۷ صفحه، بها ۲۵۰ ریال.
- عاق والدین، یکی از معروفترین تعزیه ها، مصور شده توسط اردشیر محمصص، انتشارات ایران زمین، کالیفرنیا سال ۱۳۶۴، ۲۷ صفحه، بها نامعلوم.
- بیدار، دفتر هنر و ادبیات، شماره ۶، تابستان ۱۳۶۵، گلن، آلمان غربی، ۷۱ صفحه، بهای هر شماره ۵ مارک.
- امان الله طاهری «وفا»، نقشی درآینه، مجموعه شعر، واشنگتن دی. سی. ۱۹۸۴، ۲۶۵ صفحه، بها ۱۵ دلار.
- منوچهر جمالی، حکومت بدون ایدئولوژی، لندن ۱۹۸۶، ۲۲۲ صفحه، بها ۱۰ دلار.
- امیر نجات، اسلام، دیانتی که از نو باید شناخت، چاپ آمریکا ۱۳۶۴ ش، ۴۴۷ صفحه.
- مجله بنیاد (فوق العاده)، شماره ۴، مهر ۱۳۶۵، بنیاد نیکوکاری ایران، هوستون، تکزاس.

- وعده صلح جهانی (*The Promise of World Peace*)، ترجمه بیانیه بیت العدل اعظم خطاب به اهل عالم، اکتبر ۱۹۸۵، انتشارات دارالانشاء محفل روحانی ملی بهائیان ایالات متحده آمریکا، ویلمت، ایلینوی.
- روشنفکران، رسانه خبری جنبش روشنفکران ایران، چاپ انگلستان، شماره‌های ۱ (تابستان ۱۳۶۵) و ۲ (پائیز ۱۳۶۵) ۲ صفحه.
- نبرد، ارگان نهضت پادشاهی مشروطه ایران، چاپ پاریس، شهریور ۱۳۶۵، ۸ صفحه، بها ۴ فرانک فرانسه.
- گزارش شورای کتاب کودک، شماره ۳ و ۴ سال ۲۳ (آذر و اسفند ۱۳۶۴)، تهران، ۳۵ صفحه. رایگان برای اعضای شورای کتاب کودک.
- رنجبر، ارگان تئوریک - سیاسی حزب رنجبران ایران، دوره جدید، شماره ۳، خرداد ۱۳۶۵، ۳۸ صفحه، بها ۱۰۰ ریال، چاپ آلمان غربی.

□ *A Nightingale's Lament*, selections from the Poems and Fables of Parvin E'tesami (1907-41), Translated from the Persian by Heshmat Moayyad and A. Margaret Arent Madelung, Mazda Publishers, Lexington, pp. xxxviii + 231, price \$11.95.

□ Faruq Sherif, *A Guide to the Contents of the Qur'an*, Ithaca Press, London 1985, pp 165, price (?).

□ Najmieh Batmanglij, *Food of Life*, A Book of Ancient Persian and Modern Iranian Cooking and Ceremonies, Mage Publishing, Inc., Washington, D.C., pp 280 + 26 color photographs.

□ *The Wonderful Story of Zaal*, a Persian legend, Book one, retold by M. and N. Batmanglij, painting by Franta, Mage Publishing, Inc., Washington, D.C. 1985.

افسانه زال، بر اساس روایت شاهنامه فردوسی و با تغییرات بنیادی در آن. در ۴۰ صفحه به قطع ۱۲×۹ اینچ، روی کاغذ گلاسه، با تصاویر زیبایی رنگین، متن فارسی با خط شکسته همراه با ترجمه انگلیسی، جلد پارچه‌ای، چاپ ژاپن، بها ۱۸/۵ دلار.

□ Z. Heyat, *Iran, A Comprehensive Study of Socio—Economy Condition*, California 1983, pp 406.

□ *Sa'di and Persian Heritage*, proceedings of an International Congress Honouring the 800th Anniversary of the birth of Sa'di, August 10th, 1985, Canada, edited by M.S. Kazemi, pp 58.

□ *U.S. Baha'i Report*, A quarterly news and information service, Vol. 1, No. 4 (Winter 1985-86), Vol. 2, No. 1 (Spring 1986) and No. 2 (Summer 1986).

نامه‌ها و اظهار نظرها

بَرَمایه یا پُرَمایه ؟

ولی چون در چهار مثال دیگر آن را بصورت صفت برای گاو بکار برده است، پس باید آن را همه جا پُرَمایه خوانده باشد و این صورت بارها در شاهنامه صفت جاندار و بیجان بکار رفته است این نظر استاد متینی صائب است. ولی این احتمال که فردوسی این نام را به زبر بای تازی خوانده باشد نیز پیرایه نیست:

۱- صورت این نام در پهلوی برمایون است و چون در خط پهلوی بر خلاف خط فارسی در کتابت میان بای فارسی و بای تازی فرق است، پس مترجمان خداینامه به فارسی، یعنی مؤلفان شاهنامه ابومنصوری بایست این نام را درست خوانده باشند. و از آنجا که فردوسی در سال ۳۴۶ که کار ترجمه این کتاب در شهر طوس پایان رسید، جوانی هفده ساله بود (اگر تاریخ تولد او را ۳۲۹ بگیریم) و در همان شهر هم می زیست، بر فرض آن که خود او هم پهلوی نمی دانست، بایست قاعده صورت درست این نام را شنیده و دانسته باشد.

۲- گویا در فارسی نام این گاو تنها برمایون نبود، بلکه به گاو برمایون شهرت داشت. و گرنه چه دلیلی دارد که ثعالبی در ترجمه عربی خود در هر دو بار که از این گاو نام می برد لفظ فارسی گاو را هم بیاورد: و نقله فی ضمان الاحتیاط مع بقرة له نتجت اسمها کاو برمایون (ص ۳۱) و: ولکنی اقتلک بقرة کاو برمایون

در شاهنامه نام گاو که فریدون را دایه بود پنج بار آمده است:
همان گاو کش نام برمایه بود
ز گاو و را برترین پایه بود
یکی گاو برمایه خواهد بُدن
جهانجوی را دایه خواهد بُدن
کجا نامور گاو برمایه بود
که نابسته برتنش پیرایه بود
بیامد از آن کینه چون پیل مست
مر آن گاو برمایه را کرد پست
همان گاو برمایه کم دایه بود
ز پیکرتنش همچو پیرایه بود
و یک بار هم در کوش نامه:

سخن گفت هر کس ز مردان مرد
که از گاو برمایه او شیر خورد
در دستنویسهای شاهنامه این نام هم به بای تازی آمده است و هم به بای فارسی، و بای تازی رامی توان بای فارسی هم خواند. از این رو از راه دستنویسها تنها بای فارسی تأیید می شود و نه بای تازی.

استاد ارجمند آقای متینی در شماره ۱ سال چهارم ایران نامه در باره تلفظ این نام در پایان بحث خود به این نتیجه رسیده اند که فردوسی در بیت یکم این نام را اسم خاص می دانسته است،

دو شماره ۱ و ۲ سال ۱۳۶۴ ایران نامه ارسالی رسید، بسیار سپاسگزارم. امیدوارم روزافزون بهتر و سنگینتر باشد و از آن هم مطمئن هستم.

در مورد برخی از مقالات گفتنیها داشتم، لیکن اکنون فقط نکاتی را که مربوط به فریدون خودتان باشد، متذکر می‌شوم.

ص. ۸۸ «سزارین» را اگرچه در لاتینی عامیانه به Caesar (قیصر Kaiser) نسبت داده‌اند \bar{a} caesō mātris ūterē ولی در واقع از caesus اسم مفعول caedere «بریدن» است، خوب بود در نوت مختصری اشاره می‌شد تا رستم و سزار را بهم مربوط نسازند.

ص. ۹۶ در نام برادران فریدون کیانوش و برمایه، کیانوش غلط نسخ است برای کتایون (ترجمه ارننگ و وهرود ص. ۲۰۰a که همراه می‌فرستم).

ص. ۹۹ آبتین و آبتین اوستایی - āθwya (āθwya) و سنسکریت - āptyā (برهان معین ۱/۱۳ دارد āthvoya و āptiya، مگر برهان معین می‌تواند مأخذ علمی باشد؟). اوستایی سه‌که با w باز نوشت می‌شود ۷ زنگ دار است غیر از (۶) در اول کلمه) و «(در وسط کلمه) هر دو = ۷ بی زنگ.

ص. ۱۰۳ «همی شیر، دانش نماید راز». آیا «براز» نیست؟

ص. ۱۱۴ barə māyaona که در 17,55 yt آمده hapax legomenon است و Barth., Air Wb. 946 بعقیده دارمستر و Justi در توجیه آن اشاره کرد ولی هیچ کدام را نپذیرفته. مسلم آن است که barə m^o یک صفت adjectiv اوستایی است و همه در آن هماهنگ‌اند (ارنگ و وهرود، همانجا). این

(ص ۳۵). بنا بر این صورت گاو برمایه در چهار مثال شاهنامه و یک مثال کوش نامه نیز صورت کوتاه شده همان گاو برمایون است که در ترجمه ثعالبی آمده است و احتمالاً به همین صورت در شاهنامه ابومنصوری و حتی در اصل پهلوی بوده، چنان که مثلاً مرغ افسانه‌ای کمگ نیز در همان زبان پهلوی (مینوی خرد، پرسش ۲۷، بند ۵۰) بصورت مرغ کمگ (murw i kamag) آمده است و در فارسی هم آن را به کمگ مرغ و مرغ کمگ ترجمه کرده‌اند (نگاه کنید به: صد در بند هشت، بکوشش دابار، بمبئی ۱۹۰۹، ص ۸۹، بند ۳۷، روایات داراب هرمز دیار، ج ۱، بمبئی ۱۹۲۲، ص ۶۳؛ احمد تفضلی، ترجمه مینوی خرد، تهران ۱۳۵۴، ص ۴۵). شاید در زبان پهلوی و فارسی باز هم مثالهایی داشته یا هنوز داشته باشد. مثلاً از کجا که ببریان نیز که در باره آن بحث فراوان شده است، مثال دیگری از همین نمونه نباشد: گاو برمایون، مرغ کمگ، ببریان. این هم هست که شاید جزء دوم این ترکیبات در اصل صفت، نام جای و یا نام کس بوده است و سپس در اثر کثرت استعمال یا تطور اسطوره اسم خاص برای جانور شده است. در هر حال در این گونه موارد اسم جنس را برای توضیح اسم خاص بدان افزوده‌اند.

۳- این نیز که شاعر در مصرع دوم بیت نخستین این نام را به «برترین پایه» معنی یا تفسیر می‌کند، محتمل می‌سازد که این نام را در مصرع نخستین برمایه خوانده باشد.

ضمناً در شاهنامه برمنش و برترمنش هم داریم و صورت نخستین را نیز کاتبان به برمنش برگردانیده‌اند.

جلال خالقی مطلق

الصین و بلاد السیلی یدور علی الترتک و یفیی الی بلاد المغرب». و 6، III «کمان اقصی بحر الصین متصل ببلاد السیلا» قانون المسعودی (Canon masudicus) بیرونی، حیدرآباد - دکن 57-1954 (I-III) جلد دوم ص. ۵۴۹ زیر جزایر و سواحل فی البحر الاخضر: سلا فی اعالی الصین شرقا و قل ما سلک الیها فی البحار (جای تعجب نیست که در فهرس الاماکن و غیرها، جلد ۳ ص. ۳۸ این جزیره را کتاب چاپ هند سلافی آورده باشد!) - به هر حال سلا، سیلا، سیلی را نباید با سلاھط (غلط بجای سلاھط، جزیره جاوه)، اشتباه کرد!

ص. ۱۲۶ «- ار» اسفندیار بجای - اذ قابل توجیه هست! ارمنی boir اوستایی -baoiđi، پهلوی bōd (یعنی bō) ، فارسی bōy بوی، آسی (osset، الان) bud، بوی خوش، و ارمنی burastan فارسی بوستان bōstān (بوستان bustān)، ارمنی apirat، پهلوی apē-dāt، فارسی بیداد است چنان که تاتیسی d ایرانی باستان یعنی ک قدیم ک d کنونی پشت حرکت را به r تغییر می دهد: طالشی dāren, dāren, zaran زدن، دادن، دیدن است و māre-gā ماده - گاو، vār باد است و dūrā دود. W. Geiger, Grnd d. iran. Phil., II, 355 § 116 اسفندیار د طبری، که گویا نخستین فرم با r این نام است و دیگران از این جریر تقلید کرده اند (ارنگ و وهرود [ترجمه] ص. ۲۳۷ یادداشت ۳۷۸) یک فرم دیالکتی اسفندیاز (سپندیاز Spandyāt) است، چنان که میلاد مهرداد است با rd یا rd یا hu-rao است در سغدی «خوب رست».

در ارتباط فریدون با گاو مطالعات مکتبهای ارو پا بسیارست (مراجعه شود به کتاب من

صفت اوستایی است که بعد اسم علم شده مانند naire-manah (Barth, Air Wb. 1053) که در ترجمه پهلوی اوستا mart menišn «مرد منش» برگردانده اند با توضیح kuš dil pa gās dāšt و در شاهنامه کرشاسپ آن را لقب Sāma kərəsāspa پسر θrit (گرشاسپ نامه: اثریط) ذکر کرده اند (P.T. II 369).

ص. در بندهشن بزرگ (ed. Aklesaria) مقصود Zand-ākāših, Iranian Greater B. است، که با ترانسکریپسیون لاتینی و ترجمه انگلیسی است و 35, 10 (= فصل ۳۵ بند ۱۰) در آن وارد است و نه در متن پهلوی بندهش به خط پهلوی از همان A. برمایون که Barmāyūn نوشته طبق صورت اوستایی yaona باید Barmāyōn باشد.

تبدیل برمایون به برمایه کار فردوسی نیست، زیرا او می توانسته ̄ را کوتاه کند و در مقارب خود بگنجانند، چنان که در بسیاری از نامها کرده است، از طرف دیگر هم حذف ̄ - و هم افزایش آن (در کلماتی که با حرکت تمام می شوند) بخصوص در دیالکتهای ایران شرقی (خراسانی، فارسی افغانستان) عادی است بگو، بشی (= بکن، بنشین) و یخن، سون، قالین (= یخه، سو، قالی). و اگر کتایون در برابر برمایون تبدیل به کتایه نشده برای این است که دو سیلاب بلند و یک کوتاه ندارد و نه ۳ سیلاب کشیده.

ص. ۱۰۵ «دختر ص ملک جزیره بسلاماچین (کذا؟) اندرونی» بدون توضیح. بهار از این «کذا» ها خیلی دارد. عبارت ظاهراً این است: «...جزیره سیلای ماچین اندرونی». سیلی و سیلا ژاپن (و کره) است (El China)، مروج I, 365 (Barbier de M.) «وان البحر ممایلی

به پارسی نگاشته و ناچار خود وی هم مشمول حکم عمومی «عوام خلق» می شود. و آلا بنده هیچ گاه به این حجة الاسلام عقیده نداشته‌ام و او را مداح تباه‌کارترین خلفای عباسی مانند المستظهر بالله می دانم، ولی چه باید کرد که مردی بسیار کتاب خوانده و در ذائق علوم عصر خود فرو رفته و آثاری پر بار از خود بجای گذاشته است و ناچار شایسته تجلیل می باشد...

حسین فرهودی
۲۷ آذر ۱۳۶۵.

«... مقاله جناب عالی را با عنوان «علوم عربی!» خواندم و لذت بردم. چه خوب کردید که این معنی را مطرح ساختید و چه خوب خواهد بود که دنبالش گرفته شود. من مخصوصاً دلم از یک مؤلف دیگر به اسم آلدومیلی خون است که با صراحت می گوید درست است که بسیاری از مؤلفان علوم اصلاً از نژاد عرب نبوده و بعضی حتی کتابهایشان را به عربی نوشته و به فارسی تألیف کرده‌اند، ولی من جز این که همه آنها را در ذیل عنوان علمای عرب و La science arab ذکر کنم چاره ای ندارم. معنی این حرف آن است که من لجاجت می کنم و اگر چه علمایی که در کتاب خود ذکر می نمایم عرب نژاد نیستند و بعضی هم اصلاً به عربی چیزی ننوشته‌اند، ولی به کوری چشم همه آنها که عرب نیستند، من اینها را عرب، و علمشان را عربی می نامم! چه خوب است که حالا لجاجت نمی فرمایند و تروریستهای عرب را «عجمی» نام نمی نهند! باز هم جای شکرش باقی است.

ذبیح الله صفا
۲۵ آذر ۱۳۶۵
لوبک، آلمان غربی»

Topographisch-historische Studien zum iranischen Nationalepos. Wiesbaden 1975, p. 105 ff.

یک کپی از اشاره‌ای، که G.Gnoli به این کتاب کرده، همراه با ایاد کارزریان و خسرو قبادان وریدک و نیز چند صفحه از ترجمه ارنگ وهرود - برای چشیدن - بخدمت می فرستم.....

بیشتر سرتان درد نیارم
ارادتمند

د. منشی زاده

دهم آوریل ۱۹۸۶

«... مقاله ممتع حضرتت را ذیل عنوان غزالی در پیشگاه فرهنگ ایران بدقت خواندم. انصاف را که غزالی را برای این رده‌ای که به زبان پارسی مرتکب شده بعد از نهمصد سال خوب محاکمه و محکوم فرموده‌اید. نکته مختصری که در این باب به نظر حقیر رسید، این است که غزالی به حکم آن که ممارستی طولانی در مسائل فقهی و شرعی داشته و فقهای واقعی در دادن فتوی تمام جوانب احتیاط را رعایت می کردند در جمله‌ای که در کیمیای سعادت راجع به زبان فارسی بقلم رانده، اصطلاح «پارسی گویان» بکار برده که مفهوم مبادر به ذهن آن «متکلمین به زبان پارسی است نه «پارسی زبانان» یا «پارسی نویسان» و خواسته است همان طبقه مردمان معمولی و کما بیش عامی را که از پارسی فقط گفتار آن را می دانند نشان دهد، زیرا اگر آن طور که فرض مقاله تحقیقی جناب عالی است مقصودش کلیه پارسی سخنان یا مطلق پارسی سرایان اعم از گویان یا دانان یا نویسان باشد، قضیه دامن خود او را هم می گیرد که کتاب کیمیای سعادت را

سعدی و عالمان دین

درباره زاهدان ریایی (پژوهش زیر عنوان «سعدی و عالمان دین» مندرج در صفحه ۴۸۰ شماره ۳ از سال چهارم) که شواهدی از گلستان و بوستان شیخ اجل نقل شده بود، قطعه زیر را از کتاب صاحبیه (اواخر کلیات سعدی) برای ایران نامه استنساخ و ارسال می دارم:

شنیده ام که فقیه‌ی به دشتبانی گفت
 که هیچ خبر بزه داری رسیده؟ گفت: آری
 از این طرف، دو به دانگی، گراختیار کنی
 وز آن چهار به دانگی، قیاس کن باری
 سؤال کرد که چندین تفاوت از بی چیست؟
 که فرق نیست میان دو جنس بسیاری
 بگفت: از آنچه تو بینی، حلال ملک من است
 نیامده است به دستم به وجه آزاری
 وز آن دگر، پسرانم به غارت آوردند
 حرام را نبود نزد شرع مقداری
 فقیه گفت: حکایت دراز خواهی کرد
 از این حرام‌ترت هست، ده به دیناری؟
 یکی از خوانندگان ایران نامه

تاریخ ایران برای نوجوانان

شامل تاریخ ایران پیش از اسلام و دوره اسلامی

در ۲۶۰ صفحه

بها: ۸ دلار

از انتشارات :
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

«بنا های آباد گردد خراب
ز باران و از تابش آفتاب
پی افکنندم از نظم کاخی بلند
که از باد و باران نیاید گزند
بر این نامه بر سالها بگذرد
همی خوانند آن کس که دارد خرد»
فردوسی

برگزیده
داستانهای شاهنامه فردوسی
(از آغاز تا پیروزی کی کاووس بر شاه مازندران)

نگارش: احسان یارشاطر

چاپ سوم

بها: ۷ دلار

از انتشارات
بنیاد مطالعات ایران

برای دریافت این کتاب، چک شخصی یا چک بانکی به مبلغ بالا به این نشانی ارسال دارید:

Foundation for Iranian Studies
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

The author sees Isfandīyār's vulnerable eyes as an emblem of his infatuation with his own invulnerability, which at first serves to spread religious faith, but gradually becomes tainted with insensibility. To the author, the vulnerability of Isfandīyār's eyes is best explained in a mystical rather than an epic context; thus Suhravardī in his treatise *'Aql-i surkh* has given this vulnerability an ethical and spiritual interpretation and his interpretation is so consistent with the intent of the original relaters of the tale that one cannot rule out the presence of such profound gnostic vision in the remote past when the episode was first generated. In other words, the question of invulnerability, both prior to and after Islam in Iranian religious and literary texts was never conceived literally, but rather as an ethical and spiritual concept. It was thus that when Isfandiyar died, his death took no one by surprise.

On the basis of this analysis, the author writes: Isfandīyār was endowed with a pure nature, but he was also troubled by the conflict between desire for kingship and the urge to maintain his purity. This inner conflict was resolved the moment the tamarisk-shafted arrow entered his eyes and purified him of his imperfections; the blood that flowed down his cheeks cleansed his body and soul. The author also observes that death does not come immediately to Isfandīyār; for a moment, however brief, he is given the chance to see with a clarity of vision that had eluded him all his life and to distinguish enemy from friend. He is able to see the splendor of unvarnished truth; there is neither mourning nor lamentation, neither wailing nor pain--all is peace, clarity, true heroism, and liberation.

The Invulnerable Hero in Iranian Thought *

by
Zhaleh Mahmoud

The author writes that one of man's earliest desires was to transform by some magic his vulnerable mortal self into an eternal being and that it is this human desire for invulnerability that forms one of the most meaningful aspects of world epic literature. The article is specifically devoted to the question of the invulnerability of the Iranian epic hero Isfandīyār, son of Gushtāsp, pursuing the reason for his invulnerability in the *Avestā*, *Shāhnāmāh*, *Zarātushnāmāh*, and in oral traditions. She concludes that, apart from mentioning his vulnerability, little is said about Isfandīyār as opposed to the other heroes mentioned in religious texts. She then writes that neither the *anār* (pomegranate) of the religious texts nor the *Zanjīr* (chain) of the *Shāhnāmāh* explain the vulnerability of Isfandīyār's eyes; whereas the story of the hero's bath in sacred waters found in oral tradition of the *Mazdayasnā* is the only plausible explanation of his invulnerability as portrayed in the *Shāhnāmāh*. Though likely comparison of Isfandīyār with the invulnerable Krishna and Achilles suggest that they owe their identities to a common Indo-Aryan source, legends about the three differ on many points. The writer analyses the legend of Isfandīyār, pointing out that although Isfandīyār is a religious hero and that, though his battle with Rostam is ostensibly to propagate the good religion among members of the house of Rostam who still practiced the old rite, all appeals to the supernal for aid and victory are accomplished by Zāl, Rostam's father, not through Isfandīyār.

* Abstract translated by Paul Sprachman.

hero, as a result of Muhaqqiq Karakī's ban, he became a figure damned and defiled. It was said that because Abū Muslim believed in the 'Abbāsīd caliphate, he was cursed and deprived of the Lord's mercy. This strong condemnation notwithstanding, the people of Iran continued to recite the tale of Abū Muslim. The author adds that the clerical condemnation of Abū Muslim was not unanimous; Mullā Muhammad Taqī Majlisī supported him despite the ban.

The Banning of the *Abū Muslimnāmah**

by
Z. Safa

In this article the author examines the Safavid-era conflict between supporters and opponents of Abu Muslim that eventually led to the ban on the *Abū Muslimnāmah*. He reminds readers of the conflict between Shiites and Sunnis that took place in the 10th and 11th centuries and of the propagandistic poems that Shiites would recite in praise of 'Alī, his valor, and his miracles and of the other beloved Shiite heroes. Sunnis charged that these poems were designed to mislead the common folk, children, and youth of other sects and to show them that 'Alī's accomplishments went beyond the capabilities of all other men and that the Companions of the Prophet Muhammad were uniformly aligned against him. To counteract Shiite propaganda the Sunnis would publicly recite the adventures of Narīmān, Sām, Zāl, Rustam, and other heroes from the Iranian epic cycle; the Shiites responded by saying that such tales were lies, which belittled the divine miracles and wondrous deeds of the Imāms and their comrades. According to the 12th century work *Kitab al-naqz*, Shiites permitted the telling of religious tales in verse; however, all of a sudden at the outset of the 16th century, the Shiites theologian Muhaqqiq Karakī, a contemporary of Shāh Ismā'īl and his son, Tahmāsb (r. 1501-24; 1524-76), who, though not of Iranian origin, had gained considerable fame and was the greatest *mujtahid* of his time, explicitly outlawed listening to the tellers of such tales no matter their faction or sect. Though Abu Muslim is mentioned in the *Kitab al-naqz* as a Shiite religious

* Abstract translated by Paul Sprachman.

"Qulzum Gulf." Arab scholars up to thirty-five or forty years ago also used the term Persian Gulf; among them was Dr. Salāh al-Dīn al-'Aqqād in his book *al-Isti'mār fī al-khalīj al-Fārisi*. Matini identifies two stages in the transformation of the Persian Gulf to the Arabian Gulf: first, certain Ottoman writers employed the term "Gulf of Basrah," which died out with the demise of the Ottoman state at the end of WWI; second, Arabic-speaking countries began to use "Arabian Gulf" around 1950 when the conflicts between these countries and Iran, alluded to earlier in Matini's article, arose.

In recent years some European and American countries have also started to use "Arabian Gulf" as a sign of their political solidarity with the Arab states. Many commercial, cultural, and artistic foundations to curry favor with and garner grants from the oil-rich Arab states also employ "Arabian Gulf" in place of "Persian Gulf." Matini writes that it is lamentable that western scholars will ignore scholarship and reality and bend with the political wind in search of funding. The important point, however, is that the term "Arabian Gulf" has yet to achieve a wide or consistent currency; thus *al-Dalīl al-tijārī li-'l-sharg al-awsat, tijārah, sinā'ah, 1980*, published in Beirut uses "Arabian Gulf" on its map of Qatar, "Persian Gulf" on its map of Iraq, and "Persian or Arabian Gulf" on its map of Bahrain. Likewise, the publication *Middle East Review, 1983*, on its map of Oman in place of "Persian Gulf" merely has "The Gulf;" however on its opening map and on the map of Saudi Arabia, there is no mention of a gulf whatsoever. *The Times Atlas of the World, Comprehensive Edition* published in 1980 achieves balance by using "Persian Gulf" on maps numbered 7, 16, 33, 38, and 49, and "The Gulf" on maps numbered 8, 27, 32, and 73.

countries have called the oil-rich Iranian province of Khūzestān part of their own territory and have claimed that Iran had acquired Khūzestān by force. To justify their claims, they have taken to calling Khūzestān "Arabistān."

Citing both Persian and Arabic geographical texts, Matini shows that Khūzestān has never been part of greater Arabia and that its inhabitants have always been Iranian, who, because of their proximity to Arabic-speaking lands, used Arabic frequently. He also points out that from Safavid times onward, the western part of Khūzestān, which was in the hands of the Musha'sha'iyyān (a heterodox Shiite movement), has been called 'Arabistān to differentiate it from the eastern part, however, this does not mean that this area was part of Arabia. Similarly, in the *shahristān* of Gulpāyigān there is an "Arabistān" composed of eight small and large villages, which no one thinks of as part of the Arab countries' territory. Likewise, there are several villages in Iran, the names of which begin with the word "arab," but the fact that this element is in their names does not mean they are part of Arab-speaking world.

In discussing the history of the Irano-Arab relations, the writer goes back to the formation of Iraq in 1920 out of the old Ottoman Imperial holdings; from that year until 1975 Iran and Iraq disagreed over the Shatt al-Arab waterway. Relying on international law, Iran believed that its border with Iraq ran down the Shatt al-Arab, however Iraq, with the backing of the British, insisted that Shatt al-Arab was part of Iraqi territory. During the reign of Mohammad Reza Shah Pahlavi, in which Iran followed an independent foreign policy in the Middle East, it was often at odds with the revolutionary regimes of the area such as Egypt, Iraq, Syria, and Libya. Occasionally this resulted in breaks in diplomatic relations. During these conflicts, first the president of the Republic of Egypt Gamal Abdel Nasser forced the Arab League to call Khūzestān 'Arabistān, and then the conference of Arab Jurists came out in support of this view. Later, in 1969 when Iran asserted its territorial right over its half of the Shatt al-Arab waterway, Iraq as part of a series of hostile acts, announced that Khūzestān belonged to her, calling the province "Arabistān" and formed an "Arabistān Liberation Front." It also tried to provoke the Arabic-speaking inhabitants of Khūzestān to revolt, but did not gain anything from the efforts.

The Persian, not the Arabian, Gulf

Matini writes that no educated and unbiased individual familiar with world geography has called the body of water bounded by Iran's Khūzestān and Fars and the Saudi Arabian peninsula by anything but the Persian Gulf or its equivalent in other languages. He cites Strabo and other Greek, Alexandrian, and Roman geographers to show that the term "Pars" was used consistently when referring to this body of water. He also quotes from Persian and Arabic sources, some of them more than a thousand years old like *Hudūd al-'ālam* to show that the name used exclusively was the "Persian Gulf" and that the name of the present-day Red Sea was the "Arabian Gulf" or the "Ayla Gulf" or the

contiguous geographically, represent three distinct areas. In support of this point, he uses Persian and Arabic geographical texts going back a millennium, in which the river Aras is mentioned as the boundary between Āzerbāijān and Arān. Matini adds that even the treaties of Golestān (1813) and Turkmanchāy (1828) signed with Czarist Russia during the reign of Fath 'Alī Shāh, in which Iran ceded a number of its northern states to the Czarist government, makes absolutely no mention of Āzerbāijān. He quotes at length the third chapter of the Golestān treaty and the third article of the Turkmanchāy agreement. Despite this, as it well-known, there are two Āzerbāijāns in the world today: one a province in northwestern Iran and the other Āzerbāijān Soviet Socialist Republic located north of the Aras river and part of the territory that became Russian territory as a result of the treaties of Turkmanchāy and Golestān. Also part of the history of this area, Matini points out, is the fact that after the WWI defeat of Czarist Russia, the Ottomans attacked the lesser Caucasus and occupied Bākū. In order to get their hands on Iranian Āzerbāijān and also make it part of their territory, the Ottomans then formed a state of Āzerbāijān in the Caucasus out of its Turkish-speaking inhabitants - their intentions being that at some future date they would presumably have united the two Āzerbāijāns and installed their own puppet government. Though British forces eventually expelled the Turks, the name Āzerbāijān for the area north of the Aras persisted, and in 1936 the Soviet government formed an autonomous republic in the region.

In the last forty years, several attempts to wrest control of Āzerbāijān from Iran have been made:

1. After WWII, when Soviet troops did not leave northern Iran, the Soviet government vigorously supported the Āzerbāijān Democratic Party (1945-46), which demanded autonomy for Āzerbāijān; however with the withdrawal of Soviet troops, the Party and government of autonomous Āzerbāijān fell.
2. Thirty-five years after this incident, a high Soviet official, Aliyev, member of the Politburo and Deputy-Prime Minister, spoke of the union of Iranian and Soviet Āzerbāijān. He "told a group of western visitors in Bākū this summer [1982] that "whereas Soviet Āzerbāijānis had 'developed their full potential,' those in Iran had remained backward. It was his 'personal hope that the Āzerbāijānis will be united in the future.'"
3. A year after Aliyev made the above comments, the Āzerbāijān Democratic Party, which had not been heard from for a number of years and had been disbanded, suddenly issued a statement in Paris to the effect that because of the backwardness of the Āzerbāijānis resident in Iran, the autonomy of Āzerbāijān, the official recognition of the Āzari Turkish language and its exclusive use as a medium of instruction in Āzerbāijān, and the establishment of an "United Democratic People's Republic of Iran" were imperative.

Khūzestān, not 'Arabistan

During the last two or three decades, the Muslim leaders of some Arab

From Azerbaijan to the Persian Gulf*

by
Jalal Matini

The lead article of *Iran Nameh* is devoted to the topic of changes of place names in various countries. In his discussion of the methods of and reasons behind these changes, the writer stresses two types of hostile changes in geographical nomenclature, which countries have waged against one another. In one case, a country will change the name of part of its territory and call it by the name of a coveted part of a neighboring country. The other case occurs during a political dispute between two countries, when one of the two changes the historical name of a part of its rival's territory, claiming it as its own, and thereby inflicting an effective blow against the hostile country. In both cases, the country that inflicts the name change intends to carve up part of its neighbor's territory and to threaten its territorial integrity.

Matini writes that during the last seventy years, Iran has been subject to several such experiments in political topography. Before discussing these changes, he reviews events in world history that somehow have had a bearing on them. He orders his discussion under three headings: "Āzerbāijān," "Khūzestān, not 'Arabistān," and "The Persian, not the Arabian, Gulf."

Āzerbāijān

Matini writes that those familiar with the geography of Iran and its neighbors know full well that Āzerbāijān, a province located in northwest Iran, Armīniyya, and Arān (i. e., Arrān of the Arab geographers), though

* Abstract translated by Paul Sprachman.

FOUNDATION
FOR IRANIAN STUDIES

DISSERTATION
PRIZE

The Foundation for Iranian Studies announces a prize of \$1000 for the best Ph.D. dissertation in the field of Iranian Studies. All students completing their dissertations between July 1, 1986 and July 1, 1987 are eligible to apply for the 1987 prize.

Dissertations must be nominated by the author's advisor with a letter of acceptance for the degree accompanying the dissertation.

Applicants for the 1987 award should submit two copies of the dissertation to: Secretary; Foundation for Iranian Studies; 4343 Montgomery Avenue, Suite 200; Bethesda, MD 20814. The deadline is August 1, 1987.

Contents

Iran Nameh
Vol. V, No. 2, Winter 1987

Persian		
Articles		197
Selections		326
Book Reviews		347
Communication		376
English		
Abstract of Articles:		
From Āzerbāijān to the Persian Gulf	<i>Jalal Matini</i>	11
The Banning of the <i>Abū Muslimnāmah</i>	<i>Z. Safa</i>	15
The Invulnerable Hero in Iranian Thought	<i>Zhaleh Mahmoud</i>	17

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

A Publication of the Foundation for Iranian Studies

Editor:

Jalal Matini

Book Review Editor:

H. Moayyad, *University of Chicago*

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski, *New York University*

M. Dj. Mahdjoub

S.H. Nasr, *George Washington University*

Z. Safa, Professor Emeritus,

University of Tehran

Roger M. Savory, *University of Toronto*

Ehsan Yarshater, *Columbia University*

The Foundation for Iranian Studies is a non-profit, non-political, educational and research center, dedicated to the preservation, study and transmission of the cultural heritage of Iran.

The Foundation is classified as a Section 501 (c) (3) organization under the Internal Revenue Service Code. It is further classified as a publicly supported Foundation under Section 170 (b) (1) (A) (vi) and Section 509 (A) (2) of the Code.

**The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.**

The system of transliteration used by *Iran Nameh* is the Persian Romanization developed for the Library of Congress and approved by the American Library Association and the Canadian Library Association.

All contributions and correspondence should be addressed to:

Editor, *Iran Nameh*
4343 Montgomery Ave., Suite 200
Bethesda, MD 20814, U.S.A.

Iran Nameh is Copyrighted 1982
by the Foundation for Iranian Studies.
Requests for permission to reprint
more than short quotations
should be addressed to the Editor.

Annual subscription rates (4 issues) are \$24.00 for individuals, \$15.00 for students,
and \$40.00 for institutions.

The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$15.00 for air mail, or \$6.80 for surface mail.

Typesetting: Phototypesetting And Graphic Enterprises (PAGE), Inc.,
3000 Connecticut Ave. Washington, D.C. 20008. Tel.: (202) 234-2470

Iran Nameh

A Persian Journal of Iranian Studies

From Āzerbāijān to
the Persian Gulf —
Jalal Matini

The Banning of
the *Abū Muslimnāmah* —
Z. Safa

The Invulnerable Hero
in Iranian Thought —
Zhaleh Mahmoud

Selections —

Book Reviews —

Communication —